


شماره ۳۵۴۱
چهارشنبه ۲۹ آذر ۱۳۹۱
بها ۹۰۰ تومان

ساعتی خوش با تیزپروازان نیروی هوایی ایران زمین

گفتگویی متفاوت با بانوی تیم ملی قایقرانی ایران

راههای رسیدن به آرامش

ناسا به نظریه پایان دنیا در سال ۲۰۱۲ پاسخ می‌دهد

جزئیات تجمیع کنکور آزاد و سراسری

روستای چوپانان، شگفتی کشف نشده ایران

همه‌پرسی به نفع مرسی



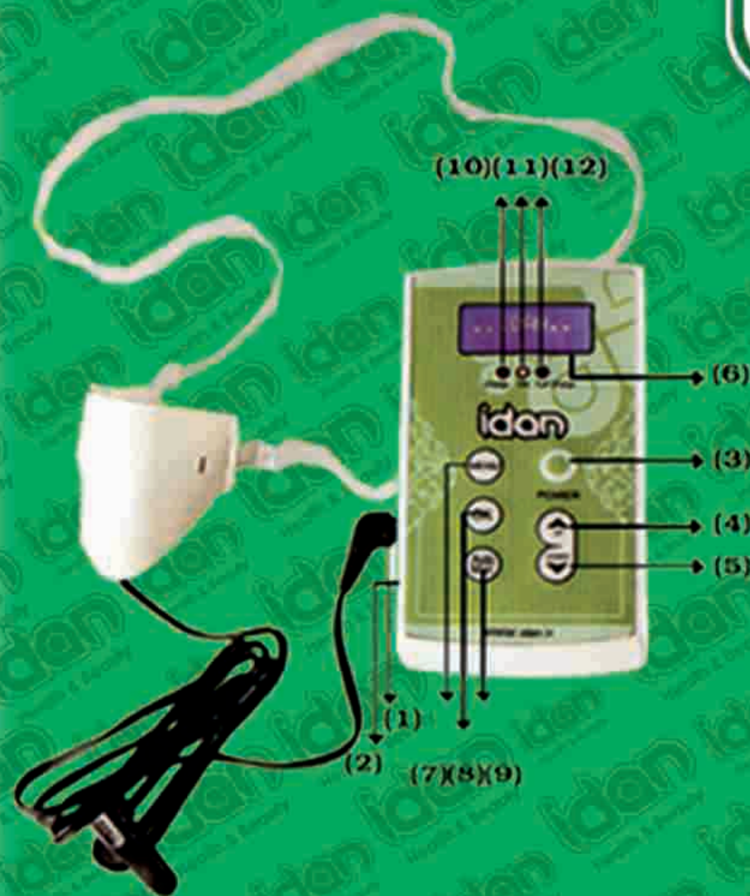

# Smaller Nose Kit

IDAN KISH
International Health & Beauty Group

# دستگاه کوچک کننده بینی آیدان

آیدان رازیست پنهان میان من و تو




## تلفن های تماس

۷۷ ۹۰۰۰۰۱
۰۹۱۹ ۴۰۰۰ ۱۳۵
۰۹۱۹ ۴۰۰۰ ۱۴۵

بسم الله الرحمن الرحیم

## در این شماره می خوانید:




صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
مدیر فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: زهرا کوچکی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ٨ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی:
(از شنبه تا چهارشنبه - ٨ الی ١٦) ٢٩٩٩٣٤٠٤-٢٢٢٢۶٢٢۶
نمابر: ٢٢٢٧١٨١٣ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ١٨-٢٢٢٥٨٠١٤ نمابر: ٢١ و ٢٢٢٥٨٠١٩
آبونمان: ٢-٢٩٩٩٣٤٧١ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ٢٩٩٩٩
شماره ٣٥٤١ - چهارشنبه ٢٩ آذر ١٣٩١
٥ صفر ١٤٣٣ ١٩ دسامبر ٢٠١٢



# یاد و یادواره

## تاسیس دار الفنون



در ۳۰ آذر ماه سال ۱۲۳۰ هجری شمسی مدرسه «دارالفنون» اولین مدرسه عالی پلی تکنیک به سبک مدارس اروپایی تأسیس شد. این مدرسه به کوشش امیر کبیر صدراعظم لایق دوره ناصرالدین شاه دایر شد. دارالفنون نخستین تجربه ایرانیان در تأسیس مدارسی به سبک جدید و در قالبی منظم بود. این مدرسه ابتدا با شش استاد اتریشی در رشته‌های **مهندسی، توپخانه، سواره نظام، معدن شناسی، طب، جراحی تشریح، علوم طبیعی و داروسازی** آغاز به کار کرد. اولین محصلان این مدرسه ۱۰۵ تن بودند و مدت تحصیل هم شش تا هفت سال بود. شکل و محتوای فرهنگی مدرسه دارالفنون عناصر آگاه کشور را بر آن داشت تا در مورد تغییر نظام آموزشی بیاندیشند. گفتنی است که تحصیل در این مدرسه رایگان بود و از همان ایام به تدریج بخشی از بودجه کشور به آموزش و تأسیس مدارس عالی علمی اختصاص داده شد.

## شهادت شیخ عزُّالدین قَسّام



در ۲۹ آذر ماه سال ۱۳۱۴ هجری شمسی شیخ عزُّالدین قَسّام از بزرگترین رهبران نهضت مردم فلسطین به شهادت رسید. قیام شیخ عزُّالدین قسّام هنگامی آغاز شد که سیل مهاجران یهودی از کشورهای اروپایی به سوی فلسطین اشغالی پس از طرح بالفور مبنی بر تشکیل دولت یهود به دست دولت استعماری انگلیس شروع شده بود. این قیام پس از شهادت این عالم مبارز فروکش کرد.

## سالروز تولد شهید کلاهدوز

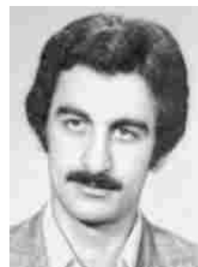


در اول دی ماه سال ۱۳۲۵ هجری شمسی یوسف کلاهدوز از سرداران سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در قوچان متولد شد. شهید کلاهدوز پس از پیروزی انقلاب اسلامی با عزمی راسخ‌تر به راه خود ادامه داد. او بعد از آغاز جنگ تحمیلی رژیم بعثی عراق علیه جمهوری اسلامی ایران به جبهه های جنگ شتافت و سرانجام به فیض شهادت نائل آمد و به عنوان سردار حماسه ثامن الائمه نامش جاویدانه شد.

## عملیات کربلای چهار

عملیات کربلای چهار با رمز محمد رسول‌الله(ص) در ۳ دی ماه سال ۱۳۶۵ هجری شمسی در منطقه عملیاتی غرب اروند رود آغاز شد. عملیات کربلای چهار با هدف انهدام نیروهای دشمن بعثی در منطقه مورد نظر از طرف نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی انجام شد. دلاور مردان سپاه اسلام ضمن موفقیّت در اجرای عملیات و پاک کردن منطقه عملیاتی از لوث وجود دشمن تعداد کثیری از آنان را به هلاکت رسانده یا به اسارت گرفتند.

## شهادت استاد کامران نجات اللهی



در ۵ دی ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی کامران نجات اللهی از استادان دانشگاه امیر کبیر (پلی تکنیک سابق) به دست عوامل رژیم طاغوت به شهادت رسید. استاد نجات اللهی همراه دیگر استادان برای نشان دادن مخالفتش با اعمال رژیم پهلوی و همگامی با مردم مسلمان و مبارز ایران؛ و همچنین اعلام حمایت از دانشجویان مبارز ابتدا در دانشگاه تهران و سپس در وزارت علوم تحصن کردند. عوامل رژیم پهلوی برای درهم شکستن اعتصاب استادان به آنان یورش بردند و در این درگیری استاد کامران نجات اللهی به شهادت رسید.

### تسلیت به همکاران

با خبر شدیم همکاران گرامیمان آقایان حمید دانش‌اندوز و ایرج عاشوری در غم از دست دادن عزیزان خود سوگوارند ضمن عرض تسلیت به این عزیزان برای روح تازه درگذشتگان غفران الهی و برای بازماندگان صبر و اجر جزیل از درگاه خداوند منان خواستاریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی




محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

# باز هم که دیر شد؟!

قانون بودجه، آن هم در ایران، یعنی تکلیف وضعیّت گردش خون اقتصاد کشور در سال پیش روی... بودجه کشور تا به حال چنین نقشی داشته است.

این که قرار است چه اتفاقاتی در سال بعد بیفتد همه و همه در بودجه مشخص می‌شود.

طبق قانون، بودجه کل کشور باید در پانزدهم آذرماه هر سال به مجلس تقدیم شود. اما در طول سالهای پس از انقلاب، کمتر اتفاق افتاده است که دولتها به این قانون معین عمل کنند. گرچه در همه دوره‌ها تأخیر در ارائه لایحه بودجه وجود داشته اما در هیچ دولتی به اندازه دولت نهم و دهم این تأخیر در ارائه لایحه بودجه بیش از هر زمان دیگری مشکل ساز نشده است.

سال گذشته این تأخیر تا بدانجا پیش رفت که مجلس مجبور شد بودجه را به صورت دو دوازدهم و با تعیین مبلغی برای پرداخت به دولت به عنوان علی الحساب دو ماهه به تصویب برساند تا پرداخت های دو ماهه اول سال دچار وقفه نشود. امسال هم با وجود همه تأکیدهایی که صورت گرفت ظاهراً قرار نیست به مفاد این قانون عمل شود. چرا که در آستانه پایان آذرماه هنوز خبری از تقدیم لایحه بودجه در میان نیست و به نظر هم نمی‌رسد که در یکی دو هفته آینده چنین امری محقق شود و این مسأله می‌تواند دولت و مجلس را در سال پایانی خدمت دولت و در آستانه انتخابات ریاست جمهوری وارد چالش جدیدی کند که به چالش‌های گذشته بین آنان خواهد افزود.

امسال دولت البته ملاحظاتی در تقدیم لایحه بودجه دارد که یکی از مهم‌ترین آنها تعیین نرخ دلار در بودجه است. در حال حاضر همه برآوردها مویّد این مطلب است که دولت نمی‌تواند دلار را با رقمی کمتر از ۲۵۰۰ تومان در بودجه تعیین کند. چنین رقمی می‌تواند هم به نفع اقتصاد مقاومتی باشد و برای کالاها و تولیدات داخلی مزیّت نسبی ایجاد نماید و هم از کسری بودجه دولت به خاطر کاهش در آمدهای نفتی بکاهد. دلیل آن هم کاملاً روشن است. با کم شدن نزدیک به یک میلیون بشکه از صادرات نفت ایران، و نیز با توجه به تحریم‌ها، و نیز با توجه به مشکلاتی که در زمینه تأمین ارز پیش آمده، تعیین نرخی کمتر از آن دولت را با کسری بودجه روبرو خواهد کرد. ضمن آن که تعیین قیمت کمتری برای ارز هیچ نفعی نه برای مردم و نه برای دولت خواهد داشت چرا که در حال حاضر مردم تبعات ارز گران را با تحمل تورم حداقل سی درصدی تحمل کرده‌اند و کاهش نرخ ارز در بودجه به کاهش قیمت‌ها و کاستن از فشار تورمی قیمت‌ها بر روی مردم منجر نمی‌شود تنها وارد کنندگانی را خوشحال خواهد کرد که همچنان با تهیه ارز ارزانتر به واردات بیشتر و تحت فشار قرار دادن تولید کنندگان داخلی و کسب سود و ثروت فراوانتر روی می‌آورند و دولت نیز با فروش ارز با قیمت کمتر در آمد ریالی کمتری پیدا خواهد کرد که مشکلات او را بیشتر خواهد نمود.

در حال حاضر امیدواری که می‌توان داشت این که دولت تلاش کند تا لایحه بودجه را هر چه زودتر به مجلس بیاورد.

برخی علت تأخیر دولت را این می‌دانند که دولت عمداً بودجه را دیر به مجلس می‌دهد که نمایندگان

## نامه های بدون واسطه

### تقدیم به حضرت مهدی (ع)

آمدنت خاطره شد در قلبم، انتظار شیرین شد در پس این زمزمه‌های آمدنت... هر روز با نم‌نم باران در انتظار بارش برکات ظهورت می‌مانم و سوسوی چشمانم مانند کودکی است بازیگوش که در یک مکان قرارش نیست و در پی یافتن چیزی است تازه...

راستی کوله‌بارم را چه کنم؟ بس سنگین است! مرا پذیرا باش، کتاب شعرم بی‌حضورت عاری از واژه‌های زیباست.

مهدی جان! چشم می‌گشایم به وسعت نگاهت، هر شب پشت پلک‌های بی‌قراری زمزمه می‌کنم آمدنت را، نگاه باران خورده از شبنم اشک به انتظار آفتاب فاصله می‌دهد پرچین‌های مژگان را تا خشک کند گل ولای انتظار را

من به مهمانی حضورت آمدم، مهدی جان بیا

**سعید آقاجان‌پور ـ آمل**

### معلولان را دریابیم

**به مناسبت گذشت روز جهانی معلولان**

همه وجودشان قلبشان است و همه قلبشان، نگاهشان و همه نگاهشان سرشار از نوعی رمز و راز. نگاهشان کتابی پر محتواست که باید آن را با صبر و حوصله فراوان خواند.

از معلولان می‌گوییم، از آنان که امید را در زندگی معنا می‌بخشند و شور و نشاط را تجلی می‌دهند.

از معلولان جسمی و حرکتی، از ناشنوایان، از نابینایان، از کم‌توانان ذهنی، از آنانی که اختلالات یادگیری یا رفتاری دارند یا گرفتار چند معلولیت به صورت توأمان هستند و از آنانی که به هر دلیلی محدودیتی در جسم یا ذهن خود دارند.

اختصاص یک روز به عنوان روز جهانی معلولان فرصت مغتنمی است که جامعه ضمن شناخت کافی از آنان، در راه رفع مشکلات و مسایل این عزیزان گام‌های اساسی و ارزنده‌ای بردارد.

ما معتقدیم که معلولان به عنوان بزرگترین اقلیت جامعه جهانی حقوقی دارند که باید مورد توجه قرار گیرد.

ابتدا باید اقدام‌های جدی به منظور پیشگیری از معلولیت‌ها در تمام کشورها در نظر گرفت و اجرا کرد. و سپس صرف نظر از علل معلولیت، باید به این قشر از افراد جامعه پرداخت و برای احقاق حقوق اولیه انسانی همتراز با سایر افراد اجتماع، اصلاح و بهبود نگرش‌های منفی در مورد آنان، ارائه امکانات بهداشتی، درمانی و توانبخشی، در نظر گرفتن امکانات عمومی و شهری متناسب، اشتغال آنان و... اقدام‌های اساسی انجام داد.

سازمان ملل متحد در رابطه با معلولان اقدامات فراوانی انجام داده است و تدوین کنوانسیون جهانی حقوق معلولان نیز از این جمله است. همچنین تعیین سال جهانی معلولان و دهه جهانی معلولان از آن جمله است و در سال جاری نیز سازمان ملل شعار امسال را در رابطه با معلولان چنین اعلام کرده است:

«با برطرف کردن موانع، جامعه‌ای فراگیر و قابل دسترس برای همه ایجاد کنیم»

نظام جمهوری اسلامی ایران با توجه به تأکیدات دین مبین اسلام و بزرگان دین، گام‌های ارزنده‌ای در جنبه‌های تدوین قوانین، حمایت‌های حقوقی و اقدامات عملی برای معلولان برداشته است که تصویب «قانون جامع حمایت از معلولان» در سال ۱۳۸۳ در مجلس شورای اسلامی از آن جمله است. به هر حال هر یک از ما وظیفه داریم به معلولان کمک کنیم البته نه با ترحم و یا تحقیر بلکه با درک آنان و کمک به حل مشکلات آنان.

**اسماعیل برقی**

### خارپشت‌ها

کلید واژه‌ها: کار تیمی، تعارض، مدیریت تعارض، اختلافات درون سازمانی، پذیرش دیدگاه‌های مخالف، افزایش بهره‌وری

متن حکایت: زمستان بسیار سختی بود، آن قدر سرد بود که برخی از حیوانات جنگل یخ زده بودند. برخی حیوانات که گروهی زندگی می‌کردند دور هم جمع شده بودند زیرا با این روش می‌توانستند بهتر خود را گرم کنند و خود را از مرگ حتمی نجات دهند. خارپشت‌ها هم خواستند از این روش استفاده کنند اما با خارهایشان یکدیگر را زخمی می‌کردند.

باید تصمیم می‌گرفتند، یا خارهای دوستان را تحمل کنند یا از سرما یخ بزنند. خارپشت‌ها آموختند که زخم‌های کوچک ناشی از همزیستی را بپذیرند، چون گرمای وجود دوستانشان مهمتر بود و این چنین بود که توانستند زنده بمانند.

**صفاری ـ رشت**

فرصت کافی برای دستکاری در آن نداشته باشند و مجبور شوند به خاطر کمبود وقت آن را به همان صورتی که دولت تقدیم کرده است، تصویب کنند. یعنی دولت می‌خواهد مجلس را در برابر کار انجام شده قرار دهد به نحوی که اگر بودجه نرسید گناه آن به گردن مجلس بیفتد و اگر هم رسید چون در وقت کم و با کمترین تغییر تصویب شده، مرادش حاصل است. در هر حال هر کدام از این حالات که اتفاق بیفتد نوعی بی‌قانونی است. فرقی نمی‌کند از مجلس باشد و یا از دولت یا از قوه قضائیه. به هر حال بی‌قانونی از جانب هر که سر بزند یک عیب بزرگ است.

اما تقاضای دیگری که از دولت می‌توان داشت این که در بودجه سال آینده (همان‌طور که در یادداشت دو هفته پیش نیز نوشته شده) حتماً باید درباره حقوق کارمندان و کارگران و نیز بازنشستگان تغییرات قابل توجهی ایجاد کند. انصاف باید داد که در حال حاضر حقوق و مزایای اقشاری که دارای حقوق ثابت هستند هیچ تناسبی با هزینه‌های زندگی ندارد. در سال‌های گذشته نیز علیرغم تاکید قانون که حقوق‌ها باید حداقل به میزان تورم افزایش یابد افزایش حقوق‌ها کمتر از میزان تورم بود اما سال آینده این افزایش حتما باید حداقل ۲۵ درصد باشد چرا که قدرت خرید این گروه از افراد جامعه به شدت کاهش یافته است و قدر مسلّم با افزایش ۵ یا ده درصدی هیچ گرهی از گره‌های کور زندگی آنان باز نخواهد شد. دولت در تنظیم لایحه بودجه باید بین ۲۰ تا ۳۰ درصد افزایش حقوق در نظر بگیرد و با توجیه و بهانه لزوم کاهش رشد نقدینگی خسّت به خرج ندهد و در بخش‌های دیگر به فکر کنترل نقدینگی بیفتد چرا که واقعاً مسأله افزایش حقوق آنان یک الزام است.

نکته دیگر که دولت باید حتماً آن را در تقدیم لایحه بودجه مورد توجه جدی قرار دهد کسری بودجه است. کسری بودجه بلای جان اقتصاد کشور است و مهم‌ترین عامل افزایش نقدینگی و رشد تورم. کسری بودجه به پیشی گرفتن هزینه‌ها از درآمدها و یا واقعی نبودن میزان درآمدهای پیش‌بینی شده در بودجه برمی‌گردد که دولت باید به شدت مراقبت کند تا ارقام واقعی درآمدی در بودجه بیاورد و هزینه‌هایش را به گونه‌ای مدیریت کند که از درآمدهایش بیشتر نباشد.

کوته سخن آن که بودجه سال ۹۲ بسیار مهم است آن هم در آستانه انتخابات ریاست جمهوری و دولت همین حالا هم دیر کرده است لذا نباید بگذارد بیشتر دیر شود. ■

## نیازمند یک قندشکن

فکر نمی‌کردم روزی برسد که خودم نامه‌ای برای مجله محبوبم بنویسم و درخواست کمک کنم. اما چه کنم که کسی از بازی‌های روزگار باخبر نیست.

مردی چهل ساله و متأهل هستم که شغل سفالگری است. به شکر خدا وضعم بد نبود و خرج خودم را درمی‌آوردم و کمبود آن‌چنانی هم نداشتم تا این که در اواخر سال ۸۹ به خاطر سقوط از پشت‌بام، پایم شکست و آن‌قدر ضربه به مچ وارد شد که بعد از چند عمل جراحی و گذاشتن پلاتین و پیچ و مهره و هزینه‌های بیمارستان همه دار و ندارم صرف درمان شد و حدود ۲ میلیون تومان هم از آشنایان قرض گرفتم تا پس از بهبودی با کار بیشتر بدهی‌هایم را بپردازم اما خیالم بسی باطل بود چرا که مراحل درمانم طول کشید و هنوز هم پزشکان اجازه کار به من نداده‌اند. در این مدت حدود دو سال به چنان وضعیتی دچار آمده‌ام که حتی از خرید مایحتاج اولیه منزل بازماندم. در حال حاضر درمانده و مستأصل شده‌ام و فقر و نداری تا مغز استخوانم را سوزانده است.

در حال حاضر تنها فکری که به ذهنم می‌رسد این است که عزیز نیکوکاری پیدا بشود و یک دستگاه قندشکن برایم تهیه کند و یا هزینه تهیه یک دستگاه قندشکن (۳ میلیون تومان) را به من قرض بدهد تا در زیرزمین کوچک خانه بتوانم درآمدی کسب کرده و روزگار بگذرانم و به تدریج بدهی‌هایم از جمله وام خرید قندشکن را بپردازم.

**م-خ-ق-لالجین**

## تصاویر ارسالی خوانندگان

**بندر انزلی-مرداب شنبه بازار**
**عکس: حسین حبیب‌زاده**



**سهمیه‌بندی بنزین و استفاده از دوچرخه برای رفت و آمد آسان و بی‌دردسر (فرد حاضر در عکس: کربلایی علی سیف‌الهی) عکس: محمود جعفری کوهبنانی**



## نامه به سردبیر

**با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش به خاطر تأخیر احتمالی در پاسخ به موقع به نامه‌های شما گرامیان.**

***

*** محمود زارع بیدکی-یزد**

مقاله ارسالی شما وکیل محترم تحت عنوان خداشناسی مدرن به دستم رسید و در نوبت چاپ قرار گرفت. از همکاری خوبتان با مجله سپاسگزارم. سربلند و پیروز باشید

*** غلام قارنگ-بهبهان**

سوالی را که از آقای گلپاری داشتید به ایشان ارجاع دادم تا مورد بررسی قرار گیرد.

در مورد بی‌عدالتی در پاداش نیز حق با شماست. پاداش آخر خدمت یک فرهنگی قطعاً با پاداش یک فوتبالیست قابل مقایسه نیست. البته در همه جای دنیا فوتبالیست‌ها درآمد بالایی دارند اما حقوق و پاداش فرهنگیان نیز در آن کشورها اینقدر کم نیست.

عکس‌های ارسالی به بخش شکوفه‌های زندگی به هر اندازه‌ای که باشد مهم نیست، فقط باید کیفیت مناسبی داشته باشد، ضمناً چاپ عکس در این بخش رایگان است. در مورد افزایش جمعیت نیز حق با شماست، بهتر است ما برای جمعیت حاضر که برای اشتغال و مسکن آنها دچار مشکل هستیم برنامه‌ریزی درست صورت دهیم و پس از آن به افزایش جمعیت بیندیشیم.

*** احمد جلوداری**

نمابر جدید شما همراه با مقاله زیبایی که در رابطه با حماسه جاودانه محرم نوشته بودید به دستم رسید. ان‌شاءالله به مناسبت اربعین در هفته‌های آینده بخشی از آن را در بخش نامه‌های بدون واسطه منتشر خواهیم کرد. موفق باشید

*** نورعلی آل مردان-دزفول**

نامه جدید شما همراه با چند حدیث و روایت به دستم رسید. ان‌شاءالله از مطالب ارسالی استفاده خواهیم کرد. از همکاری خوب شما با مجله خودتان سپاسگزارم.

*** جواد رضانیا-بابل**

اگر محبت کرده و روی یک طرف کاغذ برای مجله نامه بفرستید ممنون می‌شوم. ضمن این که نوع نگارش شما با حروف ریز، کمی مطالعه را مشکل می‌کند که حیف است، اندکی با حوصله‌تر بنویسید برایتان توفیق آرزو دارم و در انتظار مطالب بهتری از شما می‌مانم.

*** ذکریا آقابابایی-گلستان**

من هم متقابلاً ایام محرم را به شما تسلیت می‌گویم و قبولی عزاداری‌هایتان را از درگاه خداوند مسألت می‌کنم. به هر حال اگر مسوولان توجهی به گلایه‌های بازنشستگان نمی‌کنند چه باید کرد؟ دعا کنیم خداوند به آنان احساس مسوولیت بیشتری عنایت نماید. ان‌شاءالله

پرهیز کنید از خشم که اول آن دیوانگی و آخرش پشیمانی است. • حضرت علی(ع)

## ایران و جهان

*پیام تشکر ائتلاف گروه‌های فلسطینی از رهبر معظم انقلاب به خاطر حمایتهای ایران از فلسطین
*احمدی‌نژاد: جایگاه پانزدهمین اقتصاد برتر دنیا را هدف گرفته‌ایم
*هزاران بحرینی با برگزاری تظاهرات در پایتخت این کشور، بر ادامه اعتراضات مسالمت‌آمیز تا سرنگونی رژیم استبدادی آل‌خلیفه تأکید کردند
*مصری‌ها به همه‌پرسی قانون اساسی رای مثبت دادند
*کرزی: رابطه با ایران را به هر قیمت حفظ می کنیم
*استاندار تهران: تولید فراوان موادمخدر صنعتی تهدید جدی برای جامعه است
*پلیس ۴ زورگیری را که فیلم جنایاتشان در اینترنت منتشر شده بود بازداشت کرد
*آزادسازی قیمت خودرو منتفی شد
*مرکز پژوهشهای مجلس از تغییر مداوم مقررات ارزی انتقاد کرد
*درس آمادگی دفاعی معادل دو ماه خدمت سربازی اعلام شد
*افشای اسرار پشت پرده واردات کالاهای تقلبی
*تعدادی از دانش‌آموزان حادثه آتش‌سوزی مدرسه پیرانشهر در بیمارستان سینای تبریز هنوز در آی‌سی‌یو هستند
*وزارت بهداشت: امسال و سال آینده با کمبود بودجه در بخش درمان مواجه هستیم
*باراک اوباما با چشمانی گریان قول داد که اقدامی بنیادین برای جلوگیری از تکرار حادثه حمله به مدرسه آمریکایی انجام خواهد داد
*آیت‌الله هاشمی رفسنجانی: ریشه همه مشکلات کشور افراط و تفریط است
*عضو شورای عالی نظام پزشکی: خودروهای لوکس با ارز دولتی می آیند ما نگران تامین ارز دارو هستیم
*ترکیه در زندانی کردن خبرنگاران رکوردار شد
*هلند به تبعیض علیه دانشجویان ایرانی پایان داد
*وزیر کشور زمان آغاز ثبت‌نام داوطلبان انتخابات ریاست جمهوری را ۱۷ تا ۲۲ اردیبهشت ۹۲ اعلام کرد
*ذخایر نفت و گاز کشور، معادل ۱۵۳ میلیارد بشکه نفت و ۳۳ تریلیون متر مکعب گاز اعلام شد
*معاون کنسولی وزارت خارجه از آزادی ۱۸ زندانی ایرانی در ترکمنستان خبر داد
*زمان برگزاری کنکور سال ۹۲، ششم تا هشتم تیر سال آینده اعلام شد
*آیت‌الله سیّد صابر جبّاری، نماینده مجلس خبرگان و رهبری و امام جمعه بهشهر هنگام ایراد خطبه‌های نماز جمعه، بیهوش شد و به بیمارستان انتقال یافت

## از جهان سیاست

رضا کیان

# همه‌پرسی به نفع مرسی



بر روی دیوار خیابان ۱۶ اکتبر از خیابان‌های اصلی قاهره، نوشته شده است: **یک مصری واقعی به این قانون اساسی رای منفی می‌دهد.** پیام این دیوار نوشته، نشانه‌ای است از قطب‌بندی‌های سیاسی جامعه کنونی مصر. این جامعه اکنون به دو گروه ما و آنها تقسیم شده و میهن‌پرستی تنها شعار و مشخصه مشترک این دو گروه است. نهادهای دولتی از جمله قوه قضاییه و نهادهای مدنی مانند سندیکاها هم دچار قطب‌بندی سیاسی بی‌سابقه‌ای شده‌اند. سیاستمداران و رسانه‌ها که معمولا پیشروی هر گونه قطب‌بندی هستند، به دنبال بسیج نافرمانی مدنی و یارگیری از میان جمعیت هستند. عده‌ای رئیس‌جمهور را عامل و مقصر این فضای قطب‌بندی شده تند می‌دانند. اکنون فضای سیاسی، اجتماعی که قرار است در آن رای‌گیری برای تایید یا رد قانون اساسی برگزار شود بیشتر از خود متن این قانون اهمیت یافته است.

**زیاد بهاءالدین** از نویسندگان مطبوعاتی مصر در این باره می‌گوید: نمی‌توانیم بحث درباره قانون اساسی را از شرایطی که در آن این قانون نوشته شده و به رای گذاشته می‌شود تفکیک کرد. چطور می‌توان درباره قانون اساسی مورد توافق صحبت کرد وقتی خیابان‌ها این چنین دچار تفرقه و اختلاف است؟ چطور می‌توانیم فکر کنیم تصویب چنین سندی به ثبات و توسعه منجر شود وقتی صف‌بندی‌ها این چنین گسترده و تند شده‌است؟ کارزار گسترده‌ای که هر یک از طرفین آغاز کرده‌اند، به این اختلافات دامن می‌زند. دو طرف از هیچ تاکتیکی نمی گذرند.

مثلا مخالفان، نسخه‌هایی از سندی را میان مردم منتشر می کنند که هیچ شباهتی به سند اصلی مورد تصویب مجلس ندارد و می‌خواهند با ترساندن مردم با یک سند جعلی، رای منفی آنها را در همه‌پرسی جذب کنند. مخالفان مرسی می گویند سرسختی او نه تنها کشور را به پرتگاه می‌برد بلکه هیچ راهی هم برای عقب‌نشینی از انتخاب‌های نادرست باقی نمی گذارد. او با اعلام همه‌پرسی درباره متن جنجالی قانون اساسی در شرایطی که کشور عمیقا متفرق است، از کل این روند و تصمیمات و اتفاقات بعدی هم مشروعیت‌زدایی می کند. مخالفان می گویند نتیجه این همه‌پرسی هر چه که باشد، بسیاری در جامعه مصر به آن به دیده تردید وشک نگاه می کنند زیرا رئیس جمهور نتوانست درباره آن یک اجماع ایجاد کند. او در این زمینه به وعده‌ای که در زمان تبلیغات انتخاباتی‌اش داده‌بود عمل نکرد.

### بهترین متن قانون مصر

حامیان مرسی اما تاکید می کنند که پیش‌نویس قانون اساسی بهترین متن قانون در تاریخ مصر است. آنها می گویند که برای اولین بار قانون اساسی کشور نه فقط توسط عده‌ای کارشناس نخبه قانونی، بلکه توسط نهادی منتخب نوشته شده که نماینده اراده واقعی مردم هستند. به گفته آنها این قانون اساسی محصول ۶ ماه کار سخت و بحث و جدل این نمایندگان مردم است و بسیار پیشروتر از قانون‌های قبلی مصر است.

حامیان این سند می گویند، آن عده از نمایندگان مجلس تدوین قانون اساسی مصر که در روزهای پایانی کار این مجلس جلسات را تحریم کردند و اکنون در تصویب سند نهایی نقشی ندارند، به خاطر ملاحظات حزبی این کار را کرده‌اند و قبل از ترک این مجلس، با اصولی از این قانون که اکنون به آن اعتراض دارند، موافقت کرده‌بودند. حامیان قانون اساسی جدید می گویند که این سند به طور کاملا دقیق بازتابی از توازن موجود قدرت در جامعه مصر است و کسانی که با آن مخالفت می کنند در واقع با اراده مردم مخالفند. تصمیم شورای عالی قضایی مصر برای نظارت بر همه‌پرسی روز شنبه موضع جبهه تحریم کنندگان را تضعیف کرد. مخالفان سرسخت این قانون مانند **عمرو موسی** که از اعضای ائتلاف گسترده مخالفان موسوم به جبهه نجات ملی است، گزینه تحریم را قبول ندارند و آن را بی‌فایده می‌دانند.

آنها به جای تحریم به دنبال حضور فعال مردم و پاسخ رد آنها به این قانون در همه‌پرسی هستند. این

قانون به محور اختلاف میان مخالفان تبدیل شده است. یکی از اعضای برجسته حزب بازسازی و توسعه که از احزاب سلفی است می گوید: روند وقایع نشان می دهد آنها که به مخالفان مرسی پیوسته اند صندوق رای را به عنوان داور نهایی در یک بازی سیاسی قبول ندارند. این مسئله ریشه بحران امروز مصر است. اعداد و شمار شرکت کنندگان در همه پرسی قانون اساسی مصر بسیار مهم و تعیین کننده است و اهمیت میزان رای مردم در این همه پرسی، بسیار بیشتر از تایید یا رد این سند است.

میزان مشارکت مردم روشن ترین نشانه از این است که آیا مردم به روند سیاسی کنونی در مصر اعتماد دارند یا نه. مخالفان قانون اساسی بر این باورند که رای منفی به این سند و تدوین قوانین جدید برای تشکیل یک کمیته جدید برای نوشتن قانون اساسی، تنها راه حل بحران کنونی است. آنها می گویند که اسلام گراها باید بدانند نمی توانند به افکار عمومی و مردم حاضر در خیابان بی اعتنا باشند و آنها را نادیده بگیرند. اما رای مثبت به این قانون تنها اوضاع پیچیده کنونی را پیچیده تر می کند.

آنها که می گویند کمیته جدیدی برای تدوین قانون اساسی باید تشکیل شود و یک سند دیگر نوشته شود، مکانیزمی برای این روند ارائه نمی کنند. هیچ نشانه ای هم از این که مخالفان آماده شرکت در انتخابات پارلمانی باشند یا نه دیده نمی شود. طبق روند کنونی، دو ماه بعد از تصویب قانون اساسی در همه پرسی، انتخابات پارلمانی باید برگزار شود. اما فعلا که کسی در این باره حرفی نمی زند.

## از افزایش اختیارات تا لغو آن

البته باید گفت که برگزاری همه پرسی تنها قسمتی از اتفاقات این روزهای مصر است. مصر در یک ماه گذشته درگیر کشمکش های فراوانی بوده و لشکرکشی های خیابانی در سطح قاهره هر روز ادامه داشته است. داستان این درگیری ها از آنجا آغاز شد که **محمد مرسی** در بیست ودوم نوامبر دستوری را صادر کرد که به زعم مخالفان او، باعث گسترده شدن دایره قدرت رئیس جمهور می شد.

**محمد مرسی**، وابسته به گروه اسلامگرای **اخوان المسلمین**، در انتخاباتی که بعد از پایان حکومت حسنی مبارک، رئیس جمهوری پیشین مصر برگزار شد، به ریاست جمهوری رسید. وی در آن زمان وعده داد برای برقراری آرامش و دموکراسی تلاش خواهد کرد. اما زمانی که در ۲۲ اکتبر در فرمان جدید خود دادستان کل را از قوه قضاییه کنار گذاشت، مخالفان گفتند وی درصدد خنثی کردن قوه قضاییه است. این حرکت وی و پس از آن صدور حکمی جهت افزایش اختیارات مرسی باعث شد تا مخالفان به شدت به سیاست های او حمله کرده و حتی وی را با **حسنی مبارک** مقایسه کنند. همین اعتراضات باعث شد تا به تدریج مردم به خیابانها ریخته و مرسی را متهم به افول از وعده های اولیه انقلاب مردمی شان بدانند.



به دنبال آن تظاهرات مردمی در خیابان های قاهره شکل گرفت و معترضان خواستار عقب نشینی مرسی از دستور خود و تعویق زمان همه پرسی شدند.

مرسی به منظور حل وفصل این بحران از گروه های مخالف دعوت کرد روز شنبه به مذاکره با یکدیگر بپردازند. در پایان این مذاکره ۹ ساعته که جریان های اصلی مخالفان آن را تحریم کرده بودند، مرسی اعلام کرد دستور بیست ودوم نوامبر خود را لغو می کند. با این حال، این خبر نیز نتوانست گروه های مخالف او را به طور کامل راضی کند.

بر اساس توافق های انجام شده در نشست مرسی با مخالفان، در صورتی که پیش نویس قانون اساسی در همه پرسی پانزدهم دسامبر رای بیاورد دولت به کار خود ادامه می دهد و به سازماندهی خود می پردازد؛ اما در صورتی که این پیش نویس با مخالفت مردم روبه رو شود، کمیته انتخابات مصر از رئیس جمهوری خواهد خواست تا مجمع موسسان دیگری تاسیس کند و این مجمع به نوبه خود موظف است ظرف سه ماه، قانون اساسی جدیدی تدوین و برای همه پرسی آماده کند. البته جبهه نجات ملی که دربرگیرنده ائتلاف مخالفان است، در این نشست غایب بود. اعلام این خبر با واکنش های مختلف مقامات و گروه های مصری مواجه شد.

## مواضع مهمترین احزاب در قبال همه پرسی

**حزب جریان مردمی: «حمدین صباحی»** رهبر حزب جریان مردمی و از اعضای جبهه نجات ملی معارض مصر بیانیه شماره ۱۲ این جبهه را قرائت کرد. در این بیانیه آمده است که جبهه نجات ملی دکتر **«محمد مرسی»** رئیس جمهور مصر را مسئول برون رفت از بحران کنونی کشور می داند و ضرورت دارد که همه پرسی ۲ ماه دیگر به تعویق افتاده و گفت وگوی ملی در خصوص قانون اساسی به گونه ای که رضایت مردم را جلب کند، انجام شود. صباحی افزود که جبهه نجات ملی بر مشروعیت همه ابزارهای مسالمت آمیز برای باطل کردن قانون اساسی تاکید دارد و تصمیم گرفته است در صندوق های رأی شرکت و به قانون اساسی رأی منفی دهد.

**حزب «غدالثورة»:** باوجود مشارکت «ایمن نور» رئیس حزب «غد الثورة» در نشست مرسی با گروه های مصری اما جوانان این حزب خواستار به تعویق افتادن برگزاری همه پرسی قانون اساسی شدند. جوانان غد الثوره تاکید کردند که باید برگزاری همه پرسی قانون اساسی تا زمان مطرح کردن مفاد اختلافی در کمیته حقوقدانان و توافق بر سر پیش نویس قانون اساسی شایسته مصر، به تعویق افتد. این جوانان بر تداوم مشارکت با دیگر گروه های مصری برای استمرار تظاهرات تا زمان محقق شدن خواسته های مردم تاکید کردند.

**حزب کنگره:** رئیس حزب کنگره و از اعضای جبهه نجات ملی معارض تاکید کرد که موضع وی و جبهه نجات همچنان موافقت با لغو یا تعویق زمان برگزاری همه پرسی قانون اساسی است. وی تاکید کرد که به تعویق افتادن ۲ ماهه همه پرسی مشکلات زیادی را حل می کند و باعث می شود که در موارد اختلافی قانون اساسی تجدیدنظر شود و فرصت برای بررسی پیشنهادات فراهم آید. **عمرو موسی** تصریح کرد که در صورت اصرار بر برگزاری همه پرسی قانون اساسی، از شهروندان می خواهد که رأی «نه» بدهند.

**حزب الدستور: «محمد البرادعی»** رئیس حزب الدستور و از اعضای جبهه نجات ملی معارض مصر اعلام کرد که مبارزه مسالمت آمیز تا رسیدن ملت به بهترین پیش نویس قانون اساسی را ادامه می دهند به ویژه این که ۷۰ درصد مردم **مصر اخوانی یا سلفی** نیستند.

**حزب مصر قوی:** نامزد سابق ریاست جمهوری مصر اعلام کرد که حزب «مصر قوی» تحت رهبری وی به دلیل نادیده گرفته شدن خواسته های انقلاب ۲۵ ژانویه در قانون اساسی جدید در همه پرسی روز شنبه رای منفی خواهد داد.

## نتایج اولیه همه پرسی

رسانه ها از پایان رای گیری در همه پرسی پیش نویس قانون اساسی جدید مصر پس از تمدید چهار ساعته و آغاز شمارش آرا خبر دادند.

آمارهای رسمی از رای مثبت ۵۶ درصدی به پیش نویس قانون اساسی مصر حکایت می کند.

مرحله نخست همه پرسی در ده استان مصر برگزار شد و مرحله دوم، شنبه آینده در سایر استانهای کشور برگزار خواهد شد

برگزاری همه پرسی پیش نویس قانون اساسی در مصر با تنش هایی نیز همراه بود. هر چند گزارش های مختلف در مصر از آرامش برگزاری همه پرسی خبر داده است ولی تنش های پراکنده ای نیز در برخی از نقاط این کشور رخ داد. ■

اسب رستم، سوار خود را به زمین نمی زند.
● امام علی(ع)

## سه گانه

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

# حیاط خلوت مسکن مهر

**این که ۵۰۰ هزار خانواده ایرانی در طرح مسکن مهر صاحب خانه هایی هر چند کوچک شدند جای خوشبختی است امّا آشنایی با زوایای پنهان این طرح شاید داوری واقعی تری نسبت به این بزرگترین طرح عمرانی دولت به دست دهد**

اگر از مدیران این دولت سؤال شود که مهمترین کار اقتصادی که در طول ۸ سال گذشته اتفاق افتاد و اثرش تقریباً در تمام کشور نمایان بود، چیست؟ شاید پاسخ پروژه بزرگ مسکن مهر باشد. طرحی که با تبلیغات فراوان آغاز شد با تبلیغات فراوان ادامه یافت و قرار است با تبلیغات فراوان به پایان برسد. حتی چند روز قبل زمانی که رئیس جمهور در مراسمی سخنرانی کرد یک بار دیگر بر این عقیده اقتصادی خویش اصرار ورزید که سالانه به ۲ میلیون واحد مسکونی در ایران نیاز است و باید تلاش بخش های مختلف اقتصادی رسیدن به عدد ساخت دو میلیون واحد مسکونی در سال باشد. قیمت های بسیار ارزان، تحویل و ساخت سریع و واگذاری آسان و به دور از آمد و رفت های اداری، از بزرگترین مزایای این پروژه بزرگ ملی بود. پروژه ای که در تمام استانها فعال شد و مهمترین عضو کابینه که این روزها تصدی چندین وزارتخانه سابق در اختیار ایشان در وزارت راه و شهرسازی قرار گرفته، راهبری مستقیم ماجرا را برعهده گرفت و در مقایسه با برخی طرح های عمرانی که سال های سال می گذرد و آجری روی آجر قبلی آن قرار نمی گیرد، باید انصاف داد که سرعت اجرای پروژه های مسکن مهر بسیار بیشتر بود به دلیل توجهات خاص مدیرانی که در رأس آنها شخص رئیس جمهور قرار داشت. این که این سرمایه گذاری بزرگ پس از پایان این دولت، پس از گذشت ۶ ماه آینده، ادامه خواهد یافت و سرنوشت هزاران واحد مسکن مهر به کجا خواهد انجامید، هنوز پوشیده است اما در هفته ای که گذشت «رئیس کانون صنفی» انبوه سازان مسکن که سابقه فراوان و تجربه قابل ملاحظه ای در امور مربوط به ساختمان و مسکن دارد و در میان کارشناسان این بخش از خوش نامان و شناخته شدگان است، بخشی از مسایل پوشیده و کمتر دیده شد پروژه های مسکن مهر را در رسانه ها مطرح کرد که اطلاع از آنها شاید بتواند در به دست آوردن چهره واقعی از این بزرگترین پروژه عمرانی دولت کمک قابل ستایشی کند. آنچه در پی خواهد آمد، اعداد و ارقامی است که این رئیس کانون انبوه سازان ارائه می کند: هر صنعت و شاخه صنعتی در کشور با توجه به ابزار و مقدماتی که برای انجام کار نیاز دارد، ظرفیت و حداکثر فعالیتی در سال می تواند ارائه کند، برای مثال خودروسازان ایران، پس از جمع کردن تمام توان خود، روزانه حدود دو هزار خودرو در ایران تولید می کنند و این عدد نمی تواند در کوتاه مدت و به یک باره جهش فراوانی داشته باشد چرا که ابزار و امکانات متناسب و مورد نیاز برای این جهش در کوتاه مدت به دست نمی آید. ابزاری مثل تعداد کارگران، تعداد کارشناسان، خط تولید و... در ایران، ظرفیت ساخت مسکن در سال حدود ۴۰۰ هزار واحد در سال است که بخشی از آن توسط بخش خصوصی و خارج از طرح مسکن مهر ساخته می شود، اما دولت در شعارهای تنظیم شده برای اجرای مسکن مهر برای هر سال از اعدادی چندین برابر این ظرفیت گفت که به طور طبیعی از آغاز هم برای کارشناسان این حوزه روشن بود که این اعداد خارج از ظرفیت به انجام نخواهد رسید. مهمترین دلیل هم این بود که دولت برای عبور از این ظرفیت و ایجاد جهش ناگهانی در مقدار تولید مسکن تنها یک راه چاره داشت، این که از ظرفیت های دیگر بخش های اقتصادی کشور مثل کشاورزی و صنایع غیر مرتبط به ساختمان یا بخش خدمات بکاهد و به جای تقسیم منابع در بخش های

# اولین برف ۹۱ با طعم سیاست

**مجلس این هفته هم نتوانست بر وسوسه رقابت سیاسی با دولت چیره شود و....**

کشمکش سیاسی دولت و مجلس، هفته گذشته هم با داغترین درجه، که مناسب این روزهای سرد هم بود، همچنان ادامه یافت و مجلس نتوانست خود را از وسوسه رقابت با دولت در این روزهای سخت اقتصادی خلاص کند. چند لحظه از خبر ادغام وزارت ارتباطات و فن آوری اطلاعات با وزارت راه و شهرسازی که خود از ادغام ۲ وزارت دیگر تشکیل شده بود نمی گذشت که مجلسیان از آنجا که سپردن اختیار این چهار وزارتخانه سابق به یکی از نزدیک ترین همکاران رئیس جمهور را یک اتفاق با اهداف سیاسی ارزیابی کردند تا یک تحول اقتصادی، بلافاصله طرحی نوشتند که اجازه چنین تصمیمی را با ایجاد یک مانع بلند قانونی سلب کنند. طرحی دو فوریتی تدوین و سریع به تصویب هم رسید و این که همین طرح هم در شرایطی به تصویب رسید که دستور کار قبلی مجلس که به خاطر بررسی این طرح جدید، کنار زده شد هم ادامه بررسی قانون انتخابات بود که از آن هم بوی رقابت های سیاسی کاملاً به هوا برخاسته است و دلیل این ادعا هم، همین که تقریباً با تمام پیشنهادهای



مجلس در تغییر قانون انتخابات، نمایندگان دولت در مجلس مخالفت کرده اند. همه اینها هم در شرایطی روی می دهد که باز هم روزهای آذرماه به پایان رسید و دولت که طبق قانون مکلف است بودجه سال آینده کشور را

# هشدار یک نظامی در ماجرایی بهداشتی

**هشدار به افزایش سرطان، آن هم از سوی یک مقام نظامی، زنگ خطری جدی در فضای سلامت ایرانیان**

سردار رحیم صفوی مشاور ارشد مقام معظم رهبری، رشد عجیب بیماری های صعب العلاج از جمله سرطان را طی سال های اخیر، قابل تحقیق و غیر طبیعی اعلام کرده اند و البته نگاهی به اطراف و بررسی آمارها هم رشد تأسف آور انواع سرطان ها در میان هم وطنانمان را به روشنی تأیید می کند. این اظهار نظر از سوی یک مقام ارشد که سابقه فراوان نظامی دارد به احتمال فراوان حاکی از آن است که ایشان، احتمال توطئه ای علیه کشورمان را می دهند، در روزهایی که بدخواهان ایران انواع تحریم ها و حملات سایبری نوین را به کشورمان تجربه می کنند، وجود چنین سناریویی برای افزایش



نرخ برخی بیماری های سخت در میان مردمان یک کشور هم می تواند از حملات پنهان آنها علیه ایران

مختلف به تمرکز منابع در ساخت مسکن روی آورد، انتخابی که انجام آن هم غیر متعهد بود، چرا که توان اقتصادی ایران، چنان نبود که دولت بتواند برای مدتی طولانی از اختصاص پول و بودجه به بخش‌های نیازمند دیگر خودداری کند و به این ترتیب شعارهای زیبای روزهای نخست مسکن مهر برای کارشناسان از همان روزها غیرعادی و رویاگونه بود. امروز که تا پایان اجرای جدی این طرح بیش از ۶ ماه باقی نمانده و مدیران بخش مسکن در دولت وعده اجرای کلیه این پروژه‌ها، طی ۶ ماه آینده را می‌دهند، تمام ثبت نام انجام شده این طرح حدود ۹۰۰ هزار مورد بوده و از این تعداد ۵۰۰ هزار واحد در طول سالهای گذشته ساخته و تحویل خریداران شده و حدود ۷۰۰ هزار واحد دیگر در مراحل مختلف ساخت قرار دارد که می‌توان مطمئن بود این ۷۰۰ هزار واحد طی ماه‌های آینده که نیمی از آن نیز در فصل‌های سرد سال و رکود عملیات ساختمانی قرار گرفته، به اتمام نخواهد رسید و همه اینها گذشته از هزاران واحد مسکونی مهری است که ساخته و تحویل شد و بارها در رسانه ملی مالکان این واحدهای ساخته شده، گفتند که گاز و آب و برق و خدمات شهری برای این واحدها تامین نشده و به جای خانه، تنها تعدادی سقف و در و دیوار به مالکان تحویل شده است. این که ۵۰۰ هزار خانواده ایرانی در اثر اجرای مسکن مهر صاحب خانه‌هایی هر چند کوچک شدند جای خوشبختی فراوان دارد اما زوایای پنهان این طرح اگر بهتر دیده شود شاید بتوان داوری واقعی‌تری نسبت به این بزرگترین طرح عمرانی دولت انجام داد. ■

در این تاریخ به مجلس برساند تا بررسی شود، باز هم مثل چند سال گذشته تأخیر کرده و ظاهراً قصد دارد این تأخیر را ادامه دهد و باز هم مانند آنچه در دو سال گذشته روی داد افزایش حقوق کارمندان پس از ۶ ماه به آنها داده شود، طرح‌های عمرانی برای تحویل بودجه ماهها معطل بمانند و برنامه‌ریزی‌های اقتصادی به دلیل این تأخیر در انجام وظیفه دچار شوک‌های بزرگ شوند. مجلس که دهها ابزار قانونی در دست دارد نیز ترجیح داده که در شرایط سخت اقتصادی این روزها، به جای فشار آوردن به دولت برای تدوین و تحویل سریعتر بودجه، تحت فشار قرار گیرد که وزارتخانه‌ها را ادغام نکند و اختیارات انبوه به یک مدیر دولتی ندهد. ■

باشد، که وجود و تشکیل تیم تحقیقاتی برای یافتن واقعیت در این احتمال، بی‌تردید مفید خواهد بود. اما در کنار این، از توجه به نکته دیگری هم نباید غافل ماند، این که ایجاد بسیاری سرطان‌ها می‌تواند حاصل فشارهای عصبی و آلودگی‌های محیطی فضای زندگی مثل آلودگی هوا و نیز سبک زندگی فشرده و همراه با استرس و عصبیّت این روزها در شهرهای بزرگ ایران باشد و اینها اتفاقات و عواملی است که کلید حل آن نیز درون مرزها و به دست ایرانیان است و می‌تواند ارتباطی به آن سوی مرزها نداشته باشد. ■

## ترازو

### ترافیک آزاردهنده بزرگراه شهید حقانی

سنگینی ترافیک در بزرگراه شهید حقانی باعث شده مردم از ابتدای خیابان نفت جنوبی تا میدان ونک به علت وجود راهبندان در تقاطع مدرس و چهارراه جهان کودک، ساعتها پشت چراغ قرمز معطل شوند... از مسوولان راهنمایی و رانندگی منطقه ۳ تقاضا داریم چاره‌ای بیندیشند.

**سیدعلی میرفندرسکی ـ تهران**

### یارانه نقدی جلوتر از قبض‌ها

متأسفانه در صدور قبض‌های آب، برق و گاز با پرداخت نقدی یارانه‌ها هماهنگی وجود ندارد.

هنوز یارانه‌ها واریز نشده قبض‌ها به در منازل می‌رسد. جالب این که مهلت پرداخت آنها نیز با واریزی نقدی یارانه‌ها هماهنگ نیست.

کسانی که گرفتار این گرانی از هم گسیخته‌اند و دخل و خرج خود را سخت میزان می‌کنند قادر به پرداخت به موقع این قبض‌ها نیستند!

**قائم‌شهر ـ مسعود ذوالفقاری**

### اطاقور بدون زیرساخت شهری

مدت ۵ سال است که از الحاق محلات اطاقور لنگرود به شهر می‌گذرد متاسفانه همچنان از امکانات آب و فاضلاب روستایی بهره می‌برند. مشکلات زیرساختی همچون آب، برق، گاز مواردی هستند که این شهر را با مشکلات عدیده روبرو کرده‌اند. در سال ۸۵ یک منبع هزار متر مکعبی آب در این شهر ساخته شد که از چهار چاه آب موجود یکی از این چاهها به منبع مزبور متصل است. یکی از مطالبات مردم این شهر تامین آب آشامیدنی سالم است. به همین خاطر مردم می‌خواهند سه چاه دیگر به منبع آب این منطقه وصل شود.

**مرتضی لنگرودی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی**

### چهره‌ای زشت برای یک شهر

انباشت نخاله‌های ساختمانی در ورودی شهر «فرخ شهر» در چهارمحال و بختیاری چهره نامطلوبی ایجاد کرده و نبود ساماندهی نخاله‌های ساختمانی به چالشی برای فرخ شهر تبدیل شده است. فرخ شهر یکی از بزرگترین شهرهای استان چهارمحال و بختیاری است و در یکی از مهمترین منطقه‌های جغرافیایی استان چهارمحال و بختیاری قرار دارد.

مسافرانی که از سمت استان اصفهان به این استان حرکت می‌کنند و مقصد سفر آنها شهرکرد مرکز استان است، به اجبار باید از کنار شهر فرخ شهر عبور کنند و مسیر اصلی حرکت به سمت شهرکرد از کنار این شهر می‌گذرد. تقاضای اهالی منطقه این است که مسؤلان محلی فکری به حال این نخاله‌های ساختمانی بکنند.

**محمد رضایی**

**امیر پرندک**

### پیوست گهر به کنوانسیون رامسر

دریاچه گهر ملقب به نگین اشترانکوه از زیباترین دریاچه‌های کوهستانی ایران است که در ۱۲۱ کیلومتری شرق استان لرستان به مرکزیت خرم آباد و در ۳۵ کیلومتری جنوب شرقی شهر دورود واقع است.

این دریاچه کم نظیر شامل دو بخش به نام‌های گهر بزرگ و گهر کوچک - یا گهر بالا و پایین - است که وسعت دریاچه گهر بزرگ حدود ۱۰۰ هکتار و عمق دریاچه بین ۴ تا ۲۸ متر و عرض آن بین ۴۰۰ تا ۸۰۰ متر و طول آن ۱۵۰۰ متر است.

با الحاق گهر به کنوانسیون رامسر این دریاچه به عنوان یک ذخیره گاه بین‌المللی و جهانی مطرح خواهد شد، در مجموع این امر موجب می‌شود که دریاچه گهر دارای یک شناسنامه بین‌المللی شود. مقدمات اولیه برای پیوستن گهر به این کنوانسیون جهانی صورت گرفته، امید است به زودی این امر نهایی شود.

**بیرانوند**

### کمبود تخت بیمارستانی در خلخال

بیمارستانهای شهر خلخال برای ارائه خدمات هر چه بهتر درمانی نیازمند ۱۳۰ تخت بیمارستانی هستند. شهرهای کلور و هشتجن در این منطقه فاقد بیمارستان هستند و تا پایان برنامه پنجم هیچ بیمارستانی در این دو شهر ساخته نمی‌شود.

از طرفی تا پایان برنامه پنجم باید ۱۰ تخت بیمارستانی به تخت‌های موجود بیمارستان خلخال اضافه شود. انتظار می‌رود مسوولان بهداشتی و درمانی در این باره چاره اندیشی کنند.

**نظام زاده خبرنگار اطلاعات هفتگی**

### تعطیلی یک واحد بهزیستی

دفتر بهزیستی سلطان آباد رامهرمز قدمتی زیاد دارد. ولی ساختمانش ایمن نیست و فرسوده است. همین ساختمان قدیمی که بیش از ۱ نفر کارمند نداشت تعطیل شد! این شعبه از بهزیستی که زیر نظر اداره بهزیستی رامهرمز اداره می‌شد محل مراجعه اهالی سلطان آباد و ۱۵ روستای اطراف بود. این واحد نزدیک به ۱۰۰ مددجو دارد ولی بیش از ۳ هفته است که تعطیل شده است. ویسی‌نژاد سرپرست اداره بهزیستی رامهرمز در گفتگو با خبرنگار ما اظهار داشت: مشکلی در ارایه خدمات به مددجویان در سلطان آباد نداریم. اگر سلطان آباد به بخش تبدیل گردد، مجتمع خصوصی بهزیستی در آنجا دایر می‌شود، مشکل ما فرسوده بودن ساختمان است و برای بازسازی آن نیاز به اعتبار داریم. سلطان آباد شهرستان رامهرمز با جمعیتی نزدیک به ۱۲۰۰ خانوار در ۳۰ کیلومتری این شهرستان قرار دارد.

**محمدعلی یوسفی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی**

سعادت در امنیت است زیرا شخص بیمناک معنی زندگی را نمی فهمد

● حضرت علی(ع)

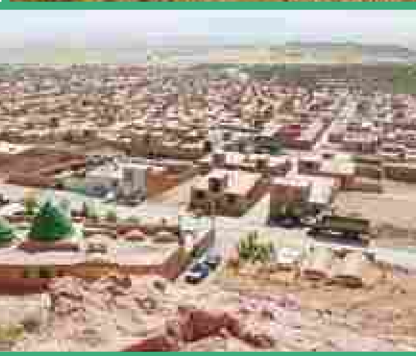
زیر نظر: محمود صفادار

تحقیق و نگارش:
محمد رضا فاضلی

# روستای چوپانان
## شگفتی کشف نشده ایران

منظم ترین روستای خشتی و گلی جهان عنوانی است که این روستا به خود اختصاص داده و برای دستیابی به این نقطه باید از اصفهان به سمت نایین رفته و از آنجا به سمت کویر ایران در جهت شمال حرکت کنید و اگر ۱۸۰ کیلومتر راه را طی کنید به این ولایت خواهید رسید. **کل سابقه این آبادی از لحاظ قدمت به ۱۰۰ سال نمی رسد ولی پیشرفت چشمگیر این روستا در ساخت خانه هایی منظم از خشت و گل باعث رشد فزاینده جمعیت در حدود ۵۰ سال پیش شد** روستای چوپانان دشتی پر آب و خاکی مرغوب دارد و ریشه اصلی این روستا به دهی در ۱۵ کیلومتری آن به نام «حجت آباد» برمی گردد.

جمعت اولیه این روستا به دامداری و چوپانی و ساربانی اشتغال داشتند و کم کم این مکان به ایستگاهی بزرگ برای گله و رمه های گوسفند تبدیل و با سرمایه و کوشش چند مالک ثروتمند قنات نسبتاً پر آبی احداث شد که مظهر آن در قسمت شمالی آبادی است و به همین سبب و تمرکز جمعیت به شکل ثابت و امروزی پایه ریزی شد. مهمترین سندی که از این آبادی در تاریخ به جای مانده، از یک سیاح سوئدی به نام «سون هدین» بوده که در سفر دوم خود به دشت کویر ایران از این روستا دیدن و تصاویر به یاد ماندنی به جا گذاشته است. او چوپانان را کلبه هایی کوچک در کنار هم و گله های گوسفند بسیار بر گرد آبی فراخوانده و شغل این مردم را دامداری می خواند.



**یکی از جلوه های زیبای این آبادی نمای بادگیرهای آن است که سمت ساخت آنها به طرف شمال، و استفاده از خنکی بادهای شمالی و شمال غربی در تابستان است.** اشراف و همجواری این روستا با ضلع جنوبی ریگ جن، یکی از معضلات سکونت در این روستا به خاطر هجوم ماسه های روان به منازل مسکونی است. این معضل هر سال زمینهای حاصلخیز این خطه را مورد حمله قرار می دهد.

ولی این ماسه های طلایی که منشاء پیدایش آن فرسایش سطحی دریای باستانی جندق و سطح دریاچه نمک کاشان است، همیشه آسیب رسان نیست و گاهی نعمتی است از طرف خداوند در نابودی پشه ها به گونه‌ای که در چوپانان پشه یافت نمی‌شود. از طرفی پوشش زمین با لایه‌ای از ماسه سبب حاصلخیزی آن شده و از همه مهمتر اینکه **بهترین ارتباط صنعت توریست منطقه با ریگ جن و نزدیکترین آبادی به این وادی دیدنی، چوپانان است. نقطه‌ای که می توان از آن به وسط ریگ جن دست پیدا کرد.** اما خاک بافت قدیم چوپانان از گودالی در ضلع غربی تهیه شده که هنوز هم به «گودال لایی» شهرت دارد و با وسعت زیادی کلاً با دست انسان کنده شده و به نظر یکی از آثار باارزش چوپانان است. خاک این گودال با درصدی بالا از «لا» حاصل آبرفتهای سیل در قدیم بوده است. معماری مدرن خشت و گل در این روستا بسیار چشمگیر و زیبا است و خانه ها همه با دالانهایی دراز به حیاطی مربع شکل ختم می شوند که ارتفاع دیوارهای آن به ۵ متر می رسد و این معماری و ساختار به ساختارهای شهر یزد بسیار شبیه بوده و **تمام پشت بامهای این روستا در یک بلوک به هم متصل است.** راه پشت بام «راچونه» نام دارد و همه به یک جهت است. خانه دارای اتاقهایی در پیرامون حیاط است که اتاقهای تابستانی و زمستانی دارد و ساختار بسیار زیبای ایوان در تابستان بسیار کاربرد دارد و بسته به توان مالی صاحبخانه ملک با اندکی تغییرات جزیی بزرگ است.

**چوپانان را بهشت دیگریست در این بیابان، وجود سه اقلیم کوه، ماسه های ریگ جن و جنگل طبیعی و مصنوعی در این ولایت، مناظر شگفت‌انگیزی را به وجود آورده است.** در ۳۵ کیلومتری چوپانان در ضلع جنوب شرقی روستا، کوهی وجود دارد که «عباس آباد» نام داشته و ارتفاعی قابل توجه دارد که مهمترین و سرنوشت‌سازترین عامل هدایت و جمع آوری آبهای باران به دشت چوپانان را عهده دار است. **کاروانسرایی تاریخی در پای این کوه خودنمایی می کند ولی به علت عدم توجه در طول سالها رو به زوال و نابودی رفته و با تغییر کاربری به طویله گوسفند تبدیل شده است.** «مشجری» کاروانسرای دیگری در نزدیکی چوپانان است که بسیار سرپا و قابل احیااست. وجود چنین کاروانسراهایی در اطراف چوپانان از راه پراهمیتی خبر می دهد که به شمال کشور ختم می شده و امروزه به نام جاده دامغان و سمنان یکی از راههای پر رفت و آمد است که از «جندق» نیز می گذرد. وجود این دشت پر آب در زیر چوپانان و سفره های غنی آب در این منطقه، عامل مهمی در به وجود آمدن مزارع کشاورزی متعدد در اطراف چوپانان بوده که چونان نگینی، پیرامون آن را فرا گرفته و حاشیه سبزی در پیرامون ریگ جن به وجود آورده‌اند. نزدیکترین همسایگان چوپانان به سمت اصفهان، دهستان انارک و به سمت خوربیابانک، چاه ملک است. ماسه ها رازهای زیادی







را از قصه‌های روزگار در سینه دارند.

وجـود چنین دشـت حاصلخیز و پر آبی مسـلماً جانوران بسیاری را در پیرامون خود گرد هم می آورد **و حکایت است که روزگاری در پهنه این دشت وسیع گله‌هـای آهو در حال چرا بوده و با گسـترش جمعیت انسانی و شکار بی رویه، نسل آنها رو به انقراض گذاشته است.** هدیـن از گله‌های گورخر و مشـاهده آنها نام می‌برد و وجود همین تنوع زیسـت و گونه‌های جاندار، چند سـالی اسـت که اداره حفاظت از جنگلها و مراتع و سازمان محیط زیست نگاه جدی تری به حفاظت منابع طبیعـی داشـته و با احداث و مشـخص کردن منطقه حفاظت شـده عباس آباد راه نجاتی برای حفظ نسـل حیوانات دشـت کویر اندیشـه شده که اقدامی نیکو و پسـندیده از طرف دولت ایران در حفظ و پاسداری از گونه‌های حیات وحش اسـت. تصویر گونه‌ای نادر از گربه معرف به «گربه شـنی» که تنها در شـنزارها و ماسـه‌های کویر زندگی می کند برای اولین بار توسط نوعی دوربین تله‌ای در این ولایت شکار شد. که کشف این گونه افتخاراتی را برای این منطقه است.

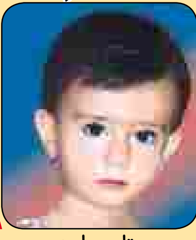
**اگـر چـه این روزها از منطقه شـکار ممنوع و قرق «عباس آباد» محافظت می‌شود ولی باز هستند کسانی که آرامـش این حیوانات را در این صحرای بزرگ به هم می‌زنند** و با شکار بی رویه حیوانات بز کوهی، قوچ و میش و حتی آهو که زینت این بیابان هستند نسل آنها را به خطر می‌اندازند. این منطقه شـکار ممنوع تا خود روستای بیاضه ادامه داشته و حتی تا حوالی رباط پشت بادام نیز ادامه دارد.

چوپانان را در زمان قدیم برج و بارویی داشـته که از برجهـا و حصار آبادی اندکی بر جای مانده اسـت. ولـی زمینی که قلعه آبادی در آن قرار داشـته اکنون به باغ مترو که‌ای تبدیل شـده است.

مکان تقریبی این قلعه در ضلع جنوبی دهسـتان چوپانان، روبـروی مکان فعلی غسالخانه، پشت سیل بند بوده که متأسـفانه بر اثر سیل ویرانگری که در سـال ۱۳۱۳ هجری شمسـی روانه این دیار شـد این قلعه تقریباً با خاک یکسـان و به تلی از گل تبدیل شـد. هنوز آثار حصـار و یک برج از حصار آن به چشـم می‌خورد. هدین در سـفر خـود نامـی از قلعه و برج و باروی آن نمی‌برد و احتمالاً این قلعه و برجهای آن بعد از سفر هدین ساخته شده و یا اصولاً محل چوپانان تازه شکل گرفته بوده است که از عکس قدیمی هدین از این دیار چنین استنباط می‌شود.

به هر حال برجهای وسط آبادی در زمان رضاشاه و به دستور وی مبنی به «تخریب کلیه برجها و حصارها در شـهر هـا» در امان نماند و در این دسـتور عجیب بسیاری از ارزشهای چوپانان شامل برجها و حصارهای دور آبادی از بین رفت. یک برج که تا ۲۰ سـال پیش در کنـار حمام قدیمی بر پا بود در نهایت برای احداث خیابان اصلی و فرعی از بین رفت. چوپانان خاک و آب مناسـبی برای کشاورزی داشته و رشد فزاینده مزارع و باغات و کشـاورزی مکانیزه در اطراف آن به چشـم می‌خورد. این مکان دارای امامزاده‌ای در شمال روستا به نام سید جلال‌الدین که پذیرای مسافران کویر است. چوپانان یکی از روستاهایی است که در صنعت تولید و خودکفایی گندم در کشـور ایران سهیم بوده و هر سال وسـعت زیادی از مزارع آن زیر کشت گندم می‌رود. بیشـتر محصولات کشـاورزی این ولایت مرغوب و قابل صادرات اسـت. با روند رو به رشد جمعیت شهر اکنون روسـتاها خالی از سکنه و بیشتر آنها رو به زوال هسـتند در حالی کـه خانه‌ها و اماکـن قدیمی در این ولایـات خبـر از جمعیتی چشـمگیر و توان زندگی در این ولایات است. ■

## شکوفه های زندگی



مهتاب صابری




ماهان اجدادی



شکوه صالحی




محمدطه معصومی



زهرا محمدرضایی



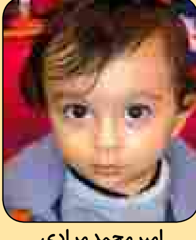
فائزه محمدرضایی



علیرضا نجف‌علینژاد



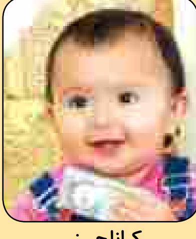
مانی نصیبی



امیرمحمد مرادی



محمد محمدی



کیانا حسنی



ستایش گرجی



ساغر علیجانی



مرضیه حسنی

وای به حال کسانی که برای ایجاد آرامش، جنجال برپا می کنند

●فلورانس نایتینگل

نیلوفر یوسفی

# «برنی» رابین هود قاتل

معمولا اولین فکری که با شنیدن خبر قتل به ذهن ما خطور می کند، بی رحمی قاتل و مظلوم واقع شدن مقتول است. مخصوصا اگر بشنویم کسی به خاطر پول مرتکب جنایت شده است. ولی چند وقت پیش ماجرایی شنیدم که نظر من را کاملا عوض کرد و متوجه شدم رفتار و برخورد اجتماعی تا چه حد می تواند در این شرایط تاثیر گذار باشد. «**برنی**» یکی از همین مواردی است که می تواند نمونه بارز یک ماجرای آموزنده باشد. متاسفانه آدم ها گاهی اوقات آنقدر بد اخلاق می‌شوند که مردم و حتی نزدیکان آنها هم به مرگشان اهمیتی نمی دهند و البته اگر از نگاه دیگری به ماجرا نگاه کنیم ممکن است این نظر را داشته باشیم که گاهی اوقات برخی افراد آنقدر مهربانند که حتی با اینکه مردم کردار و عمل خلاف را همیشه تقبیح می کنند ولی اگر آنها دست به بدترین کارها هم بزنند باز هم مردم نظرشان نسبت به آنها مثبت است. ماجرای برنی داستان مرد مهربانی است که به دنبال رویاهایش برای کمک به جامعه دست به کار ناپسندی می زند و این کار در نهایت برایش خیلی گران تمام می‌شود.

## در اتاق بازرس دیویدسون

دنی باک دیویدسون که به عنوان بازرس در بخش قضایی کار می کرد، پشت میز کارش نشسته بود و به این فکر می کرد که چقدر برایش سخت است که اتهامات برنی را بنویسد؟ که صدای سرایدار او را به دنیای واقعی برگرداند: «برنی خیلی خوب بود. او لطف زیادی به مردم شهر کرد. پول دادنهای او به دانشجویان و دانش آموزان فقیر را هیچکس فراموش نمی کند». یک نفر دیگر هم وارد بحث شد و از آن طرف اتاق گفت: «دیگر هیچکس مثل برنی نمی تواند آواز بخواند. مگر نه؟». بازرس باک که صورتش شبیه سگ‌های بولداگ بود، اخمی کرد و کمی از چایی که روی میزش بود را سر کشید و گفت: «خوب همه شما می دانید که برنی اعتراف کرده است» و بعد با صدایی که انگار آن را به زور آرام نگه داشته بود ادامه داد: «اعتراف کرده که چهار بار به خانم نوگنت شلیک کرده و بعد جسدش را در فریزر خانه‌اش گذاشته تا یخ بزند». بعد از چند دقیقه یکی از حضار سکوت سنگینی که بر فضا حاکم شده بود را شکست: «می دانی باک! من باور نمی کنم که برنی پیر اصلا بتواند اسلحه را مستقیم نگه دارد... خوب... اون مثل زن ها می ماند! در کل زندگی‌اش حتی یکبار هم برای شکار گوزن نیامد». یکی از زنانی که آن طرف ایستاده بود گفت: «می دانید! برای من که مهم نیست. حتی اگر هم برنی او را کشته باشد، او آنقدر بدجنس بود که هیچکس به خاطر این قتل برنی را محکوم نکند».

## چرا برنی قاتل این قدر محبوب بود؟

دنی باک تقریبا تمام ۵۰ سال عمرش را در شرق تگزاس سپری کرده بود و ۳۰ سالی هم می شد که به عنوان بازرس قضایی کار می کرد ولی نه او و نه کل مردم شهر تا کنون قاتلی با این مشخصات ندیده بودند. وقتی تلویزیون خبر قتل نوگنت را اعلام کرد، خبرش مثل بمب همه جا صدا کرد: «جسد پولدارترین و پرافاده‌ترین بیوه شهر یعنی خانم ماری نوگنت در فریزر خانه‌اش پیدا شد!» و عجیب‌تر این که او ۹ ماه قبل، به قتل رسیده بوده است. از همه اینها جالب‌تر نوع برخورد مردم و صف آرایی آنها برای طرفداری از مرد ۳۹ ساله‌ای بود که به قتل این زن و دزدیدن پول‌هایش اعتراف کرده بود و این مرد کسی نبود غیر از «برنی تاید»، خادم یک موسسه کفن و دفن خصوصی. ماجرای قتلی که برنی مرتکب شده بود آن قدر معروف شده بود که حتی شهردار کارسون هم برای مجله مردم مقاله‌ای نوشت و در آن گفت که برنی باید تبرئه بشود. این طرف و آن طرف نوارهای ویدئویی پخش می شد که مردم بدون این که حقیقت موضوع برایشان مهم باشد برای آزادی برنی دعا می کردند. آنها حتی بعد از این که ایستگاه پلیس شهر اعلام کرد ۵۰ نوار ویدئویی از خانه برنی ضبط شده است که نشان می دهد او درگیر کارهای نامشروع بوده است، باز هم برنی را رها نکردند. همه جای شهر به جای این که جمله «بیچاره خانم نوگنت» شنیده شود، جمله «بیچاره آقای برنی» شنیده می شد.

بازرس باک که از نزدیک شاهد این ماجرا بود که چطور مردم تمام پاییز را به ملاقات برنی می رفتند و اغلب برایش غذا و شیرینی می بردند، با خود فکر می کرد: «چطور مردم فراموش کرده‌اند که او یک پیرزن بی گناه را با شلیک گلوله کشته است؟!». ولی این موضوع تا حدود زیادی به ماجراهایی که اتفاق افتاده بود بستگی داشت. در واقع می شود گفت که کارتاج یعنی همان شهری که برنی در آن زندگی می کرد و در شرق تگزاس واقع شده است، پولدارترین شهر آمریکا است. برنی سالهای اولیه زندگی‌اش را در «کیلگور» سپری کرد که تا کارتاج تقریبا ۴۵ دقیقه فاصله دارد. پدر او رئیس دپارتمان هنرهای زیبای کالج آن شهر بود وقتی فقط ۳ سال داشت مادرش را در یک تصادف رانندگی از دست داد. پدر برنی بعد از ازدواج مجدد او و خواهر کوچکترش را به شهر دیگری برد و در نهایت او هم بعد از یک بیماری طولانی وقتی برنی ۱۵ سال داشت، درگذشت. او برای این که از پس هزینه‌های خود و خواهرش بربیاید، بعد از مدرسه در یک موسسه کفن و دفن مشغول به کار شد. اولین وظیفه‌اش باغبانی و بعد کمک در دفن مرده‌ها بود. خواهر او به بازرس باک گفته بود: «چون ما تنها بودیم برنی مجبور شد در دوران نوجوانی‌اش درگیر چنین کاری شود و به دیگران خدمت کند. همه او را دوست داشتند. جمعه‌ها پنهانی نعش کش قبرستان را می دزدید و ما را سوار آن می کرد و این طرف و آن طرف می برد. او عاشق خدمت به دیگران بود و به همین دلیل است که شغل کفن و دفن را انتخاب کرد». برنی بعد از دریافت مدرک از کالج برای کار به کارتاج آمد و در یک آپارتمان کوچک در نزدیکی قبرستان ساکن شد. رئیس موسسه‌ای که او نزدش کار می کرد می گوید: «شایسته‌ترین فردی که من در این کار دیده‌ام، برنی است. او کل مراسم را کنار خانواده‌ها می‌ماند و برایشان آواز می‌خواند و چهره کسی که مرده بود را خیلی طبیعی درست می کرد تا خانواده‌هایشان ناراحت نشوند و مخصوصا با خانم‌های سن داری که همسرانشان را از دست داده بودند خیلی همدردی می کرد. همیشه آنها را به نشستن دعوت می کرد، به آنها دستمال می داد تا اشکهایشان را پاک کنند و شعرهای آرامبخش برایشان می خواند و وقتی تابوت همسرانشان به قبر فرستاده می‌شد، برنی مراقبشان بود که اگر غش کردند آنها را بگیرد. برخی از آنها آن قدر مجذوب رفتار مهربانانه برنی می شدند که وصیت می کردند اگر مردند برنی آنها را خاک کند». مثلا این جمله یکی از بیوه‌های کارتاج نظر مردم را نسبت به او نشان می دهد: «با آن صدای دلنشینی که برنی دارد، می دانم که اگر بالای سر جنازه‌ام آواز بخواند، روح من به بهشت پرواز می کند!». کارتاج اما پر بود از بیوه‌هایی که همسران متمولشان برایشان ارث زیادی به جا گذاشته بودند. بیوه‌های پولدار هر روز بعد از ظهر سوار بر کادیلاک های گران قیمتشان در خیابان‌ها جولان می دادند. البته برنی هم فقط با بیوه‌های متمول برخورد خوبی نداشت بلکه یکی از کسانی که رابطه خوبی با او داشت «گارسی» بیوه یک مکانیک ساده و فقیر بود. همه به یاد دارند که وقتی گارسی در مقابل برنی از استخوان دردش شکایت کرد، او چقدر ناراحت شد و حتی پیشنهاد داد گارسی را به چشمه‌های آب گرم ببرد. ولی در نهایت بیشترین توجه برنی به پولدارترین بیوه شهر یعنی «خانم نوگنت» بود که اولین بار در سال ۱۹۹۰ در مراسم خاکسپاری همسرش او را دیده بود. نوگنت به تازگی صاحب ۱۰ میلیون دلار ثروت همسرش شده بود. او که متولد سال ۱۹۱۵ بود بعد از ازدواج با «راد



نوگنت» فقط صاحب یک فرزند شد. همسرش که در مکزیک زندگی می‌کرد و اواخر عمرش تصمیم گرفت به شهر مادری‌اش یعنی کارتاج برگردد. نوگنت به محض ورود اولین بانک شهر را تاسیس کرد و یک ویلای ۶۰۰۰ متر مربعی برای خانواده‌اش ساخت که با دیوارهای بتنی و دروازه‌های الکترونیکی محافظت می‌شد. چیزی که دهن خیلی‌ها را آب انداخته بود و باعث شایعات زیادی شده بود. همه می‌گفتند که خانم نوگنت آن‌قدر مغرور است که با خواهرهای خودش هم صحبت نمی‌کند. یکی از خواهرهایش هم به خاطر اختلافی که بر سر ارث مادری‌اش با او داشت، به اوهایو رفته بود. یک دانه پسرش هم که حالا یک پاتولوژیست حرفه‌ای بود زیاد رابطه خوبی با مادرش نداشت.

خانم نوگنت طوری برخورد می‌کرد که انگار از مردم شهر بالاتر است. هر وقت به بانک همسرش می‌رفت با حالتی مغرورانه و در حالی که سرش را حسابی بالا می‌گرفت، طوری روی صندلی می‌نشست که انگار هیچ کسی را نمی‌بیند. او هیچ علاقه‌ای به شرکت در فعالیت‌های اجتماعی و مهم شهر و خرج کردن پولهایش نداشت. به طوری که اگر کارش به یکی از مردم شهر گیر می‌افتاد و مجبور می‌شد چیزی را بخرد یا بابتش هزینه پرداخت کند، چانه می‌زد و سر قیمت جنجال برپا می‌کرد. همه اطرافیانش می‌دانستند که وقتی از دنده چپ بلند می‌شود، زبان تلخ و گزنده‌ای دارد و دلش می‌خواهد هر چیزی که سر راهش است را از میان بردارد. البته مشخص است که تمام چیزهایی که در مورد خانم نوگنت می‌گفتند خیلی اغراق‌آمیز است. هیچکس نمی‌تواند این‌قدر بد باشد و حتما برای ارتباط با او هم باید از راه خودش وارد شد. ولی مثل این که شایعات کار خودشان را کرده بودند. وقتی آقای نوگنت درگذشت، عده‌اندکی برای تسلیت به دیدن خانم نوگنت رفتند. برنی بعدها به خبرنگاران گفته بود: «خانم نوگنت تنهاترین بیوه‌ای بود که دیده‌بودم. وقتی کنار تابوت همسرش ایستاد، آشکارا می‌لرزید». آن روز برنی کتش را به او داده بود تا در غمش شریک شود و وقتی می‌خواستند تابوت را از کلیسا به قبرستان حمل کنند، در خودرو کنار خانم نوگنت نشسته بود و برای او آواز خوانده بود.

## بعد از خاکسپاری آقای نوگنت

حتی بازرس باک هم می‌دانست که نوگنت هیچ دوستی به غیر از برنی ندارد. هر از چندگاهی به دیدن برنی می‌آمد و بعد از یک سلام و احوال‌پرسی ساده تکه‌ای کاغذ به او می‌داد و سریع می‌رفت. همه می‌دانستند که حتما باز هم برنی را به تئاتر دعوت کرده است. یک لبخند برنی کافی بود تا او دوباره احساس جوانی کند. هر کاری که او را به برنی نزدیک می‌کرد و مورد علاقه او بود و حتی چند وقت بعد از مراسم خاکسپاری، یک ساعت ۱۲ هزار دلاری رولکس هم به برنی هدیه داد. چنین هدیه ارزشمندی برای زن خسیسی مثل او دست و دلبازی دیوانه‌واری به حساب می‌آمد. ولخرجی نوگنت به اینجا کشید که چند وقت بعد به بانکش دستور داد تا چک‌هایی که امضای برنی را دارد مثل چک خودش معتبر بدانند! در واقع او می‌توانست مثل خودش هر وقت که می‌خواست پول بردارد و هر کسی هم که کوچکترین اعتراضی به این موضوع می‌کرد، فورا اخراج می‌شد. کار به جایی رسیده بود که خانم نوگنت برنی را با کشتی همسر مرحومش به مسافرت‌های دریایی می‌برد و همه جا هم اعلام می‌کرد که با او بوده است. بعضی از مردم از اینکه آنها را دست در دست هم در حال قدم زدن می‌دیدند شوکه می‌شدند و همه می‌دانستند که نوگنت عاشق او شده است و البته برنی هم عاشق پول او شده بود! چنین پولی برای او مثل یک هدیه آسمانی بود. خواهر برنی می‌گوید: «او می‌خواست چیزهای بهتر را تجربه کند و تا آنجا که می‌توانست برای دیگران خرید کند. گاهی اوقات از یک چیز سه یا چهار تا می‌خرید تا بعدا بتواند آنها را ببخشد». اواخر سال ۱۹۹۳ بود که برنی به مدیرش گفت: «خانم نوگنت به او پیشنهاد داده تا به عنوان مدیر بازرگانی در شرکتش کار کند». یکی از دوستان نزدیک برنی به او هشدار داده بود که «مراقب باش! تو می‌دانی او چه مدل زنی است. الان دارد تو را وسوسه می‌کند و بعد باید هر پنی را به زور از او بگیری! او تو را فقط برای درست کردن قهوه صبح‌هایش می‌خواهد». ولی چیزی که هیچ کس از آن خبر نداشت این بود که نوگنت، برنی را وارث ارث میلیون دلاری خودش کرده بود. او به یکی از دختر عموهایش گفته بود: «نمی‌خواهم حتی یک پنی به پسرم یا به فامیل‌هایم ارث برسد. چون آنها هیچ وقت به من احترام نگذاشتند». و حالا برنی دوست نداشت با رد کردن پیشنهاد کاری او ریسک کند. به همین دلیل کارش را شروع و با پیش پرداخت حقوقش یک خانه قسطی در نزدیکی ویلای نوگنت خرید و همان طور که همیشه آرزو داشت حیاطش را با پنگوئن‌های گچی تزئین کرد. برنی عاشق پنگوئن‌ها و نوع رنگ‌بندی و ظاهرشان بود. او حتی مثل بچه‌ها در تزئین تالار اتاق بازرگانی‌اش هم از عروسک‌های پنگوئن استفاده و کلکسیونی از ساعت‌های گران قیمت در تالار ورودی خانه برای خودش درست کرده بود.

خواهر برنی می‌گوید: «او به تمام آرزوهایش رسیده بود. مدتی بعد گواهینامه خلبانی‌اش را هم گرفت و یک هواپیمای کوچک از خانم نوگنت هدیه گرفت. صندلی ریاست بانک را از آن خود کرد و با کشتی‌ها و هواپیماهای سوپر لوکس به روسیه، مصر و مکان‌های مختلف سفر کرد. این یک زندگی رویایی بود ولی همین طور که تصور می‌رفت بهایش را هم پرداخت کرد». مثلا اگر برای نهار دیرتر از ساعت ۱۱ به خانه می‌رسید نوگنت عصبانی می‌شد و مدام او را با پیجر خصوصی که برایش تهیه کرده بود صدا می‌کرد. او حتی در جلسات هم مجبور بود چند بار به نوگنت تلفن بزند و اگر حتی یکبار جواب تلفن او را نمی‌داد زندگی‌اش تبدیل به جهنم می‌شد ولی او این کارها را فقط به این امید می‌کرد که روزی صاحب ثروت بی حد این پیرزن بدجنس بشود. برنی کم کم تبدیل به رابین هود شهر شد. پنهانی از حساب خانم نوگنت پول برمی‌داشت و به نیازمندانی که می‌شناخت می‌داد. خواهر برنی می‌گوید: «او حداقل ۱۰ ماشین برای خانواده‌های فقیر خرید و به آنها گفت هر وقت توانستند پولش را بدهند. برای یک خانواده آواره خانه خرید، به دانشجویان فقیر بورسیه تحصیلی می‌داد، برای ساخت درمانگاه پنجاه هزار دلار پول کمک کرد و همزمان در برنامه‌های ترویج فرهنگ عالی هم شرکت می‌کرد و هزینه‌های برگزاری مراسم‌هایشان را می‌داد. او به همکار قدیمی‌اش پول داد تا مغازه لباس فروشی باز کند و به قول خودش یک شغل آبرومندانه داشته باشد». خانم نوگنت هم بعد از معاشرت با برنی خیلی عوض شده بود. او هر یکشنبه به کلیسا می‌رفت و گاهی اوقات هم در برخی مجامع شرکت می‌کرد ولی رفتارهای عجیب و غریبش هنوز ادامه داشت. مثلا یک روز باغچه خانه را به این بهانه

بقیه در صفحه ۱۷

آسمان مادر مهربانی است که اگر نبود زمین از تشنگی و خشکی می‌مرد

• چارلز داروین

تهیه و تنظیم: محسن طیّب
Tayeb akbarzadeh@yahoo.com

بر اساس سرگذشت: سحر

# کوچک و بزرگ...



نمی‌دانم؟!... شاید اولین اشتباه از من بود که آن‌چه را بابک در دوران نامزدی به عنوان شرط مطرح کرده بود پذیرفتم: باشه بابک... بهت قول می‌دم تا پنج سال یا لااقل تا زمانی که صاحب خونه نشدیم، بچه‌دار نشیم!...

راستش را بخواهید همان روزها نیز حق را به بابک می‌دادم، او که باید خرج سه سال باقیمانده دانشگاه خودش و همین‌طور مخارج و شهریه یک سال آخر تحصیل مرا می‌پرداخت، و تنها درآمدش کار صفحه‌بندی ـ گرافیک ـ در یک نشریه، آن هم به صورت نیمه‌وقت بود، خوب می‌دانست که دست کم تا زمان گرفتن مدرک مهندسی‌اش، و پیدا کردن یک شغل خوب، نمی‌تواند مخارج یک زندگی ساده دو نفره و همین‌طور اجاره خانه را بپردازد، چه رسد به این که ما صاحب فرزند هم بشویم! اتفاقاً دلیل اصرارش برای به تعویق انداختن ازدواجمان نیز همان مشکلات اقتصادی بود: ببین سحر... ما الان اصلاً موقعیت ازدواج رو نداریم، یعنی من نمی‌تونم عهده‌دار مخارج یک زندگی مشترک بشم، بهتر نیست سه سال صبر کنیم تا درس منم تموم بشه؟....

حق با او بود، اما از آن جایی که من یک دانشجوی شهرستانی بودم و در تهران تنها زندگی می‌کردم، پدرم به شدت با پیشنهاد بابک مخالفت کرد، بعد هم وقتی باخبر شد من و بابک عاشق هم هستیم و این را نیز فهمید که بابک فعلاً قصد ازدواج با مرا ندارد، به قول خودش؛ «برای جلوگیری از پشیمانی‌های بعدی!» حرف آخرش را به من زد: یا ظرف همین یکی، دو ماه با این پسره ازدواج می‌کنی... یا برام فرقی نمی کنه که سال آخر دانشگاهی، چون باید درس رو ول کنی و همین فردا برگردی بیای شهر خودمون، چون همین الآن پسر دائیت با تمام وجود آرزوشه که باهات ازدواج کنه...!

من هم که اصلاً فکر چنین چیزی را نمی کردم، که بخواهم با پسر دائی‌ام که مدرک سیکل داشت و در یک کشتارگاه کار می کرد ازدواج کنم، تهدیدهای پدرم را به بابک منتقل کردم و او که با تمام وجود مرا دوست داشت گفت: باشه عزیزم... حالا که امکان داره تو رو برای همیشه از دست بدم، همین هفته با هم ازدواج می کنیم... اما تو هم باید بهم قول بدی که تا وقتی صاحبخانه نشدیم، یا لااقل تا چند سال دیگه که من درسم تمام بشه و برم سر یک کار...، باردار نشی... قبوله؟

من هم بلافاصله به او قول دادم و... اما ای کاش این کار را نمی کردم!

***

ـ بابک... من باردارم!...

این را که گفتم بابک خشکش زد، می‌دانستم حسابی شاکی می‌شود، اما حالا که یک سال و دو ماه از ازدواجمان می گذشت و دانشگاه من هم تمام شده بود، تصور و امیدم این بود که بابک زیاد سخت نگیرد...

اما اشتباه می کردم؛ او چنان جنجالی راه انداخت که حتی فکرش را هم نمی کردم...، تا جایی که با عصبانیت بر سرم فریاد زد: بسیار خب.... حالا یک غلطی کردی، خودت هم باید درستش کنی.... یعنی همین فردا باید بری و بچه رو بندازی!...

من که باورم نمی‌شد این حرف را از زبان مردی شنیده‌ام که پدر فرزندم می‌باشد، با عصبانیت گفتم: «بابک تو یا دیوونه‌ای... یا قاتل! اما من...» بابک با فریادی بلندتر حرفم را قطع کرد و در حالی که از عصبانیت می‌لرزید گفت: من نه دیوونه‌ام و نه قاتل...، اتفاقاً خیلی هم از تو باشعورترم و خوب می‌فهمم که با به دنیا آمدن این بچه، من در حالی که دو، سه ترم بیشتر به پایان درسم نمانده، باید دانشگاه رو رها کنم و برم سر کار تا برای این بچه‌ای که شیر و پوشک و لباس و... هزار تا کوفت و زهرمار دیگه میخواد، پول دربیارم...، وگرنه تو که توی خونه می‌نشینی و صفا می کنی و نمی‌دونی پول درآوردن چقدر سخته!

حرف آخرش طوری تحقیرآمیز بود که نتوانستم سکوت کنم و گفتم: نگران نباش آقای زحمتکش...، مطمئن باش هم غیرتم از تو خیلی بیشتره و هم تو کلم به خدا این قدر هست که بتونم شکم این بچه رو سیر کنم...

بابک وقتی این پاسخم را شنید، بدون معطلی و در یک چشم به هم زدن لوازم ضروری و مخصوصاً کتاب‌ها و جزوه‌های دانشگاهی‌اش را داخل چمدان ریخت و جلوی در ایستاد و گفت: بسیار خوب...، اگر این قدر برات مهمه همین کار را بکن...، اما اگر یک روز خواستی که من به این خونه برگردم ـ قبل از این که اون بچه توی شکمت بزرگ و بزرگتر بشه ـ اول بچه رو میندازی و بعد به من زنگ می‌زنی....، در غیر این صورت هرگز منو نمی‌بینی...

بابک اینها را گفت و چمدانش را برداشت و از خانه زد بیرون و من ماندم و غصه‌ای بزرگ بر دل ...!

آن شب تا صبح خوابم نبرد و این وضع تا چند روز ادامه داشت من که اگر بابک یک ساعت دیر به خانه می‌آمد دلشوره می گرفتم خدا می‌داند در آن چند روز چه عذابی کشیدم؟ تا جایی که حتی می‌خواستم ناشکری کنم و شروع کنم به نفرین کردن بچه‌ای که در شکم داشتم، که اگر اکرم خانم، زن صاحبخانه‌مان [که همچون مادر نداشته‌ام مرا دوست داشت] نبود، حتماً این گناه را مرتکب می‌شدم اما اکرم خانم مانند یک فرشته نجات به دادم رسید، او که قبلاً هیچ وقت این قدر مهربان نبود، از وقتی فهمید باردار هستم مهربان شد و با هشدارهایی که داد، مرا در تصمیم خودم ثابت‌قدم‌تر کرد که هرگز به فکر انداختن بچه نیفتم و از آن به بعد هم آن زن فرشته صفت بود که به دادم رسید و مثل مادری مهربان، همه جور نیازم را برطرف می کرد.....

***

روزها پشت سر هم می گذشت و زمان زایمانم نزدیک می‌شد، ولی از بابک خبری نبود. من که حتی در مخیله‌ام نمی‌گنجید که شوهرم بیشتر از یک هفته بتواند از من و فرزند به دنیا نیامده‌اش (آن هم در شهری غریب) دور بماند، حالا چند ماه بود که حتی خبری از حال من نپرسیده بود! طوری از او متنفر شدم که تصمیم

آخرم را گرفتم، تصمیمی که در موردش با هیچکس مشورت نکردم؛ طلاق! آری، من به این نتیجه رسیدم وقتی بابک مرا در بحرانی ترین روزهای زندگی‌ام، فقط به خاطر آسایش و غرورش تنها گذاشت، پس نمی‌تواند مرد زندگی‌ام باشد! به همین دلیل و بدون این که حتی بگذارم اکرم خانم از تصمیمم باخبر شود، توسط یکی از همدوره‌های دانشگاهم که وکیل شده بود [او حقوق خوانده بود و من مترجمی انگلیسی] برای بابک دادخواست طلاق را ارسال کردم!

چند روز بعد و در فاصله ده روز مانده به روز زایمانم، هنگامی که مثل شش ماه گذشته مشغول کار ترجمه برای یک دارالترجمه بودم [که بهترین حق‌الزحمه را به من می‌دادند] ناگهان در باز شد و بابک داخل خانه آمد. با دیدن او برای چند لحظه شوکه شدم و بابک در حالی که سر تکان می‌داد به آرامی گفت: چیکار داری می‌کنی سحر؟ من اومدم تا بهت بگم که...

من اما، که با دیدن او یاد بی‌معرفتی‌هایش افتادم، چنان نسبت به او احساس انزجار کردم که قبل از این که حرف بابک تمام شود، رخ به رخش ایستادم و گفتم: «تف توی غیرتت نامرد... تو از یک حیوان هم پست‌تری... یک حیوان حتی اگر به ماده‌اش رحم نکنه، دلش به حال بچه‌هاش می‌سوزه... اما توی نامرد...»

حرفهای توهین‌آمیز و تحقیرکننده‌ام یکی پس از دیگری غرور بابک را نشانه گرفته بود ـ همان غروری که به خاطرش مرا زیر پاله کرده بود ـ و بی آن که به او اهمیت بدهم، بابک را به لجن کشیدم! او که حالت عصبی پیدا کرده بود جلویم ایستاد و در حالی که می‌لرزید فریاد زد: «دهنتو ببند و این قدر توهین نکن... بگذار منم حرف بزنم و...» خواستم جوابش را بدهم که ناگهان حالم به هم خورد و به سختی خودرا تا کنار پنجره کشاندم و موقعی که اکرم خانم وارد منزلمان شد، رو به شوهرم فریاد زدم: «بابک از اینجا گمشو بیرون، وگرنه به ارواح خاک مادرم خودم را میندازم پائین...»

بابک که می‌دانست من در چنین مواقعی، وقتی عصبی شوم به هر دیوانگی دست می‌زنم، لبخند تلخی زد و با اصرار اکرم خانم از خانه خارج شد. آن شب اگر زن صاحبخانه بالای سرم نبود و تا صبح مرا پاشوره نمی‌کرد و دستمال بر پیشانی تب کرده‌ام نمی‌گذاشت، هم من و هم فرزندم می‌مردیم، اما انگار خدا دلش به حالم سوخت که آن زن مهربان را به دادم فرستاد؛ اکرم خانم فردا اول وقت به اورژانس زنگ زد و ساعتی بعد با آمبولانس به بیمارستان اعزام شدم، حالم آن قدر بد بود که بعدها فهمیدم چیزی حدود ۴۸ ساعت در خواب و بیداری بودم، اما وقتی به هوش آمدم و حالم اندکی خوب شد، دکتری که دوران بارداری‌ام را تحت نظرش گذرانده بودم گفت: «به خاطر فشارهای روحی که بهت آمده، باید زودتر بخوابی و زایمان کنی...» و این طوری بود که ساعتی بعد خدا «علی» را نصیبم کرد...

***

هنگامی که چشم باز کردم و خود را روی تخت ـ در بخش زایمان بیمارستان ـ دیدم، برای چند لحظه دچار فراموشی شدم، اما فقط چند ثانیه، چرا که وقتی همه چیز به خاطرم آمد و یادم افتاد که چه سختی‌هایی کشیده‌ام، بی‌اختیار گریه کردم و به هق‌هق افتادم، اما اکرم خانم که آنجا هم بالای سرم بود و برایم مادری می‌کرد، انگار از عمق دردم باخبر بود که بدون هیچ حرفی از اتاق خارج شد و دقیقه‌ای بعد، وقتی همراه پرستاری که فرزندم را در آغوش داشت پا به اتاق گذاشت، ناگهان همه سختی‌ها و مرارت‌ها برایم تبدیل به شیرین‌ترین امیدها شد؛ آری، این نوزاد که ناخواسته آمده و ناخواسته زندگی مادرش را از هم پاشیده بود، در آن لحظه برایم تنها بهانه زیستن بود. همان‌طور که داشتم با «علی» صفامی کردم و می‌خندیدم، اکرم خانم به آرامی زمزمه کرد: «سحر جان نمی‌خوای در مورد بابک بهت...»

من اما، به محض شنیدن نام شوهرم، چنان دچار حمله عصبی شدم که پرستاران بیمارستان مجبور شدند به کمک آمپول آرام‌بخش مرا آرام کنند، و ساعتی بعد که حالت طبیعی پیدا کردم رو به صاحبخانه عزیزتر از مادرم گفتم: اکرم خانم من خیلی چیزها رو واز همه مهم‌تر «جان پسرم» و همین‌طور جان خودم رو مدیون شما هستم... واسه همین قسم می‌خورم که اگر لازم باشه حاضرم تا آخر عمر کنیزی شما رو بکنم تا شاید گوشه‌ای از محبت‌های شما رو جبران کنم اما... اما خیلی رو راست بهتون می‌گم که اگه فقط یک بار دیگه اسم اون نامرد رو جلوی من بیارین... دیگه من و پسرم رو نمی‌بینین! اکرم خانم نگاه عمیق‌اش را به چشمانم ریخت و چند ثانیه‌ای خیره‌ام شد و سری تکان داد و گفت: «باشه دخترم»! در آن لحظه اما، چیزی در نگاه صاحبخانه‌ام وجود داشت که نمی‌توانستم معنی و مفهومش را درک کنم... چیزی که اکرم خانم هم اصراری برای گفتن نکرد!

***

یک هفته از بستری شدن من در بیمارستان و مادر شدن من گذشت و زمان ترخیص از بیمارستان فرا رسید! البته وضعیت عمومی خودم در روز سوم هم خوب بود، اما دو، سه روز اضافه را به خاطر وضعیت پسرم که اندکی دچار زردی شده بود در بیمارستان ماندم تا زیر دستگاه بخوابد و حالش خوب شود. اما روز پنجم بعد از زایمان که دکتر اجازه مرخص شدن خودم و فرزندم را صادر کرد، اکرم خانم موضوع مهمی را یادم انداخت: بیمارستان نامه تولد بچه رو میده... اما ثبت احوال، صدور شناسنامه رو موکول کرده به آمدن پدرش!...

با اعتماد به نفس جواب دادم: «این که مهم نیست... خودم میرم ثبت احوال و ثابت می‌کنم که ...» اما اکرم خانم حرفم را قطع کرد و گفت: «سحر جان چون شوهرت زنده است... و هنوز هم ازش جدا نشدی... چاره‌ای نداری غیر از این که قبول کنی... چون بیمارستان نامه رو فقط به پدر بچه می‌ده! ثبت احوال هم فقط پدر بچه رو ـ اگر طلاق نگرفته باشی ـ برای صدور شناسنامه می‌شناسه! امیدوارم عاقلانه فکر کنی و حرفم رو بفهمی دخترم!»

من که تا آن روز به همه چیز فکر کرده بودم غیر از این مشکل، وقتی به این نتیجه رسیدم که چاره‌ای دیگر ندارم گفتم: مهم نیست، میرم بهش می‌گم بیاد کارهای اداری رو انجام بده... اما چون این بچه رو نمی‌خواست، وقتی شناسنامه علی را گرفت باید بره و دیگه با هم کاری نداریم، وگرنه ازش شکایت می‌کنم... اکرم خانم سری تکان داد و با مهربانی گفت: ان‌شاءا... که کار به اینجاها نمی‌کشه... حالا هم بلند شو بریم خونه تا ان‌شاءالله فردا بریم آقا بابک رو ببینیم و باهاش صحبت کنیم...

فردا عصر همراه اکرم خانم سوار یک تاکسی دربست شدیم و راه افتادیم، اما نیم ساعت بعد وقتی دیدم تاکسی جلوی یک بیمارستان توقف کرد، از صاحبخانه سوال کردم: چرا اینجا اکرم خانم...؟ واسه چی بیمارستان؟ اتفاقی افتاده... اکرم خانم دستم را گرفت و همان‌طوری که جلو می‌رفت گفت: تا چند دقیقه دیگه پاسخ سوالت رو می‌فهمی... عجله نکن...

با این که احساس دلشوره داشتم، اما حرفی نزدم و همراه اکرم خانم وارد بیمارستان شدم و به طبقه بالا رفتیم و سرانجام داخل اتاقی شدیم که پر بود از جمعیت عیادت کننده، مردمی که از وضع ظاهرشان پیدا بود وضعیت مالی خوبی ندارند. آنجا وقتی «بابک» را روی یک تخت دیدم، با این که تعجب کردم، اما هنوز هم آن احساس تنفر را نسبت به شوهرم داشتم! در همین لحظه زنی سی ساله جلو آمد و خیلی صمیمانه با اکرم خانم سلام وعلیک کرد، بعد هم از زبان زن صاحبخانه‌ام شنید که من «همسر بابک» هستم... چشمانش خیس شد و در حالی که دستهای مرا در دستش گرفته بود، اشاره‌ای به بابک کرد که آن سوی اتاق و کنار مردی دیگر خوابیده بود و گفت: خدا به شوهرت عزت بده خانم... اگر آقا بابک نبود، یقیناً شوهر من مرده بود... چون این بنده خدا قبول کرد که نصف قیمت کلیه رو [که بعضی‌ها دوبرابرش رو هم طلب کرده بودند] از ما بگیره تا یک کلیه‌اش را به شوهر من بده! در حقیقت شوهر شما کلیه‌اش را به شوهر من هدیه کرده... نفروخته!

زن همین طور می‌گفت و من فقط به آن جمله‌ای که شنیده بودم می‌اندیشیدم و آن را تکرار می‌کردم: «فروش کلیه...؟» و در حالی که به بابک ـ که روی تخت به من لبخند می‌زد ـ خیره شده بودم، صدای اکرم خانم را شنیدم که در گوشم زمزمه کرد: آره سحر جون... فروش کلیه؛ بابک با فروش کلیه‌اش [اون هم کمتر از قیمت واقعی و فقط در حدی که مشکل مالی‌اش حل بشه] هزینه بیمارستان تو رو جور کرد... حتی پول گوشت و مرغ و میوه و داروهایی رو که در این دو سه ماه آخر استفاده می‌کردی، بابک با قرض گرفتن از این و آن جور کرده بود...

حتی آن حقّ‌الزحمه‌های ماه‌های آخر رو که از دارالترجمه می‌گرفتی، فقط نصفش دستمزد خودت بود و بقیه رو بابک، طوری که تو نفهمی، در اختیار رئیس دارالترجمه می‌گذاشت تا او به عنوان حق‌الزحمه بهت بده که مبادا غرورت بشکنه و... آره عزیزم،... شوهرت بعد از همون یکی دو ماه اول پشیمون شده بود و ...

بقیه در صفحه ۴۱

هر گاه خواهی است آرام که خیالات آشفته در آن وجود ندارد

●سقراط

# ساعتی خوش با
# تیزپروازان نیروی هوایی

هفته گذشته، جمعی از خلبانان پیشکسوت و افتخارآفرین جمهوری اسلامی ایران که در جریان جنگ تحمیلی حماسه‌های ماندگاری در حراست از سرزمین مقدس اسلامی‌مان خلق کرده بودند، به دعوت مجلّه اطلاعات هفتگی میهمان موسسه اطلاعات بودند.

این عزیزان که در میان آنان خلبانان قهرمان آزاده و حماسه‌آفرینان حمله به الّامیه و نابودی نیروی دریایی صدّام و حتی آنان که در طول روز ۳ سورتی پرواز انجام داده‌اند، دیده می‌شد. ابتدا در پاویون موسسه مورد استقبال قرار گرفته و سپس از بخش‌های مختلف موسسه بازدید به عمل آورده و پس از اقامه نماز جماعت و سپس صرف نهار در سالن پذیرایی غدیر موسسه اطلاعات، در سالن کنفرانس حضور یافته و در محفلی صمیمی در جلسه مشترک با حجة‌الاسلام والمسلمین دعایی، نماینده محترم ولی فقیه و سرپرست موسسه اطلاعات و جمعی از مدیران موسسه از جمله سردبیران مجله و روزنامه اطلاعات شرکت و خاطرات خود را بیان کردند که گزارش آن هفته آینده تقدیم خواهد شد.
















## ماجرای واقعی خارجی

بقیه از صفحه ۱۳

که گلهایش به موقع باز نمی‌شوند به آتش کشید و یا این که برنی را مجبور کرد با اسلحه به حیواناتی که به قول او موذیانه اطراف خانه‌اش می‌چرخیدند شلیک کند. خواهر برنی چندین بار از او خواست تا این وضعیت اسفناک را رها کند ولی او می‌گفت: «نمی‌توانم چون تنها کسی هستم که او دارد».

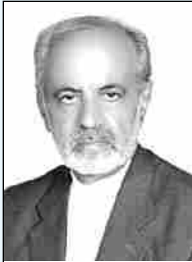
### صبری که بالاخره تمام شد

بعد از مراسم شکرگزاری سال ۱۹۹۶ برنی اعلام کرد که تصمیم دارد با خانم نوگنت برای دیدن خواهرش به اوهایو برود ولی بعد از مدتی دوباره اعلام کرد که سفر آنها به دلیل حال ناخوش خانم کنسل شده است. او به کسانی که به ملاقات نوگنت می‌آمدند می‌گفت: «خانم مریض است و دستور داده کسی به دیدنش نرود» و بعد از مدتی هم اعلام کرد که او را برای بستری به بیمارستانی در خارج شهر برده و به مدیران شرکت که مدام روی تلفن‌های نوگنت پیغام می‌گذاشتند می‌گفت: «خانم حافظه‌اش را از دست داده و احتمالا آلزایمر دارد». همه چیز خیلی عادی ادامه داشت. باغبان هر روز باغچه را هرس می‌کرد و کلفت هم خانه را تمیز می‌کرد. برنی هر روز افراد فقیر بیشتری را تحت پوشش قرار می‌داد. روزها همین طور ادامه داشت تا این که در ماه ژوئن سال ۱۹۹۷ یک فرد ناشناس با اداره پلیس تماس گرفت و حرف‌های عجیبی زد. برنی در آن موقع مشغول برگزاری یکی از مراسم‌های خیرخواهانه‌اش بود و به حضار اعلام کرد خانم نوگنت با نام مستعار در بیمارستانی خارج از شهر بستری است و دلش نمی‌خواهد کسی به دیدنش برود. یک ماه دیگر همین طور ادامه پیدا کرد تا دوباره یک فرد ناشناس با اداره پلیس تماس گرفت و گفت: «نگران خانم نوگنت هستم خیلی وقت است که کسی او را ندیده است». پلیس بعد از این تماس به بیمارستانی رفت که برنی ادعا کرده بود که خانم نوگنت در آنجا بستری است ولی از آنجایی که نتوانست کسی را با مشخصات او در بیمارستان پیدا کند از تنها فرزند او کمک خواست. پسر نوگنت به همراه دختر بزرگش به بیمارستان رفت ولی هیچ خبری از مادرش نبود. آنها بعد از یک جستجوی طولانی تصمیم گرفتند تا برای استراحت به خانه نوگنت بروند ولی...

### یک پایان وحشتناک

نوه نوگنت که به همراه پدرش به ویلای مادربزرگش رفته بود، در خانه پرسه می‌زد و به این فکر می‌کرد که چه بلایی بر سر مادربزرگش آمده است. همین طور که قدم می‌زد فریزر بزرگ صندوقی که گوشه آشپزخانه قرار داشت توجهش را به خود جلب کرد. دختر بیچاره بی‌خبر از همه جا در فریزر را باز کرد و کیسه‌های سبزیجات و گوشت را کنار زد... چیزی که می‌دید را باور نمی‌کرد. جنازه یخ‌زده و کبود مادربزرگ از خود راضی‌اش با چشمان باز ته فریزر بود. این همه ثروت دیگر به دردش نمی‌خورد. حتی جنازه‌اش هم سخت یخ زده بود و جدا نمی‌شد به همین دلیل پلیس دستور داد تا خانم نوگنت را با همان فریزر صندوقی به سردخانه ببرند تا کالبدشکافی و بررسی‌های لازم روی او انجام شود. آنها مجبور شدند با ژنراتور فریزر را روشن نگه دارند تا جسد فاسد نشود. ماموران بلافاصله تمام شهر را برای پیدا کردن برنی زیر و رو کردند و در نهایت او را در یکی از رستوران‌های شهر به همراه خانواده‌های تیم بیسبال پیدا کردند. وقتی پلیس به او گفت که باید چند سوال از او بپرسد کاملا شوکه شده بود ولی سعی می‌کرد خودش را کنترل کند. بعد از گذشت حدود نیم ساعت برنی کاملا به هم ریخته و عصبی شده بود و در نهایت اعتراف کرد که خانم نوگنت را با همان اسلحه‌ای که حیوانات را می‌کشته به قتل رسانده است. وقتی پلیس از برنی پرسید که دلیلش برای کشتن خانم نوگنت چه چیزی بوده است؟ او با تعجب به مامور نگاه می‌کرد. انگار از این تعجب کرده بود که چرا پلیس دلیل قتل او را نمی‌داند و در نهایت با اصرارهای بازرس جنایی، فقط گفت: «خانم نوگنت خیلی تنفرآمیز و بخیل شده بود». بعد از مشخص شدن سرنوشت شوم پیرزن خسیس خبر قتل مثل بمب همه جا صدا کرد. جالب این جاست که مردم برای ملاقات با برنی حتی حاضر بودند پول بدهند و بعد از پخش شدن اتهامات برنی که یکی از آنها «دزدی از حساب‌های شخصی خانم نوگنت بعد از مرگ او» بود، این درخواست‌ها حتی بیشتر هم شد. طبق تحقیقات اولیه مشخص شد که او حدود ۱ میلیون دلار پولشویی کرده است. بعد از این که بازرس اعلام کرد چند فیلم ویدئویی از خانه نوگنت مورد بررسی قرار گرفته است خبرها حتی بیشتر هم سر و صدا به پا کرد. دوستان برنی بهترین و معروف‌ترین وکیل پرونده‌های جرائم تگزاس را برای او استخدام کردند. خیلی از طرفداران او که نمی‌توانستند باور کنند مهربانترین مرد شهر تبدیل به یک قاتل بشود این فرضیه را مطرح کردند که شاید برنی از مرگ نوگنت آن قدر ناراحت و شوکه شده که عقلش را از دست داده است. اما خواهر برنی اعلام کرد: «او از زندان با من تماس گرفت و گفت آن روز یک لحظه این فکر به ذهنم رسید که نمی‌توانم تا آخر عمر با او زندگی کنم. حتی نمی‌توانستم یک روز دیگر هم او را تحمل کنم». وقتی بازرس از برنی پرسید که چرا جسد را در یکی از هواپیماهای خصوصی‌ات نگذاشتی تا آن را در خلیج مکزیک بیاندازی؟ برنی در جواب با صدای محزون گفت: «هر کسی لیاقت یک مراسم کفن و دفن خوب را دارد. می‌خواستم برایش مراسم بگیرم». خانم نوگنت بالاخره مراسم تدفینی که لیاقتش را داشت را هم به دست آورد. او در قبرستان کوچکی در اطراف کارتاج به خاک سپرده شد. چند نفر از بستگانی که سالها با او قهر بودند از جمله خواهرش برای آخرین خداحافظی و شاید گرفتن ارث آمده بودند. وقتی تابوت نوگنت به قبر می‌رفت، نوه‌اش آهنگی که همیشه برنی در مراسم‌های تدفین می‌خواند را زمزمه می‌کرد... ■

## در محضر اخلاق


استاد محمدکاظم نیکنام

قال علی علیه‌السلام:

**«ابغض الخلایق الی الله المغتاب»**

مولی‌الموحدین، امام المتقین حضرت علی که درود بی کران عالمیان بر او باد فرمودند:

**دشمن‌ترین خلق نزد خداوند شخص غیبت کننده است.**

یکی از شیوه‌های بسیار زشت و شیطانی، گناه عظیم غیبت و بدگویی پشت سر دیگران است. کسی که غیبت می‌کند، همانند زنبوری است که نیش می‌زند، اما عسل نمی‌دهد. آدم غیبت کننده عیب کسی را به همه می‌گوید به جز خود شخصی که غیبتش را می‌کند. متأسفانه بعضی برای اینکه جرم و خطای خود را در ارتکاب این گناه بزرگ توجیه کنند، می‌گویند ما قصد غیبت فلانی را نداریم، بلکه دلمان برایش می‌سوزد، اگر واقعاً اینطور است چرا این مسأله را با خود او در میان نمی‌گذاری؟ این چگونه دلسوزی است که آبرو و حیثیت برادر یا خواهر ایمانی‌ات را می‌بری؟

ای که عیب دوست گویی پشت سر
بشنو از پیغمبر این پند نکو
کیست دانی بهترین دوستان
آنکه عیب دوست گوید روبرو

باید همانند آینه عمل کنیم، همه حرفهایش را می‌زند اما روبرو.

صائب تبریزی می‌گوید:

نیست ممکن که تراوش کند از ما سخنی
در نهانخانه ما آینه‌ها ستّارند

به تک بیتی دیگری در این مقوله توجه کنید:

ما را زبان غیبت خلق خدای نیست
آیینه‌وار مهر خموشی به کام ماست

در زشتی و ناروایی این گناه بزرگ همین بس که خداوند به حضرت موسی (ع) وحی فرمود:

**اگر کسی غیبت کند و توبه کند و بمیرد او آخرین کسی است که به بهشت می‌رود و اگر کسی غیبت کند و توبه نکند و بمیرد، اولین کسی است که وارد جهنم می‌شود.**

غیبت از جمله گناهان بزرگی است که از سوی قرآن به شدت مزّمت شده است، تا آنجا که تشبیه به خوردن گوشت برادر مرده شده است. نکته دیگر در رابطه با گناه غیبت شنونده آن است که علی (ع) فرمودند: **سامع الغیبه شریک المغتاب... گوش کننده غیبت در این گناه بزرگ با غیبت کننده شریک است.**

در جایی دیگر فرمودند: **سامع الغیبهٔ احدالمغتابین**

**شنونده غیبت یکی از غیبت کنندگان است.**

در پایان توجه شما را به این شعر زیبا جلب می‌کنم:

دوست دارم که دوست، عیب مرا
همچو آیینه پیش‌رو گوید
نه که چون شانه با هزار زبان
پشت سر رفته مو به مو گوید ■

اعتراف به معصیت، گناه را از بین می‌برد
● حضرت علی (ع)

# ناسا به نظریه پایان دنیا در

**بررسی صحت تمامی نظریه‌ها و ادعاهای مربوط به پیش گویی مرگ جهان در سال ۲۰۱۲ توسط کارشناسان سازمان ناسا**

نیلوفر یوسفی

بسیاری از دانشمندان در نواحی مختلف جهان تاکنون مرگ این دنیا را پیش بینی کرده‌اند. برخی‌ها معتقدند که بشر دست به کاری خواهد زد که به اتمام دنیا منجر می‌شود و برخی هم بر این عقیده‌اند که حوادث طبیعی منجر به پایان دنیا می‌شود. بر طبق پیش بینی **اقوام باستانی مایا** چیزی به پایان دنیا نمانده است. اگر حرف پیشگوهای **اقوام مایا** را قبول داشته باشیم، ۲۱ دسامبر سال ۲۰۱۲ دقیقا همان روز است. روزی که جهان به پایان می‌رسد. این ادعا سر و صدای زیادی در جهان به پا کرده و کار را به جایی رسانده است که کارگردانان معروف هالیوود هم دست به ساختن فیلم‌هایی با همین موضوع بزنند که البته **۲۰۱۲** یکی از معروفترین‌هایشان بود. البته این قبیل ادعاها اصلا چیز تازه‌ای نیست. همین چند سال پیش بود که عده‌ای با نصب بیلبوردهای تبلیغاتی خبر از به پایان رسیدن دنیا می‌دادند. قضیه آنقدر جدی بود که حتی چندین شبکه خبری معروف در روزی که ادعا شده بود جهان به پایان می‌رسد، برنامه‌های خود را کاملا قطع و شمارش معکوس را تا عدد صفر به پایان رساندند. ولی به قول معروف حتی پشه هم در آسمان استودیوهایشان پر نزد و آن روز هم مثل روزهای قبل به پایان رسید. ولی چند وقت است که ادعای دیگری ورد زبان‌ها شده که پایش به تمام رسانه‌های دنیا باز شده و در بسیاری از شبکه‌های اجتماعی طرفداران زیادی هم برای خودش پیدا کرده است.

ولی آیا واقعا انسانها در سال ۲۰۱۲ پایان دنیا را مشاهده خواهند کرد؟ آیا امکان دارد که همه انسانها امسال در سیل آخر زمان غرق شوند و یا آیا امسال سیاره‌ای به زمین برخورد می‌کند تا طومار زندگی بشر را درهم بپیچد؟ این خبر چقدر صحت دارد که در سال ۲۰۱۲ طوفان خورشیدی زمین را خواهد سوزاند و یا آیا طبق خبرهایی که همه جا پخش شده است، قطب‌ها با سرعت به هم برخورد خواهند کرد و واژگون خواهند شد؟ آیا اصلا مایاها پایان دنیا را در سال ۲۰۱۲ پیش بینی کرده‌اند و اگر این طور است چرا این پیش بینی تا این حد حائز اهمیت شده است؟

به هر حال دروغ یا راست، یکی از عوارضی که این خبر ایجاد کرده است «ترس» در بسیاری از افراد دنیا است. مثلا بر طبق گفته **«دیوید ماریسون»** محقق ارشد انستیتو ستاره‌شناسی سازمان ناسا هزاران نفر در سالهای گذشته و مخصوصا امسال با فرستادن ایمیل تلاش کرده‌اند از صحت اخبار پایان دنیا که بسیاری آنها را به سازمان ناسا ربط می‌دهند، سر در بیاورند. این مقام مسئول اعلام کرده است که بسیاری از این افراد به شدت ترسیده و حتی کار خود را رها کرده‌اند. شما هم می‌توانید در انتهای همین گزارش نمونه‌هایی از این پرسش‌ها و پاسخ‌ها را مطالعه کنید.

**او می‌گوید**: «آنها واقعا وحشت‌زده شده‌اند. من ایمیلی از نوجوان‌های دوقلو دریافت کرده بودم که نوشته بودند برای این که لحظه پایان دنیا را نبینند می‌خواهند دست به خودکشی بزنند. حتی در هفته‌های گذشته حداقل دو زن از مکان‌های مختلف دنیا ادعا کرده بودند که چندین بار تصمیم به کشتن فرزندان و بعد کشتن خودشان گرفته‌اند تا به قول خودشان آخر زمان را نبینند!». ولی خوشبختانه به کمک دانشمندانی مثل دیوید ماریسون، اغلب پیش بینی‌های مربوط به خبر ۲۰۱۲ به راحتی توضیح داده شد که در ادامه می‌خوانید.

**اصولا شش ادعا در مورد پایان دنیا وجود دارد که ماریسون یکی یکی آنها را بررسی کرده است.**

## ادعای شماره ۱

## پیش گویی اتمام دنیا در سال ۲۰۱۲ توسط مایاها!

مایاها اولین قومی بوده‌اند که گفته شده است اتمام دنیا را در سال ۲۰۱۲ پیش بینی کرده‌اند. آنها نسلی وحشی بودند که در دو چیز مهارت زیادی داشتند. یکی ساخت تجهیزات بسیار دقیق نجومی و دیگری قربانی کردن دختران باکره! هزاران سال پیش آنها طول ماه‌های قمری را طوری دقیق حساب کردند که فقط ۳۴ ثانیه خطا داشت! البته تقویم طولانی و مفصل آنها در تاریخ ۲۱ دسامبر سال ۲۰۱۲ به اتمام رسیده است که بسیاری بر این عقیده‌اند که این اتمام به معنی پایان دنیا است. بر طبق گفته باستان شناسان آنطور که تعداد زیادی از مردم ادعا می‌کنند، تقویم مایاها اصلا در سال ۲۰۱۲ به اتمام نرسیده است و این اقوام باستانی اصلا ۲۰۱۲ را سال آخر زمان نمی‌دانسته‌اند. با این حال این به این معنا نیست که چنین روزی برای اقوام مایاها اصلا روز مهمی نبوده است.

**آنتونی آوونی** مایا شناس و ستاره شناس باستانی در دانشگاه **کلگیت در همیلتون نیویورک** می‌گوید: «این روز درست همان روزی است که بزرگترین چرخه تقویم مایاها که ۱،۸۷۲،۰۰۰ روز و یا ۵۱۲۷ سال دارد به پایان می‌رسد و چرخه جدیدی شروع می‌شود». در زمان اوج امپراتوری مایاها تقویم مدور طولانی اختراع شد که ریشه فرهنگ مایاها را به خلقت آنها مربوط می‌کرد. در تقویم طولانی آنها زمستان ۲۰۱۲، دوره‌ای که ۱۱ آگوست ۳۱۱۴ سال قبل از میلاد مسیح شروع شده بود به پایان می‌رسد. مایاها آن روز را که برای شهروندانشان هزاران سال بعد می‌شده است، به عنوان «روز صفر» و یا «۱۳،۰،۰،۰،۰» توصیف کرده‌اند. البته این یعنی که در دسامبر ۲۰۱۲ یکی از دوره‌های طولانی مایاها به پایان می‌رسد و یک تقویم پیچیده دیگر دوباره شروع می‌شود تا آن هم به نقطه صفر برسد. **آوونی می‌گوید**: «ایده مایاها دقیقا این بوده است که درست مثل صبح روز دوشنبه و یا صبح بعد از سال نو که بعد از یک دوره پر استرس زمان تجدید می‌شود، در چنین روزی هم یک دوره طولانی به پایان و زمان تجدید می‌شود». در ادامه توضیحات بیشتری در این مورد خواهید خواند.

## افسانه شماره ۲

## قطب شمال و جنوب در عرض چند ساعت تغییر جا می‌دهند!

در برخی از پیش گویی‌های مربوط به سال ۲۰۱۲ این طور گفته شده است که زمین در حالی به دام مرگ تبدیل می‌شود که قطب‌های آن جابجا می‌شوند. به این صورت که پوسته زمین به سرعت تغییر جا می‌دهد و درست مثل پوست پرتقالی که دور میوه بچرخد، دور هسته آن می‌چرخد و به دنبال آن اقیانوس‌ها قاره‌ها را به زیر آب فرو خواهند برد. در واقع محققان کل این اتفاقات را رد می‌کنند ولی برخی محققان معتقدند که تغییرات بسیار ظریف‌تری مورد توجه اقوام گذشته بوده است که مثلا یکی از این تغییرات را می‌توان آب شدن یخ‌های قطب در نظر گرفت. **آدام مالوف**

# سال ۲۰۱۲ پاسخ می‌دهد!

زمین‌شناس و پژوهشگر دانشگاه پرینستون تحقیقات گسترده‌ای بر روی خبرهای ۲۰۱۲ و تغییرات قطبی مورد ادعای آن‌ها انجام داده است. او می گوید: «شواهد مغناطیسی که در سنگها وجود دارد اثبات می کند که صخره‌ها تحت چنین تغییراتی قرار گرفته‌اند ولی این اتفاق طی میلیون‌ها سال رخ داده است و آنقدر آرام بوده است که انسان‌ها آن را احساس نمی کنند». در پاسخ سوال شماره ۶ که در انتهای گزارش می‌خوانید به صورت مفصل به این موضوع پرداخته شده است.

## افسانه شماره ۳

### حملات وحشتناک کهکشانی که جهان را نابود می کند!

خیلی از مردم بر این عقیده‌اند که سال ۲۰۱۲ درست مثل ۲۶ هزار سال پیش با یک طوفان کهکشانی به پایان می‌رسد. بر طبق این سناریو مسیر خورشید به زمین برخورد خواهد کرد و از نشانه‌های آن این است که خورشید در مسیر کهکشان راه‌شیری قرار بگیرد. برخی افراد از این می ترسند که این طرز قرارگیری زمین را در مسیر نیروهای کهکشانی ناشناخته قرار دهد که آن را یا به یک سیاه‌چاله تبدیل کند و یا با جا به جا شدن قطب‌ها نابود کند. خیلی‌ها هم این ادعاها را مثبت انگاشته و آن را منادی دوره جدیدی در هوشیاری بشر می‌دانند. ولی ماریسون نظر متفاوتی دارد. او می گوید: «هیچ تیر کیهانی در سال ۲۰۱۲ به زمین برخورد نمی کند و شاید بهتر باشد که بگویم هیچ اتفاق غیر عادی قرار نیست بیافتد». در واقع دسامبر هر سال خورشید و زمین تقریبا مطابق با مرکز کهکشان راه شیری قرار می گیرند ولی این یک پدیده عادی است که هر سال اتفاق می‌افتد» او می گوید: «این صف آرایی‌ها ممکن است از نظر تقویم نویسان خیلی جالب باشد ولی در ستاره‌شناسان کوچکترین علاقه‌ای بر نمی‌انگیزد زیرا هیچ معنی خاصی ندارد». این صف آرایی‌ها هیچ تاثیری در جاذبه‌های قطبی، تشعشعات خورشیدی، محورهای ستاره‌ها و یا هر چیزی که بر زندگی بشر بر روی زمین تاثیر گذار باشد ندارند. بر طبق گفته او نظراتی که در رابطه با این صف آرایی‌ها داده شده است، اصلا عجیب به نظر نمی‌رسد. او می گوید: «در هیچ یک از متون و یا کارهای هنری مایاها هیچ اثری از نشانه‌ای نیست که ما آن را به دوره آخر زمان ربط بدهیم و پیش بینی تحول زمستانی سال ۲۰۱۲ در تقویم مایاها فقط نشانه مهارت ستاره‌شناسی آنها است». او این طور ادامه می دهد: «مایاها با نگاه کردن به آسمان شب و با استفاده از علم ریاضی توانستند کسوف و سایر پدیده‌های آسمانی را پیش گویی کنند». آوونی تقویم پیچیده مایاها را به چرخه‌های کشاورزی فصلی مرتبط می‌داند که برای بقای باستانیان حیاتی بودند.

## افسانه شماره ٤

### سیاره X با زمین برخورد خواهد کرد!

بعضی از افراد معتقدند که سیاره‌ای به نام **نیبرو** هم اکنون در مسیر روبه روی زمین در حال حرکت است که سرانجام با آن برخورد خواهد کرد و یا حداقل مدار حرکت زمین را جا به جا خواهد کرد. طبق این ادعا زمین با برخورد مستقیم آن سیاره از هم پاشیده خواهد شد. ولی آیا این امکان وجود دارد که چنین شیئی در سال ۲۰۱۲ با زمین برخورد کند؟ خوب پاسخ یک کلمه است: خیر! **ماریسون ستاره‌شناس برجسته ناسا می گوید**: «چنین چیزی اصلا وجود ندارد و این مطمئن‌ترین پاسخی است که می توانم بگویم». ریشه‌های این نظریه احتمالا خیلی قبل بسیار مورد توجه قرار گرفته است. در واقع ماجرای برخورد نیبرو با زمین از آنجایی شروع شد که زنی ادعا کرد موجودات فرازمینی به او گفته‌اند که نیبرو در سال ۲۰۰۳ با زمین برخورد خواهد کرد که همه می‌دانند که این اتفاق نیفتاد. ماریسون می گوید: «اگر شیئی وارد منظومه شمسی شود، دانشمندان از سالها پیش متوجه آن می‌شدند و در حال حاضر نیز با چشم غیر مسلح قابل رویت بود. پس هیچ نیبرویی وجود ندارد».

## افسانه شماره ۵

### طوفان‌های خورشیدی تعادل زمین را بر هم می‌زنند!

در برخی سناریوهای ۲۰۱۲، ادعا شده که همین خورشید مهربان که هر روز مشاهده می کنیم، تبدیل به بزرگترین دشمنان می‌شود. در این نظریه‌ها شایعه شده است که این همسایه مهربان طوفانی از شعله‌های مهلکش را روانه زمین می کند و زمین را می‌سوزاند. باید بدانید که فعالیت‌های سطح خورشید به طور تقریبی هر ۱۱ سال کم و زیاد می‌شود. اشعه‌های بزرگ خورشید می‌تواند به ارتباطات و سایر فعالیت‌های زمینی آسیب برساند ولی نه در حدی که زمین را بسوزاند. **ماریسون ستاره‌شناس ناسا می گوید**: «همان‌طور که معلوم است فعلا برنامه فعالیت‌های خورشیدی در اوج نیست و ما توقع داریم این چرخه ۱۱ ساله تا یک یا دو سال بعد از ۲۰۱۲ تازه به اوج برسد». پس فعالیت‌های خورشیدی دوره‌ای دارند که هر ۱۱ سال یکبار به اوج خود می‌رسند. ارتباط ماهواره‌ها در اوج فعالیت‌های خورشیدی با اختلالاتی مواجه می‌شود و مهندسان با ساخت قطعات مقاوم‌تر به رفع این مشکل کمک خواهند کرد. البته در نظر داشته باشید که اوج چرخه فعالیت‌های خورشیدی بین سالهای ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۴ اتفاق خواهد افتاد که پیش‌بینی شده است که یک چرخه عادی مثل چرخه‌های گذشته تاریخ باشد.

## افسانه شماره ۶

### آیا مایاها ۲۰۱۲ را در تقویم خود پیش بینی کرده‌اند؟

اگر مایاها برای سال ۲۰۱۲ پایان دنیا را پیش‌بینی نکرده‌اند پس جریان پیش‌بینی آنها برای این سال اصلا چه بوده است؟ بسیاری از محققان که بر شواهد موجود در کوههای مایا به تحقیق مشغول هستند بر این عقیده‌اند که اصلا امپراطوری مایا اعتقادی به این که اتفاق خاصی در سال ۲۰۱۲ خواهد افتاد نداشته است. در آخر کتاب ۱۱۰۰ صفحه‌ای مایاها که به «**مستندات درسدن**» معروف است، پایان دنیا به تصویر کشیده شده است که در آن‌ها می‌بینیم که دنیا با سیلی نابود می‌شود. **آوونی** در ارتباط با این تصاویر می گوید: «مایاها این تصاویر و این سناریو را برای یادگیری درسی در رابطه با رفتار بشر استفاده می کرده‌اند». او در ادامه می گوید: «در واقع بر خلاف آنچه تصور می‌شود مایاها زیاد درگیر پیش گویی نبوده‌اند و زندگی آنها به جای آینده بر گذشته وابسته بوده است. آنچه شما در این آثار باستانی مشاهده می کنید در واقع اطلاعاتی است که شاهان مایاها را به گذشتگان و خدایانشان ربط می‌داده است. آنها معتقد بودند که هرچه بیشتر به گذشته برگردند و ریشه‌های خود را جستجو کنند، استدلال‌های بهتری خواهند داشت و فکر می کنم دلیل استفاده آنها از این تقویم‌های طولانی نیز همین بوده است. و در واقع این تقویم‌ها اصلا پیش گویی آن‌چیزی که برخی از ما تصور می کنیم نیست».

و حالا به پر تعددترین سوالاتی می‌پردازیم که کاربران اینترنتی در هفته‌های گذشته از سازمان ناسا پرسیده‌اند:

بقیه در صفحه ۵۷

هنر، قدرت و توانایی نیست بلکه تسلی خاطر است
● توماس مان

## بامشاوران مجله

مشاوره کودک و خانواده

خانم سیده شادیه جلالی
کارشناس ارشد روانشناسی
دوشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

# راههای رسیدن به آرامش

ما نمی‌توانیم زندگی شغلی را از زندگی خانوادگی خود جدا کنیم همین‌طور که نمی‌توانیم زندگی شغلی خود را از سلامتی‌مان جدا کنیم. تحقیقات نشان داده استرسی که افراد در محل کار تحمل می‌کنند می‌تواند بر سلامتی قلب و عروق آنها تاثیر بگذارد و ساختن یک محیط سالم در فضای شغلی باعث ایجاد یک زندگی سالم و طولانی مدت در محیط کار می‌شود. به همین منظور در این خصوص راهکارهایی پیشنهاد می‌شود که می‌تواند از استرس‌های روزانه شما بکاهد:

**۱ـ آرام باشید:**

امری طبیعی است که هر چه سخت‌تر کار کنی نتیجه بهتری می‌گیری با این وجود به نظر می‌رسد که تا حدودی این مسأله که هرچه آرامتر و با آگاهی بیشتر قدم برداری نتیجه بهتری می‌گیری با نظر قبلی تناقض دارد.

**۲ـ برای خود حد و مرز مشخص کنید:**

آیا از کسانی هستید که در محیط کار خود از دیگران کمک می‌گیرید؟ سعی کنید که خیلی محترمانه برای خود حد و مرز مشخص کنید و به راحتی «نه» بگویید.

**۳ـ نفس عمیق بکشید:**

بیشتر کسانی که تحت فشار هستند تنفس سطحی دارند اما زمانی که نفس عمیق می‌کشید به طور طبیعی اکسیژن بیشتری را وارد بدن خود می‌کنید پس تصمیم بگیرید که در طول روز ۱۰ بار نفس عمیق بکشید این کار یک دقیقه طول می‌کشد اما اثرش چندین برابر خواهد بود.

**۴ـ عوامل طبیعی را وارد محیط کنید:**

تا آنجایی که امکان دارد سعی کنید که نور و هوای تازه وارد محیط کارتان شود. در محیط اطرافتان از گلهای زیبا و روح‌نواز که اثر مثبت بر مغز دارند استفاده کنید. تحقیقات نشان داده کسانی که در کنار ترتیبی از گلهای رنگارنگ قرار می‌گیرند بیشتر از کسانی که فقط از برگ‌های سبز استفاده می‌کنند در آرامش به سر می‌برند.

**۵ـ ساعتی را به خودتان اختصاص دهید:**

از وقت‌های استراحتی که در اختیارتان قرار می‌دهند استفاده کنید. بیشتر مردم حتی در زمان استراحت نیز مشغول به کارند انگار که کارشان تمامی ندارد که این روند در آینده برایشان عواقب خواهد داشت. به یاد داشته باشید که شما ماشین نیستید و باید سعی کنید به هنگام ظهر ۱۵ دقیقه بخوابید و اگر هم فقط ۵ دقیقه استراحت دارید لحظاتی چشمان خود را روی هم بگذارید حتی این چند لحظه هم از استرس شما می‌کاهد.

**۶ـ مدیتیشن کنید:**

مدیتیشن به بدن شما استراحت داده و امواج مغزی را می‌کاهد. مدیتیشن، تای‌چی و یوگا باعث کاهش استرس و ایجاد آرامش نه تنها در محیط کار بلکه در طول زندگی نیز می‌شود.

**۷ـ سرحال باشید:**

جنب و جوش باعث تحریک سیستم عصبی مرکزی و فعالیت ذهن شده و باعث کاهش استرس می‌شود. در وقت استراحت به جای قهوه از چای استفاده کنید. همچنین از روش‌هایی استفاده کنید تا در طول روز فعالیت داشته باشید مثلا: به جای آسانسور از پله استفاده کنید، در هر ساعت لیوانی آب خنک بنوشید، این کارها باعث افزایش انرژی می‌شوند. اگر هوای بیرون مساعد است می‌توانید نهار را در محیط باز صرف کنید یا به قدم زدن بپردازید. در پایان این که؛ سعی کنید در بین روز از میان‌وعده‌های مقوی مثل خشکبار، غلات و میوه استفاده کنید که انرژی و کاهش قند خونتان را تامین کنند.

■

مشاوره حقوقی

آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
شنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۵/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
شنبه ها از ساعت ۱۱ الی ۱۲ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

---

مشاوره خانواده

خانم فرزانه مسجل
کارشناس روانشناسی تربیتی و مدرس آموزش خانواده
شنبه‌ها از ساعت ۹ تا ۱۱ صبح با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

# فرزندم گوشه‌گیر شده است

**خلاصه سئوال:**

با عرض سلام و تشکر از راهنمایی‌های خوب شما در صفحه مشاوره، مادری ۳۶ ساله ساکن شهرستان شاهرود هستم و فرزندی ۱۰ ساله دارم و او در خانه مشکلی ندارد و در محیطی آرام به سر می‌برد و با توجه به این که تک فرزند خانواده است من و پدرش از تمام لحاظ به او توجه و رسیدگی می‌کنیم اما مدتی است که او بسیار گوشه‌گیر و منزوی شده و گاهی اوقات نیز بسیار پرخاشگر و لجباز و نافرمان است و حال می‌خواهم از شما راهنمایی بگیرم که چگونه باید با او برخورد کنیم و علائم این بیماری چیست و چه مراحل درمانی دارد؟

**پاسخ:**

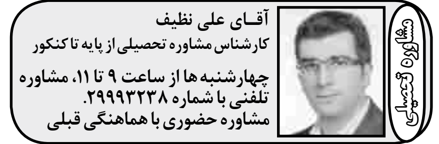
با تشکر از شما مادر محترم باید بدانید که کودکان و نوجوانان نیز مانند بزرگسالان از افسردگی و ابتلا به آن مصون نیستند، افسردگی در کودکان و نوجوانان یک مرحله گذرا یا بخشی از رشد طبیعی آنان نیست و بیماری است که میلیون‌ها کودک زیر ۱۸ سال در جهان بدان مبتلا هستند و این بیماری پیامدهای هیجانی جدی در زندگی آتی افراد به دنبال دارد ولی خوشبختانه افسردگی همانند سایر بیماری‌ها قابل درمان است به شرطی که با تشخیص درست و زودهنگام همراه باشد.

البته هوشیاری والدین نقش حیاتی در غلبه کودکان و نوجوانان بر افسردگی دارد مشروط بر این که آنان علائم و نشانه‌های اصلی آن را بشناسند. اگر فرزندان شما، ناامید، درمانده یا غوطه‌ور در غم و غصه هستند به طوری که در هیچ دوره دیگری این گونه نبوده‌اند در چنین شرایطی باید والدین نگران باشند و اگر علائم شدیدتر شد و در تمام ابعاد زندگی کودک و نوجوان تنیده شد و وارد زندگی روزمره و انجام فعالیت‌های وی در خانه و مدرسه و یا بازی‌های کودکان و ارتباط آنان با گروه همسال خود شد نشانه‌های فرض افسردگی است.

٭ نبود انرژی کافی، کاهش بیش از حد وزن، شکایت‌های مکرر و مبهم بدنی، اختلالات خواب که معمولاً با رویاهای بد همراه هستند از علائم افسردگی در کودکان و نوجوانان محسوب می‌شود و اگر این علایم چندین هفته یا ماه طول کشید کودک یا نوجوان باید توسط یک پزشک یا متخصص بهداشت روانی معاینه شود و در ضمن نقش حمایتی والدین در سرتاسر فرآیند طول درمان بسیار کمک کننده است.

٭ درمان بایستی بر اساس ارزیابی جامع از کودک یا نوجوان و خانواده بنا شود و ترکیبی از درمان انفرادی برای کودک، خانواده درمانی و مشاوره با مدرسه باشد و گاهی اوقات و با تشخیص روانپزشک از داروهای ضدافسردگی برای درمان استفاده می‌شود.

٭ در ضمن والدین با همراهی کامل فرزند خود و مشاور تا پایان درمان و نتیجه‌گیری قطعی اقدام نمایید و نباید به خاطر بیماری فرزندتان خود را سرزنش کنید زیرا افسردگی نیز مانند بیماری‌های دیگر تنها در کنترل تربیت والدین قرار ندارد، اما می‌تواند با درمان مناسب و کارآمد و آموزش‌های مناسب پیشگیری و درمان شود.




مشاوره تحصیلی

آقـای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی از پایه تا کنکور
چهارشنبه ها از ساعت ۹ تا ۱۱، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی


# تعیین تکلیف نهایی حذف کنکور

**در گفتگوی مهندس علی نظیف کارشناس امور آموزشی و دکتر توکلی مشاور عالی سازمان سنجش ناگفته‌های حذف کنکور و حاشیه‌ها و تاثیراتش بیان و تحلیل شد.**

**(دکتر توکلی): حذف کنکور موضوعی بوده که در ابتدا برای کاهش اضطراب در داوطلبان مطرح شد. البته مسائل دیگری مانند افزایش ظرفیت پذیرش در دانشگاه‌ها و همچنین کاهش تعداد متقاضی بر اساس هرم سنی نیز در این امر دخیل بودند.

کارگروهی متشکل از وزیر علوم، تحقیقات و فناوری، وزیر آموزش و پرورش، وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، رئیس دانشگاه آزاد اسلامی و رئیس سازمان سنجش و آموزش کشور (به عنوان عضو، دبیر و سخنگوی کمیته) و به ریاست وزیر علوم، مسئولیت بررسی و اجرایی کردن طرح جایگزینی سوابق تحصیلی به جای کنکور که در مجلس تصویب شده بود را بر عهده گرفتند.

*سازمان سنجش سال ۱۳۵۴ تصمیم بر تغییر مسیر ورودی از طریق کنکور را عملی کرده بود که نتیجه موفقی حاصل نشد و به بیان خودتان آن سال بدترین سال پذیرش دانشجو بود. آیا طرح جایگزینی سوابق تحصیلی به جای کنکور دوباره همان نتایج را حاصل نخواهد کرد؟

**خیر در سال ۱۳۵۴ سازمان تصمیم گرفت به جای کنکور یک آزمایش همگانی متشکل از دروس ادبیات فارسی، سوالات ملی میهنی و زبان انگلیسی را برگزار کند. کارنامه حاصل از این آزمون حاصل از نمراتی بود که نشاندهنده شرکت در این آزمون بوده و بعد از اعلام شرایط پذیرش از طرف هر دانشگاه افرادی که با توجه به آن کارنامه واجد شرایط بودند در دانشگاه مورد نظر برای تکمیل مدارک و مصاحبه حضور به عمل می‌آوردند. این امر از دو جهت مشکل ساز بود. از طرفی هر فرد مجبور به حضور فیزیکی در دانشگاه مورد نظرش بود که با توجه به این امر ایاب و ذهاب بسیاری افراد به اقصی نقاط کشور مقدور نبود. از طرف دیگر تا زمان اعلام نتایج نهایی ممکن بود فردی در دو یا چند دانشگاه تکمیل مدارک کرده باشد و از طرف همه آنها پذیرفته شده باشد. به دلیل امکان ثبت نام فقط در یک دانشگاه ظرفیت مربوطه در دانشگاههای مختلف خالی می‌ماند و مسئله پذیرش چند برابر ظرفیت و اعلام تکمیل ظرفیتهای متوالی مطرح می‌شد... این رویه در همان سال خاتمه یافت و به روال گذشته باز گشت.

اما در طرح حذف کنکور تصویب شده توسط مجلس قرار بر جایگزینی نمرات امتحان نهایی برای داوطلبان مطرح شده که این امر مستلزم سراسری و نهایی شدن امتحانات در سال‌های دوم، سوم و چهارم دبیرستان است.

*در ظاهر چند مشکل به وجود خواهد آمد. اگر مسئله ایاب ذهاب یا تغییر محل سکونت خانواده‌ها به کلان شهرها برای دسترسی به امکانات آموزشی را در نظر نگیریم، به مشکل عرضه و تقاضا بر می‌خوریم! به عنوان مثال یک رشته مهندسی در دانشگاه شریف که پنجاه نفر اعلام ظرفیت کرده (در صورتی که حتی ملاک نمرات نهایی در سه سال آخر دبیرستان باشد) و سه هزار نفر با معدل بیست متقاضی همان رشته باشند چه اتفاقی می‌افتد؟! نمره می‌تواند جایگزین مناسبی برای تراز باشد؟

**محدودیت ظرفیت دانشگاه‌ها یکی از دلایلی بود که کمیته کارگروه موفق به اجرایی کردن کامل طرح نشده. با بررسی دستور جلسه در گام اول به نتیجه حذف کنکور در سال ۹۳ رسیدند اما بعد از مطرح شدن نظریات کارشناسی‌تر و با توجه به امکاناتی که توسط آموزش عالی فراهم شده بود به این نتیجه رسیدند که در حال حاضر فقط ۳۰۰۰ کد رشته_دانشگاه که با توجه به آمار متقاضی در سال‌های گذشته رشته‌های کم طرفدار تری محسوب می‌شوند امکان پذیرش بدون کنکور را دارند.

*با تشکر از جناب دکتر توکلی عزیز و سازمان سنجش خطاب به داوطلبان واقعی کنکور ۹۲ عرض می‌کنم که کنکور ۹۲ دقیقا مشابه کنکور سال گذشته و با همان تاثیر ۲۵ درصدی مثبت سوابق تحصیلی برگزار خواهد شد. حذف کنکور تنها در برخی رشته‌ها در دانشگاه‌های آزاد اسلامی، غیر انتفاعی و پیام نور صورت می‌پذیرد و شامل کد رشته‌های روزانه و شبانه نمی‌باشد.

همچنین در پذیرش ۱۳ رشته پرطرفدار پزشکی، دندانپزشکی، داروسازی، دامپزشکی، عمران، مکانیک، کامپیوتر، معماری، صنایع، برق، حقوق، حسابداری و روانشناسی در بخش روزانه و شبانه هیچ تغییری وجود ندارد. گم شدن در جنگل رنگارنگ اخبار را جانشین همه زمان‌های طلایی خود نکنید. شما هم مانند تمام افراد موفق سال‌های گذشته از تمام توان خود بهره بگیرید تا بتوانید در مفهومی ترین کنکور برگزار شده در کل تاریخ برگزاری کنکور به آزمون بنشینید و موفق و سربلند باشید.



## جزئیات تجمیع کنکور آزاد و سراسری

دکتر توکلی مشاور عالی سازمان سنجش در زمینه پذیرش داوطلبان بدون کنکور در بعضی کد رشته‌ها همچنین تغییر شرایط بعد از تجمیع کنکور دانشگاه‌های دولتی و آزاد گفت: شرایط، ضوابط و نام کد رشته محل‌هایی که پذیرش بدون کنکور دارند در دفترچه ثبت‌نام آنها که در نیمه دوم دی ماه حسب مورد از طریق سایت سازمان سنجش آموزش کشور و مراکز آزمون دانشگاه آزاد اسلامی در اختیار داوطلبان قرار می‌گیرد، منتشر خواهد شد.

**وی ادامه داد**: پذیرش بدون آزمون در سال دو بار صورت می‌گیرد که ثبت‌نام برای ورودی مهر ماه در نیمه مرداد ماه و ثبت‌نام برای ورودی‌های نیم سال دوم در نیمه دوم دی ماه صورت می‌گیرد. کد رشته محل‌های بدون آزمون که پذیرش آنها از طریق سوابق تحصیلی صورت می‌گیرد ممکن است شامل ۱۳ رشته پرطرفدار نیز باشد که برخی کد رشته‌های مهندسی و علوم انسانی و علوم پایه را نیز شامل می‌شود و فقط کد رشته‌های علوم پزشکی از این قاعده مستثنی هستند.

**دکتر توکلی تأکید کرد**: از آن رو که ثبت‌نام و آزمون مجزایی برای ورود به کد رشته‌های دانشگاه آزاد اسلامی وجود ندارد، داوطلبان تا روز سه‌شنبه ۹۱/۹/۲۵ در سایت سنجش ثبت‌نام به عمل آورند و داوطلبانی که موفق به ثبت‌نام نشوند می‌توانند از روز دوشنبه ۹۱/۱۱/۳۰ لغایت پنجشنبه ۹۱/۱۲/۳ اقدام به ثبت‌نام کنند. ضمناً پیرو ثبت‌نام داوطلبان مذکور در آزمون سراسری سال ۱۳۹۱ از طریق سایت سازمان سنجش آموزش کشور به هنگام توزیع کارت ورود به جلسه آزمون از طریق شبکه اینترنت نسبت به دریافت علاقه‌مندی داوطلبانی که تمایل به شرکت در کد رشته محل‌های تحصیلی، آزمون دانشگاه آزاد اسلامی دارند اقدام کنند.

دکتر توکلی افزود: آزمون سراسری همانند سال‌های گذشته بعد از آزمون کارنامه علمی داوطلبان را بر اساس همان سقف تراز، نحوه درصد گیری و روش اعلام رتبه صادر خواهد کرد و داوطلبانی که زمان توزیع کارت اعلام علاقمندی در حضور دانشگاه آزاد را کرده‌اند می‌توانند در همان فرم ۱۰۰ انتخابی کد رشته‌های مورد نظر از دانشگاه مذکور را انتخاب کرده و روش گزینش همانند دیگر دانشگاه‌های تابع سازمان سنجش کشور بر روی این انتخاب‌ها اعمال خواهد شد.

داوطلبان کنکور ۹۲ دقت داشته باشند که بر این اساس انتخاب رشته دانشگاه آزاد به روش‌های گذشته که معمولاً حدود بهمن ماه صورت می‌گرفت نیز حذف و اطلاعیه این سازمان حاوی شرایط، ضوابط و نحوه ثبت‌نام در آزمون در نشریه پیک سنجش روزهای دوشنبه ۹۱/۹/۱۳ و ۹۱/۹/۲۰ قید شده است.

**دکتر توکلی برای پیشگیری از سردرگمی داوطلبان افزود**: نحوه طراحی سوالات تغییری نخواهد داشت و طراح آزمون سراسری همانند سنوات پیش سازمان سنجش است و بر اساس همان استانداردها و سطح سختی سوالات را در دو دفترچه در اختیار داوطلبان می‌گذارد.

در عالم دو چیز از همه بهتر و زیباتر است، آسمانی پر از ستاره و وجدانی آسوده از گناه
●امانوئل کانت

## سلسله گزارشهای زندان

### این هفته: ندامتگاه رجایی‌شهر

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی)
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲



با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

### قسمت دوم و پایانی

# از تندباد حادثه!

***در شماره قبل خواندید که:***

***جوان مددجوی ۲۷ ساله‌ای پس از گذراندن دوره تحصیل و دریافت مدرک دیپلم، به خدمت سربازی می‌رود و پس از اتمام دوره خدمت، وارد بازار کار می‌شود. او به خاطر علاقه به ماشین و رانندگی و برای کمک به پدرش در پخش محصول باغ خود ـ زیتون ـ یک وانت نیسان به صورت قسطی خریده و مشغول به کار می‌شود.***

***در جریان حمل و نقل و پخش زیتون در تیر ماه سال ۸۷ گرفتار حادثه‌ای ناخواسته می‌شود. موضوع از این قرار بود که آن روز او همراه برادرش به سمت بومهن می‌رود و پس از تخلیه بار در مسیر برگشت با چند موتورسوار که به شکل گروهی به سمت تهران در حرکت بودند، برخورد می‌کند. آنها با انجام حرکات آکروباتیک مسیر را طی می‌کردند و مددجوی ما، سعی می‌کند با حفظ فاصله، به آنها نزدیک نشود. اما هنگامی که یکی از آنها دچار مشکل می‌شود این فاصله نیز از میان می‌رود و زمانی که او به آنها نزدیک می‌شود یکی از موتورسوارها به طور ناگهانی از کنار جاده به سمت وسط جاده حرکت می‌کند و او برای آن که با موتوسوار برخورد نکند، ناچار روی سرعت گیر وسط جاده ترمز می‌کند که در نتیجه این ترمز، صدای ناهنجاری از لاستیک های ماشین برمی‌خیزد و باعث ترس راکب موتورسیکلتی که در میان جاده متوقف بود می‌شود. برادر مددجو از دیدن این صحنه می‌خندد و این خنده از نگاه راکبان موتورسیکلت ها دور نمی‌ماند و آنها شاید به تصور تعمدی بودن این حرکت و برای انتقام نقشه‌ای طرح کرده و ...***

***اما عاقبت این ماجرا به کجا می‌کشد؟ با ما همراه شوید تا ببینیم یک خنده چگونه چندین زندگی را نابود می‌کند.***

جاده دماوند به چندین قسمت تقسیم شده و هر قسمت هم با توجه به شرکت، کارخانه و یا سازمانی که آن حوالی است، به همان نام نامگذاری شده است. مثلاً سه راه آزمایش، یا سازمان آب و...

در یکی از همین تقاطع ها پدرم باید توقف می کرد تا هم مسیر می‌شدیم. به برادرم گفتم تا حواسش باشد و وقتی نزدیک شدیم با پدرم تماس بگیرد تا آنها هم از خانه حرکت کنند.

فکر کنم ده‌ـدوازده دقیقه بعد به تقاطع محل قرار رسیدیم، ماشین پدرم را دیدم و برایش چراغ زدم و آنها هم پشت سر ما حرکت کردند. کم کم ماجرای موتورسوارها را فراموش کردیم و در مورد مسائل دیگری مشغول صحبت شدیم. اما.... اما موضوعی را که ما فراموش کرده بودیم برای موتورسوارها انگیزه‌ای شده بود تا.... تا بالاخره حوالی سه راه آزمایش یکی از آنها خودشان را به ما برساند. راکب موتور، موتورش را به من چسباند و سرش را از شیشه سمت داخل آورد و با لحن آمرانه‌ای گفت: «بزن بغل ببینم! بزن بغل ببینم!» من که اصولاً از دعوا و درگیری خوشم نمی آید، بی‌اعتنا به او، شیشه را بالا دادم. چون می‌دانستم آنها هم تعدادشان زیاد است و هم این که همگی درشت هیکل هستند و صلاح نیست من وارد این بازی شوم خصوصاً چون برادرم هم همراهم بود و نمی‌خواستم برایش مشکلی پیش بیاید به همین خاطر پایم را روی پدال گاز گذاشتم و سرعت گرفتم تا از آنها دور شوم. اما صدای موتورسوار خشمگین را می‌شنیدم که همچنان ناسزا می گوید و به خانواده‌ام رکیک‌ترین ناسزاها را نثار می کند! با وجود این که عصبی شده بودم اما خشمم را کنترل کردم و فحاشی‌اش را نشنیده گرفتم و به راهم ادامه دادم. شاید اگر کس دیگری جای من بود به پشتوانه حضور پدرش می‌ایستاد و درگیر هم می‌شد، اما من ذاتاً از درگیری می‌ترسم و ترجیح دادم بگویند ترسو بود تا این که اتفاق بدی رخ دهد و پشیمانی به بار بیاید.

با این که سرعتم بالا بود، اما حواسم به پشت سرم بود و می‌دیدم که موتورسوارها همچنان می‌تازند کمی جلوتر بالاخره به من رسیدند و دوره‌ام کردند. گاهی می‌پیچیدند جلوی من و ناگهان ترمز می‌زدند، گاهی مرا محصور می کردند و من مجبور می‌شدم از بین آنها فرمان بگیرم و در بروم! خلاصه هر کاری می کردند تا من را به ستوه آوردند و درگیری ایجاد کنند. من چون سالها بود رانندگی می کردم می‌دانستم چطور باید از دست آنها فرار کنم و با خودم گفتم نباید دُم به تله بدهم. متوجه شدم پدرم با یکی از آنها صحبت کرد و گویا نصیحت‌شان کرد که از کارهای خطرناکی که انجام می دادند، دست بردارند و به راهشان ادامه دهند، اما آنها توجه نکردند و همچنان به رفتارهای خطرناک خود ادامه دادند. متوجه شدم که همه آنها به نوعی مسلح به چوب و چماق و زنجیر و بطری هستند. راستش ترسیده بودم با چشم دنبال یک ماشین گشت پلیس یا نیروی انتظامی بودم و خدا خدا می کردم که در طول مسیر حداقل یک پلیس ببینم. اما آن ظهر جمعه انگار تمام پلیس‌های شهر در خانه بودند چون حتی یک ماشین گشت هم در خیابان نبود. گاهی اوقات ترس قدرت فکر کردن را از آدم می گیرد، آن روز من آن قدر ترسیده بودم که حتی به فکرم نرسید خودم را به یک کلانتری برسانم. شاید اگر این کار را کرده بودم هیچ وقت این اتفاق نمی‌افتاد. اتفاقی که سرنوشت زندگی چندین نفر را تغییر داد. به چهارراه تهرانپارس که رسیدیم می‌دانستم اگر به سمت میدان امام حسین(ع) بروم، حتماً آنها برایم مشکل ایجاد می کنند، چرا که این مسیر چندین چهارراه پرترافیک با چراغ قرمزهای طولانی دارد و احتمال می‌دادم پشت یکی از این چراغ قرمزها اتفاقی بیفتد. بنابراین به سمت پایین یا اگر بخواهم دقیق‌تر بگویم به سمت اتوبان اسب‌دوانی پیچیدم به این امید که یا آنها بی‌خیال شوند و از این تعقیب بی‌معنا دست بردارند. در ذهنم مسیر را مرور کردم و به یاد آوردم اواسط اتوبان اسب‌دوانی یک دوربرگردان احداث شده که به CNG معروف است چرا که در همان نزدیکی هم یک جایگاه CNG قرار دارد و پشت آن هم یک پادگان است. تصمیم گرفتم تا دوربرگردان بروم و بعد مسیر را برگردم و به سمت جاده هراز برانم مطمئن بودم به جاده که برسم آنها دیگر محال و غیرممکن است که بتوانند به من برسند و همان ابتدا جا می‌مانند و به این ترتیب غائله ختم می‌شد. مطمئن بودم در داخل شهر به خاطر ترافیک امکان این که از دست آنها فرار کنم وجود ندارد و بالاخره پشت یکی از چراغ قرمزها مرا گیر خواهند انداخت! اما اگر به سمت جاده شمال می‌رفتم هم راه باز بود و هم مسیر به چشمم آن قدر آشنا بود که چشم بسته هم می‌توانستم بروم و هم این که در سربالایی آن قدر تخته گاز می‌رفتم که دیگر آنها به گردم هم نمی‌رسیدند.

تصمیمم را به برادرم گفتم، او کمی فکر کرد و گفت: «آنها به خاطر خنده من تا این اندازه عصبانی شده‌اند. من هم قبول دارم کارم اشتباه بود، باید جلوی خودم را می گرفتم و یا حداقل همان موقع عذرخواهی می کردم. حالا بیا نگهدار من بروم و از آنها عذرخواهی کنم و ماجرا تمام بشود، دلم نمی خواهد این ماجرا ادامه پیدا کند و یک وقت بلایی سر آنها یا ما بیاید. به هر حال هم ما داریم به سرعت می‌رویم و هم آنها دارند سریع می آیند و هر لحظه ممکن است برای هر کدام از ما اتفاقی بیفتد!» من خیلی راغب به این مساله نبودم. چون همه آنها چوبدستی و زنجیر داشتند و ممکن بود حتی فرصت عذرخواهی را هم ندهند و همان موقع به ما حمله کنند، به برادرم گفتم: «بهتر است پیاده نشوی.

من سرعتم را کم می‌کنم، تو شیشه را پایین بده و از داخل ماشین با آنها صحبت کن!»

سرعتم را که کم کردم، یکی از موتورسوارها، خودش را به ماشین ما چسباند، برادرم سرش را سمت شیشه برد و گفت: «من معذرت می‌خواهم. نباید می‌خندیدم... شما ببخشید و...» هنوز داشت حرف می‌زد که ناگهان احساس کردم چیزی پرت شد داخل ماشین! در صدم ثانیه‌ای... باور کنید به اندازه یک پلک زدن در حالی که تمام حواسم به جلو بود، احساس کردم برادرم دستش را روی صورتش گرفت و افتاد روی پای من. وحشت‌زده، در حالی که نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده، سعی داشتم هم اتومبیل را کنترل کنم و هم ببینم چه بلایی سر برادرم آمده! هر چه از برادرم پرسیدم چه شده، جواب نمی‌داد.

با یک دست فرمان را گرفتم و با دست دیگرم دستش را از روی صورتش کنار زدم! باور کنید از دیدن صورتش وحشت کردم. باورم نمی‌شد او برادرم باشد که صورتش به این شکل درآمده. بینی‌اش مثل کوفته پهن شده بود وسط صورتش و فکش به یک سمت چرخیده بود. اصلاً فرم صورتش عوض شده بود. بینی، گونه و ابرو او سر جایش نبود. تمام صورتش را خون برداشته بود. انگار هر چه خون در بدن داشت از بینی‌اش به بیرون فوران کرده بود. به شدت وحشت کرده بودم، حس کردم تنها برادرم زیر دستم دارد از بین می‌رود!

دست و پایم را گم کرده بودم، نمی‌دانستم چه چیز باعث شده تا صورت برادرم این طور بهم بریزد، چشمم در جستجوی آنچه برادرم را ناکار کرده بود به کف ماشین افتاد و یک بطری خانواده پر آب زیر صندلی ماشین، به این سو و آن سو می‌غلطید!

بالاخره از آنچه می‌ترسیدم بر سرم آمد!

در همان لحظات تلخ و سخت و نفسگیر، فقط به اندازه پلک بر هم زدنی از جلو و جاده غافل شدم و آن چه را که به یاد می‌آورم، پیچیدن یک موتور و ترمز کردن جلو ماشین بود! تمام تمرکزی را که داشتم از دست دادم. برادرم غرق در خون بی‌هوش روی پایم افتاده بود، یک موتورسوار لجوج، فقط به خاطر یک خنده بی‌موقع، وسط جاده، مقابلم پیچیده و روی ترمز زده بود! نمی‌دانم چه کردم، گاز دادم؟ ترمز کردم؟ پیچیدم؟ نمی‌دانم. هر قدر هم فکر کردم به خاطر نیاوردم تنها چیزی که در ذهنم مانده، صدای برخورد چیزی با ماشین بود و پیچاندن فرمان! گنگ و گیج مغزم از کار افتاده بود! می‌دانستم نباید بایستم، نباید توقف کنم. چرا که در آن صورت ممکن بود برادرم بمیرد، یا حتی آنها بریزند سرم و مرا بکشند. تنها چیزی که به ذهنم می‌رسید این بود که باید بروم تا هر چه سریعتر برادرم را به بیمارستان برسانم نمی‌خواستم برادرم بمیرد. دیگر به آینه نگاه نکردم. فقط فرمان را پیچاندم و رفتم!



اولین بیمارستان سر راهم بیمارستان آرش در فلکه اول تهرانپارس بود، برادرم را انداختم روی دوشم و به سرعت از پله‌ها بالا رفتم و خودم را به اورژانس رساندم. بعد از چندین عکس‌برداری از نقاط مختلف سر و صورتش پزشکان گفتند خوشبختانه خطر جدی او را تهدید نمی‌کند فقط بینی واستخوان گونه و ابروی او دچار شکستگی شده البته دکتر بینی‌اش را همان موقع جا انداخت و بعد هم بستری شد. بعد از این که شرایط او به حالت عادی برگشت و خیالم راحت شد، به دایی‌ام زنگ زدم و جریان را برایش تعریف کردم و از او خواستم به بیمارستان بیاید و مراقب برادرم باشد تا من به محل حادثه بروم.

دایی‌ام خیلی زود از راه رسید و من به سرعت به سمت محل حادثه برگشتم می‌خواستم ببینم چه اتفاقی بر سر موتوری که با او تصادف کردم، آمده.

وقتی برگشتم محل حادثه، تنها چیزی که دیدم مقداری پارچه و قالپاق و... بود. من چون آن لحظه ندیده بودم چه اتفاقی افتاده، خیالم راحت بود که حادثه بدی رخ نداده و شاید در حد یک تصادف بوده!

دوباره برگشتم بیمارستان! بلافاصله که به بیمارستان رسیدم تلفن همراهم زنگ خورد، آن سوی خط سرگرد اداره آگاهی ... بود و سوال کرد:

ـ شما تصادف کرده‌اید؟

پاسخ مثبت دادم و ایشان پرسیدند:

ـ چرا نیامدی و خودت را معرفی نکردی؟

جریان را برایش شرح دادم و ایشان از من خواست که خودم را به اداره آگاهی برسانم! من سوئیچ ماشین را به دایی‌ام دادم و خواستم به تنهایی به آگاهی بروم، اما پدرم تماس گرفت و خواست صبر کنم تا با هم برویم.

پدر و مادرم که به بیمارستان آمدند، من و پدرم به اداره آگاهی رفتیم و آنجا بود که فهمیدم چه فاجعه‌ای اتفاق افتاده! متأسفانه موتورسواری که جلو اتومبیل من ترمز کرده بود برخلاف تصور من پرت نشده بود، بلکه زیر اتومبیل من رفته بود. نه تنها خودش که ترک نشین او هم زیر ماشین رفته بود! گویا من روی آنها هم ترمز کرده و هم فرمان گرفته بودم! و به این ترتیب این حادثه دو قربانی گرفته بود و به علاوه برادرم که گوشه بیمارستان افتاده بود.

اگر چه بعد از تشکیل پرونده و دستگیری موتورسوارها و انجام آزمایش خون حدود ۴۸ درصد الکل در خون آنها مشاهده شد و مشخص گردید که در حال طبیعی نبوده‌اند، اما متأسفانه به صرف شهادت یک راننده تاکسی که مدعی شده از پشت دیده که من عمداً به موتور زده‌ام، به جرم قتل عمد محکوم شدم.

البته برایم جای سوال است که او چطور از آن سمت باربند که کل شیشه پشت را گرفته داخل ماشین را دیده و متوجه شده من عمداً به او زده‌ام. از آنجا که برادرم مصدوم شده، این تصور پیش آمده که من به خاطر انتقام برادرم، موتور را زده‌ام در حالی که من اصلاً او را ندیدم.

به هر حال قاضی برای من حکم قصاص صادر کرد. وکیل من به حکم اعتراض کرد و حکم در دیوانعالی کشور شکست. اما وقتی برای بررسی مجدد به شعبه دیگری رفت، قاضی پرونده فقط به صرف این که من از صحنه تصادف گریخته بودم دوباره برایم حکم قصاص صادر کرد. حالا من مانده‌ام و دو قتل و حکم قصاص! خانواده‌ام خیلی تلاش کردند تا رضایت بگیرند، اما تا الان موفق نشدند. نمی‌دانم سرنوشتم چه خواهد شد؟ فقط به لطف خدا امیدوارم.

■

احتیاط را که از دست دادی به تدریج همه چیز را از دست خواهی داد

• لوئی پاستور

## در پرانتز

**(حوادث پیش‌بینی نشده در کمین همه ما هستند. گاه رخداد یک حادثه سرنوشت زندگی آدمها را به گونه‌ای تغییر می‌دهد که در باورمان هم نمی‌گنجد! حادثه‌ای در ثانیه‌ای جان دو آدم را می‌گیرد و جان نفر سوم و چهارم را هم در معرض تهدید قرار می‌دهد. اما چه می‌شد اگر این اتفاق نمی‌افتاد؟ شاید مراجعه به یک کلانتری که آن زمان و تحت آن شرایط بحرانی او به فکرش نرسید. شاید توقف و درخواست پادرمیانی پدر به عنوان بزرگتر می‌توانست مساله را به شکل دیگری حل کند و یا حتی توقف در محل حادثه و اهمیت دادن به راکب و ترک‌نشین موتورسیکلت کمی از بار این مصیبت و فاجعه کم می‌کرد! که متأسفانه هیچ کدام از اینها اتفاق نیفتاد و متأسفانه... متأسفانه اکنون جوانی ۲۷ ساله با حکم سنگین قصاص در آرزوی بخششی از سوی اولیای دم است. شاید برای یک خنده دو قربانی کافی باشد و چرا که با مرگ این جوان، آن دو کشته به زندگی بازنخواهند گشت و پنج سال زندگی در زیر سایه طناب دار هم تا به امروز او را کمتر از مرگ عذاب نداده است!)**



سوژه

کیانا نصرت‌زاده

# من خوشبختی را هدیه گرفتم

بـه مهدیـه گفتم: تا آخرش هسـتم... تا هر کجا که می‌خواهی جلو برو و بدان من مثل کوه پشـت سـرت هسـتم. همه دلخوشـی‌ام مهدیه بود... زنی که روز اول بـدون هیچ علاقه‌ای با او ازدواج کردم و شـاید یکی از سـردترین و ناامیدکننده‌ترین وصلتی که ممکن است انجام شود را با او تجربه کردم...

اصـرار مادرهایمـان ما را تا سر سـفره عقد بدرقه کرد... مادر من آرزو داشـت عروس خوشـگل چشم رنگی داشته باشد و مادر او هم دنبال این بود که پز داماد مهندسش را بدهد....

در آن محله‌ای که ما زندگی می‌کردیم کمتر کسی به دانشـگاه می‌رفت. بیشتر مردهای خانواده، یا کارگر بودند و یا بیکار و معتاد!

خود من در خانه‌ای بزرگ شده بودم که شش بچه کوچکتـر از مـن و یک بچه بزرگتر از من بودند که دائم توی سـر و کله همدیگر می‌زدیم. آقا جانم کارگر ساده کارخانه نساجی بود... مادر هر مهارتی که داشت به کار می‌برد تا بتواند با همان نان و ماسـت و سـبزی شکم ما را پر کند... برادر بزرگم از شـانزده سالگی درس را رها کرد و شـد شاگرد دوچرخه‌ساز محله... خواهرم هم در همان سـن و سـالها با یکی از کارگرهای کارخانه‌ای که پدرم در آنجا کار می‌کرد عروسی کرد...

من اما دلم می‌خواسـت سرنوشـت دیگری داشته باشم. صدقه سر دوستی‌ام با جلال، زندگی برایم به یک نان بخور و نمیر تمام نمی‌شـد... جلال فکرهای بلندی در سـر داشـت. دایی منصورش به او قول داده بود اگر دانشـگاه قبول شـود به او کمک هزینه می‌دهد... دایی منصورش که فقط چهار دختر داشـت و از داشتن پسر محروم بود، جلال را جای پسر خودش می‌دانست و در سر آرزو داشت یک روزی دامادش شود...

من نه دایی داشـتم که وضع مالی‌اش خوب باشد و نه تشـویق‌هایی از آن جنس، خودم بودم که باید همت می‌کردم و کاری برای زندگی‌ام انجام می‌دادم.... برای همین شـب و روز درس می‌خواندم. مادرم رفته بود با ساعت‌سـاز محله صحبت کرده بود که بعد از مدرسه بـروم آنجا... ساعت‌ساز سـر ماه بیرونـم کرد. چون تا فرصتی پیدا می‌شـد، کتـاب و دفترم را درمی‌آوردم و می‌نشسـتم به درس خواندن و صاحب کارم حسابی عصبانی می‌شد. بعد به اصرار مادر بعدازظهرها می‌رفتم مطب دکتر صداقت را تمیز می‌کردم. آنجا هم ماندگار نشـدم. دکتر صداقت یک ماه در میان حقوق می‌داد و پولش به درد مادرم نمی‌خورد...

آخر سر مادر ولم کرد و تنها گذاشت تا هر روز بعد از مدرسه با خیال راحت درس بخوانم...

وقتی نتیجه کنکور را دادند و من در رشته مهندسی قبول شـده بودم، مادر تازه بـاور کرده بود که می‌تواند امیدهایش را به من معطوف کند....

بچه‌های بعدی هم هر کدام به نوعی رفتند سـراغ درس... خواهرم معلم شد، برادرها یکی مکانیک خوبی بود و فوق‌دیپلمش را گرفت... آن یکی سـراغ فلسـفه رفت و حالا استاد دانشگاه است....

درسم که تمام شد به اصرارهای شبانه روزی مادر، رفتـم به خواسـتگاری مهدیه... همسـایه جدیدی که بدجور چشم مادر را گرفته بود و فکر می‌کرد اگر نجنبد حتماً یکی دیگر آن دختر را خواستگاری می‌کند...

علیرغـم میلـم رفتم خواسـتگاری و از قضا جواب مثبت هم شـنیدم و به دو ماه نکشـید کـه خودم را در لبـاس دامادی دیدم... دیگر قید ادامه تحصیل را زدم و رفتم دنبال کار و کاسبی....

مهدیه هم علاقه‌ای به من نداشـت. هیچ وقت فکر نمی‌کرد زن، یک مرد کوتاه قد و چاق شود!

برخلاف زوج‌های جوان، هیچ جمله محبت آمیزی بین ما رد و بدل نمی‌شـد. او سـر خودش را به کارهای خانه گرم می‌کرد و من هم سـخت مشـغول کار در یک شرکت ساختمانی شدم... همان سال اول مهدیه باردار شـد... هنوز به زندگی مشـترک عادت نکرده بودم که دخترمان به دنیا آمد...

یک روز وقتی از سـر کار برگشتم، دیدم چشم‌های مهدیه سرخ است و هیچ حال و حوصله ندارد.

گفتم: چی شده؟

روزنامه را نشانم داد.... دور اسمش خط کشیده بود.

گفت: دانشگاه قبول شدم!

شوکه شدم. اصلاً فکرش را هم نمی‌کردم که مهدیه اهل درس و مشق باشد. اما برخلاف تصور من، او عاشق رشـته پزشـکی بوده و تمام روزهایی کـه در خانه تنها می‌ماند می‌نشسته و سخت درس می‌خواند. اما از اقبال او، در دانشـگاه اصفهان قبول شـده بود که می‌دانست رفتنش محال اسـت و وجود یک بچه پنج ماهه مانع از همه چیز می‌شود.

برای اولین بار از او پرسیدم:

-بزرگترین آرزویت همین بود؟

با بغض گفت: وقتی آمدی خواسـتگاری‌ام، مادرم گفـت که همه این فکـر و خیال‌ها را باید فراموش کنی. زن، اول و آخـرش بایـد خانـه‌داری کند و آشـپزی و بچه‌داری....

نمی‌دانید چه حالی شدم!

گفتم: خوب بهم می‌گفتی... پایم را می‌کشیدم کنار.

گفـت: تو نـه... یکی دیگر... خواسـتگارها بالاخره یکی‌شان مرا با خودش می‌برد.

تازه حس کردم زیبایی و چشـم‌های رنگی چه بلای بزرگـی برای ایـن دختر بوده! همه آرزوهایش را بر باد داده تا شوهر کند!

یکی دو روز حالم اصلاً خوب نبود. تازه حس می‌کردم در حـق مهدیـه چه ظلم بزرگی شـده در حالی که فکر می‌کردم این من هستم که در حقم ظلم شده!

بالاخـره تصمیم خودم را گرفتم. من و مهدیه هر دو تاوان فقر اقتصادی و فرهنگی خانواده‌هایمان را داشتیم پـس می‌دادیم... اما دیگر بـس بود. دیگر مهم نبود که مهدیه را دوسـت دارم یا نه. فکـر کردم باید همه چیز را عـوض کنـم. بهش گفتم: تا آخرش با تو هسـتم. برو ثبت‌نام کن.

گفت: مگر می‌شود؟ اصفهان... بچه.. تو.. کارت...

گفتم: بگذارش به عهده من...

از کارم اسـتعفا دادم و همراه مهدیه رفتم اصفهان...

به توصیه یکی از دوستان در یک شرکت خیلی کوچک مشـغول به کار شـدم. مهدیه هم به دانشـگاه رفت....

روزهایـی که دانشـگاه بود، بچه را بـا خودم می‌آوردم شرکت... سخت بود... موقع امتحان‌ها، خواهرم می‌آمد پیش ما و کمک حالمان بود...

تازه داشـتم فصل نویی را با مهدیه آغاز می‌کردم. دیگر خبری از آن سکوت‌های مرگباری که بین ما وجود داشت، نبود... کلی حرف داشتیم، کلی اشتراکات. هر دو از جنس هم بودیم...

کم کم نه تنها به او علاقمند شـدم، بلکه حس کردم عاشقش هستم و هرگز زن دیگری نمی‌توانست مثل او مرا درک کند و کنارش احساس آرامش کنم...

خلاصه این که حالا ۲۱ سال از ازدواج ما می‌گذرد... مهدیـه متخصص زنـان و زایمان اسـت. من هم یک مهندس راه و سـاختمان ساده... صاحب سه فرزندیم و هر چه از زندگی خوب و خوشبختی‌ام بگویم کم گفته‌ام... روزهای سـختی را گذراندیم اما هدیه‌اش خوشـبختی امروزمان است....

حبیب الله نیک نژاد

# حرفهای طعنه آمیز پرافتخار آورترین مربی جهان



«وینسنته دل بوسکه» سرمربی ۶۱ ساله تیم ملی اسپانیا، تنها مربی‌است که به تمامی افتخارات موجود در سطح جهان در قالب یک مربی دست یافته و به عنوان بازیکن نیز با رئال مادرید به افتخاراتی رسیده و جالب است که دوران بازیگریش در سن شانزده سالگی و زمانی که از یک شهر کوچک به مادرید آمده و در تیم پایه‌های رئال مادرید مشغول به بازی شد را بهترین زمان تمامی لحظات ۴۵ ساله‌اش در فوتبال توصیف می کند. این مربی بزرگ که با رئال مادرید به دو جام قهرمانی باشگاههای اروپا رسیده و همراه با تیم ملی اسپانیا در سالهای ۲۰۱۰ قهرمان جهان و در سال ۲۰۱۲ قهرمان اروپا شده است، هفته قبل از سوی روزنامه «آ.اس» چاپ مادرید به عنوان موفق‌ترین مربی سال فوتبال جهان برگزیده شد.

خبرنگار این نشریه معتبر، بعد از دریافت جایزه بهترین مربی جهان وی را به حرف آورده واز او درباره احساسش در چنین شرایطی جویا می‌شود که این مربی بزرگ می گوید: مطمئناً رسیدن به چنین عنوانی شادی خاص خود را دارد و من از رسیدن به چنین افتخاری به خود می‌بالم، ضمن آنکه باید صادقانه اعتراف کنم که فوتبال همه چیز به من داده و من همیشه از کسانی که این همه افتخار برای من بوجود آوردند، سپاسگزارم. منی که در شانزده سالگی به عنوان پسر کی روستایی راهی مادرید شدم و حالا در ۶۱ سالگی می توانم بگویم که به تمام افتخارات موجود در سطح فوتبال جهان دست یافته و دیگر آرزویی نیست که نتوانسته باشم به آن برسم و در این جا باید از خدای خود شاکر باشم که مرا در دو فینالی قرار داد که با بهترین‌ها کار کنم، زیرا کار کردن در رئال مادرید و تیم ملی زیر نظر فدراسیون فوتبال اسپانیا کار ساده‌ای نیست و شاید هم من خیلی خوش شانس بودم که چنین فرصت هایی در اختیارم قرار گرفت.

این مربی بزرگ تنها مربی تاریخ فوتبال جهان است که در تمامی میادین با تیم‌های باشگاهی و ملی به این افتخارات دست یافته است او درباره بهترین دوران ورزشی خود می گوید: تمامی افتخاراتی که من به دست آورده‌ام ماحصل کاری گروهی بوده که تنها من در آن ذینفع نبوده‌ام، بلکه بسیاری زحمت کشیده تا یک تیم قهرمان شود، ولی آنچه به من مربوط می‌شود، همان دوران ۱۶ سالگی است که به تیم پایه‌های رئال مادرید ملحق شدم، زیرا ما تعدادی جوان فقیر بودیم که از سراسر اسپانیا به مادرید آمده و تلاش خود را برای رسیدن به موفقیت آغاز کردیم. ما جوانانی بودیم که بدون در نظر داشتن پول و یا شهرت و ثروت بازی می کردیم و تمامی تلاش ما در این بود که یک انسان به معنای واقعی کلمه باشیم و تا ۲۷ سالگی با این تفکر در دنیای بازیگری به حرفه‌ام ادامه دادم و بعد از آن به دنبال یک مصدومیت سخت از دنیای بازیگری خداحافظی کرده و به کمک اساتید و مربیان بزرگ همانند «مولونی»، «میلیاتیچ»، «بوسکوف» و «میگل مرنیس» پا به عرصه دنیای مربیگری گذارده و از آنان به عنوان معلمانی بزرگ در دنیای ورزش و زندگی شخصی‌ام همیشه ممنون هستم.

آنان به من یاد دادند که احترام دیگران را رعایت کرده و همیشه سپاسگزار کسانی باشم که به عنوان استاد روی من کار کرده‌اند. «دل بوسکه» که در سال ۲۰۰۲ با کسب دو جام قهرمانی باشگاههای اروپا از سمت سرمربیگری این تیم بزرگ کنار گذارده شد در ادامه می‌افزاید: مربیان ما عادت داشتند که احترام گذاردن را به ما آموزش دهند و اینکه آنان چه رفتاری با ما داشتند، بسیار مهم است، زیرا این مربیان نه به عنوان یک بازیکن بزرگ که به عنوان یک اشراف زاده با ما رفتار می کردند و این دلیلی شده بود که ما برای رسیدن به آنچه مورد نظر آنان بود تا سرحد مرگ تلاش کنیم.

هنر یک مربی در این است که اعتقاد بازیکنان خود را نسبت به عملکردش صد در صد کرده و وقتی چنین شد، آن مربی به هر آنچه بخواهد دست خواهد یافت و من در رئال مادرید و تیم ملی اسپانیا روی این اصول کار کرده و به آنچه می‌خواسته‌ام دست یافته‌ام.

# معجزه‌ای که فقط از عهده مسی برمی آید



بعد از آنکه «لیونل مسی» مهاجم آرژانتینی تیم بارسلونا در دیدار برابر رئال بتیس به دو گل دست یافت تا رکورد ۸۵ گل زده در یک سال توسط «گرهارد مولر» در سال ۱۹۷۲ را به نام خود به ثبت رسانیده و آن را به ۸۶ گل برساند، «آرسن ونگر» سرمربی فرانسوی تیم آرسنال درباره این بازیکن گفت: او یک بازیکن استثنایی در تمامی دوران‌های فوتبال جهان است که من به خاطر رکوردشکنی او باید به وی تبریک بگویم، زیرا معتقدم، آنچه که وی طی چند سال اخیر و به خصوص طی سال ۲۰۱۲ انجام داده‌است، غیر قابل باور بوده و باید از او به عنوان یک بازیکن تاریخ ساز یاد شود.

این مربی بزرگ در ادامه اظهاراتش می‌افزاید: از سال ۱۹۷۲ تاکنون ۴۰ سال را پشت سر گذاشتیم و طی این دوران فوتبالیست هایی مثل **«کیوین کیگان»**، **«میشل پلاتینی»**، **«دیه گو آرماندو مارادونا»**، **«رونالدو»**، **«کریستین رونالد»**، **«روماریو»**، **«استریچکوف»**، **«ریوالدو»**، **«رونالدینیو»**، **«مارکو.فان.باستن»** و دهها بازیکن دیگر آمده و رفته‌اند ولی هیچ کدام از آنان به نزدیکی این رکورد هم نرسیدند که این بازیکن در فاصله سه هفته به پایان سال ۲۰۱۲ به آن دست یافته و باعث گردید تا تمامی افتخارات در این سال به او ختم شود و من معتقدم هیچکس دیگر در جهان قادر به تکرار این رکورد نخواهد بود، مگر اینکه دهها سال بعد بازیکنی با خصوصیات او در فوتبال حاضر شده و او این رکورد را از آن خود کند، چرا که وقتی بازیکنانی نظیر آنچه که نام بردم، نتوانستند، این رکورد را بشکنند، بنابر این دهها سال باید بگذرد تا بازیکنی دیگر جای او را بگیرد.

«ونگر» در ادامه اظهاراتش می‌افزاید: آنان که فوتبال بازی کرده‌اند، می‌دانند که گلزنی سخت‌ترین کار ممکن در فوتبال است، ولی او این کار را آنقدر آسان انجام می‌دهد که هیچکس فکر نمی کند گلزنی این قدر سخت باشد.

«آرسن ونگر» که طی چند سال گذشته در جام قهرمانی باشگاههای اروپا توسط یاران «لیونل مسی» با گلهای این بازیکن از گردونه بازیها حذف شده است در ادامه می گوید: وقتی یک بازیکن در یک سال ۸۶ گل به ثمر می‌رساند و رقابتهای فوتبال طی ۹ ماه سال برگزار می‌شود، این بدان معنا می‌باشد که او طی هر ماه ۱۰ گل بثمر رسانیده و این کاری در حد معجزه می‌باشد که فقط و فقط از عهده «لیونل مسی» برمی آید و من معتقدم آنچه را که بارسلونا طی چند سال اخیر به دست آورده، تنها ماحصل درخشش فوق تصور این بازیکن می‌باشد.

«لوئیز فرناندرز» هافبک فرانسوی در دور نهایی جام ملت‌های اروپا در سال ۱۹۸۴ که با این تیم به عنوان قهرمانی اروپا نائل آمد و مفسران تجمع او، «ژان تیگانا»، «میشل پلاتینی»، «آلن ژیرس» را بهترین خط میانی تاریخ فوتبال جهان توصیف می کنند درباره «لیونل مسی» می گوید: مسی یک بازیکن غیر قابل تصور و استثنایی است که از استعداد، اعتماد به نفس بالا و کیفیت کار (تکنیکی) بسیار بالایی برخوردار بوده و همانند «گرهارد مولر» بازیکن کوچک اندام می‌باشد، ولی «گرهارد مولر» از قدرت بدنی بسیار بالا برخوردار بود و در دوران خودش بهترین بود، هرچند که به اندازه «لیونل مسی» طوری بازی نمی کرد که گلزنی خیلی آسان به نظر برسد، ولی این دو بازیکن از نظر شم گلزنی بالا بسیار با هم نزدیک می‌باشند.

زندگی کوتاه است و راه کار دراز و فرصت‌ها زود از دست می‌روند

• بقراط

## ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

# تفاوت جنس زندگی‌ها

شـهرام بهم گفت: می‌ری ایران یک زن خوب برام پیدا کن و بهم معرفی کن.

دسـتی به شـانه‌اش زدم و گفتم: حتماً... خدارا چه دیدی. شاید زنم را با زن تو بیاورم اینجا...

مادر همــه صحبتهایش را بــا مروارید، دختر خاله ناتنــی‌ام کــرده بود. می گفت: از هــر پنجه‌اش یک هنر می‌باره...

گفتم: مادر هر کـس را که تو پسـندیدی من هم می‌پسندم...

بعد از چهارده سـال داشـتم به ایران برمی گشتم. سالها بود که در فکر ازدواج با یک دختر هموطن و همراه و همزبان بودم. می دانستم زندگی با خارجی‌ها کمتر به سرانجام می‌رسد. اختلافات فرهنگی چنان بالا می گیرد که شالوده زندگی را به هم می‌ریزد...

بــه مادر گفته بــودم، بهترین دختــر را به انتخاب خودت برایم در نظر بگیر تا بیایم تهران و...

می‌دانسـتم مادر سـخت گیر و سخت پسند است.

وقتی گفت: مروارید...

گفتم: هر چه شما بگویید.

هیــچ تصویــر ذهنــی از مروارید نداشــتم. دختر شوهر خاله‌ام بود. وقتی خاله‌ام با او ازدواج کرد مروارید هشـت ساله بود. آن روز هیچ توجهی به یک دختربچه غریبه نداشـتم. چند سـال بعد هم من رفتم و مروارید بزرگ شده و دل مادر را به دست آورده بود...

سـه ماه مرخصی گرفته و سـوار هواپیما شـدم و به ایران آمدم. شهرام هم التماس دعا داشت و بهش قول داده بــودم بــه کمک مادر و خواهرهایم همســر خوبی برایش پیدا کنم.

رسیدم فرودگاه و مادر بعد از دیده بوسی و اشک‌هایی که ریخت، از پر چادرش عکسی در آورد و بهم نشان داد و گفت: این هم عروس خوشگلم.

خیلــی به عکس دقت نکردم. حســابی گیج بودم و خوشحال...

روز بعد به اصرار مادر رفتیم دیدن خاله و صد البته مروارید خانم... همان روز مجبورمان کردند برویم توی حیاط و گپی بزنیم. همان نیم سـاعت اول متوجه شـدم مــن و مروارید اصلاً به درد هم نمی خوریم... دختر زیبا، مودب و محجوبی بود اما از خارج و زندگی در خارج یک رویا برای خودش ساخته بود. رویایی که فاصله زیادی با زندگی ساده و کوچک من در آنجا داشت.

بهش گفتم: روزهای آینده باید بیشــتر و بیشتر در مورد زندگی‌ام در آنجا برایتان حرف بزنم...

دلم شور زد. حالا چطور می توانستم به مادرم بگویم که مروارید دختر خوبی اسـت ولی به درد زندگی ساده من نمی‌خورد؟...

روزهای بعد طلعت خانم زن دایی‌ام، برادرزاده‌اش را بــرای شــهرام معرفی کرد. به شــهرام تلفن کردم و گفتــم: رفیق، زن دایــی‌ام دختر خوبی را برایت انتخاب کرده. ولی امید دارم او مثل مروارید یک دنیای فانتزی از خارج نساخته باشد...

کلی با شهرام درد دل کردم. او هم مثل همیشه بهم گفت: سخت می‌گیری.... همه دخترها اولش رویایی فکر می‌کنند ولی خصلت خوب زنها این است که خودشان را خیلی زود با وضعیتی که دارند وفق می‌دهند....

این خوش بینی‌های شهرام همیشه کلافه‌ام می‌کرد و نگــران بــودم که مبادا گرفتــاری برایش پیش بیاید. برای همین قرار شد قبل از هر چیزی من برای آن دختر وضعیت مالی و زندگی شهرام را شرح بدهم و اگر قبول کرد آنها را به هم معرفی کنیم.

خوب یادم اسـت یک عصر کسل کننده جمعه بود که مریم آمد خانه دایی‌ام و من نشســتم و ساعتها راجع

## در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

# وحشتناک‌ترین درد یک مرد

وقتی رسیدم خانه و دیدم لیلا یادداشت گذاشته و رفته، دیگر هجومی از فکر و خیالات به سرم ریخت.

چرا نامه؟! می‌توانست بهم تلفن کند. قرار بود آخر هفته برویم شهرستان. چرا حالا؟ چرا تنها؟!

همین کارهایش مرا دیوانه کرد. زن لجبازی بود. از هر چه که من بدم می‌آمد به اصرار انجام می‌داد. انگار رسالتی داشت که مرا به تیمارستان بفرستد!

خدا می‌دانست چه حالی شدم. به فرامرز برادرش زنگ زدم و گفتم:

ـ به لیلا بگو دیگر برنگردد...

از روز اول، ازدواجــم با او اشــتباه بود. همه گفتند. من گوش نکردم. زن زیبایی بود و من شـیفته او شـده بودم.

مــادرم گفــت: آخر این دختر مطلقه اسـت. توی فامیل حرف درمی‌آورند.

گفتــم: چه اهمیتــی دارد؟! بگذارید مردم هرچه دلشان می‌خواهند بگویند...

غافــل از این که ماجرا برای خــودم هم گرفتاری درسـت می‌کند... کارهای عجیــب و غریب می‌کرد بعــد به مــن می‌گفت زیادی حساســم. چه می‌دانم؟! می‌گفــت بدبینم. حتی یــک وقت‌هایی بهم انگ بیمار روحی و روانی را می‌زد.

دوسـتش داشــتم. هنوز هم دوسـتش دارم. ولی چاره چیست؟! دیوانه‌ام می‌کند. به وفاداری‌اش شک دارم...

همیشــه فکر کردم اگر لیلا پیشـینه‌ای نداشت و مطمئن بودم هرگز مردی در زندگی او نبوده راحت‌تر می‌توانسـتم او را باور کنم و بهش اعتماد داشته باشم. ولــی لیلا، یک بــار به عقد مرد دیگــری درآمده بود. مــردی که هر وقت به عکسـش نـگاه می‌کردم حس بدی بهم دست می‌داد. سه ماه بعد از عقدشان می‌رود خارج و دیگر هیچ وقت برنمی‌گردد و لیلا طلاق غیابی می‌گیرد....

مرد خوش‌قیافه و ثروتمند و تحصیل کرده‌ای بود. هیچ وقت نگذاشــتم لیلا عکسهای نامزدی‌اش را پاره کند... هر چند هر از گاهی می‌رفتم سراغ عکس‌هایش. خیره می‌شــدم به صورت لیلا و آن مرد... به نظرم لیلا خوشــحال و عاشق بود. این خنده نشسته بر لب‌هایش بود که مرا دیوانه می‌کرد.

بهش می‌گفتم: دوستش داشتی؟

می‌گفت: نه...

دروغ می‌گفت... پســره وقتی رفته بود برایش نامه نوشــت که نمی‌تواند او را با خودش ببرد و بهتر اسـت جدا شــوند و او یک سـال بعد تقاضای طلاق کرده بود! چرا؟!

پرس و جو کردم، باخبر شدم پسره به ایران برگشته. بــه روی لیلا نیاوردم ولی مطمئن بودم خبر دارد و خدا می‌داند چند بار همدیگر را دیده‌اند! بارها پرسـیدم چرا طلاقت داد؟ جواب‌های سـربالا می‌داد. می‌گفت نمی‌توانست ویزایش را درست کند... حرف‌ها می‌زد! مگر می‌شود کسی نتواند زنش را با خودش ببرد؟!!

هرچه بیشتر با او زندگی می‌کردم، شک و تردیدم به او بیشتر می‌شد. مثلاً یک روز به من گفت می‌خواهد برود پیش مادرش... به دلم بد آمد. گفتم کســی برای خانه مادرش که اینجوری شیک نمی‌کند...

تعقیبــش کردم. دیدم راهــش را کج کرد و رفت طــرف خانه خواهرش... همانجا تــوی خیابان مچش را گرفتم و انداختمش توی ماشــین... تا دم در اشــک می‌ریخت. می‌گفت: چون تو از شوهر خواهرم خوشت

به شهرام با او صحبت کردم. دختر ساده، باشعور و پر تجربه‌ای بود.

وقتی همه حرف‌هایم را شنید، گفت:

ـ پس حالا که شما واسطه آشنایی من با دوستتان هستید بهتر است به شرایط من هم خوب گوش بدهید و برای دوستتان شرح دهید...

از زندگی‌اش گفت و از این که اهل کار است و تلاش.... از مرد تنبل خوشش نمی‌آید و از ۱۳ سالگی که مادرش را از دست داده، دنیای فانتزی در ذهنش مرده بود...

مسوولیت خانه را او به عهده داشته و حتی اگر ازدواج هم بکند باید دورادور مراقب پدر و برادرهایش باشد...

هر چه بیشتر می‌گفت حس می‌کردم چه دختر پخته و جاافتاده‌ای است و چقدر با شهرام متفاوت است. شهرام دلش می‌خواست همسرش زیبا باشد و خانه‌دار... اما مریم از جنس دیگری بود. حالا من مانده بودم، میان دو زن... مریم و مروارید... یکی برای ازدواج با من و دیگری انتخابی برای شهرام... اما هر چه بیشتر می‌گذشت حس می‌کردم جای این دو زن باید عوض شود... گفتن این حرف اول از همه به مادرم و بعد به شهرام کار آسانی نبود.

اما من می‌دانستم که زندگی رودر بایستی را نمی‌طلبد و بهتر است کار سخت را هر چه زودتر انجام بدهم.

حرف‌هایم را با کلی مقدمه‌چینی به مادرم گفتم. خیلی ناراحت شد. دلش می‌خواست عروس زیبا و کدبانویی داشته باشد... بعد به شهرام زنگ زدم و همه چیز را توضیح دادم بر خلاف تصورم، نظرم را تایید کرد و گفت: تو هم مرا خوب می‌شناسی و هم خودت را...

حالا مرحله سخت بعدی این بود که موضوع را با مریم و مروارید در میان بگذارم. اول با مروارید صحبت کردم.. اولش خیلی ناراحت شد و گفت:

ـ نه! من با هیچ کدام از شما ازدواج نمی‌کنم. این



برایم خیلی توهین است که خواستگارم برای دوستش مرا خواستگاری کند...

همه چیز پیچیده شده بود. با مریم هم حرف‌هایم را زدم. او هم کمی یکه خورد ولی از من زمان خواست...

خلاصه بزرگترها آمدند وسط و موضوع را به خوبی و خوشی تمام کردند. همان اولین تلفنی که شهرام به مروارید زد و با او صحبت‌هایش را کرد حس کردم هر دو به تفاهمی خیلی واضح و شفاف رسیدند...

خلاصه بعد از سه ماه، من مریم را به عقد خودم درآوردم و مروارید هم به عقد شهرام درآمد.

کار مروارید زودتر از مریم درست شد و به خارج آمد و جشن مفصلی گرفتند و زندگی‌شان را شروع کردند... هر وقت آن دو را خوشحال می‌دیدم نفس راحتی می‌کشیدم که از این ماموریت سربلند بیرون آمده‌ام..

بالاخره مریم هم آمد. زندگی ساده‌مان را با یک سفر کوتاه شروع کردیم...

حالا ۲۱ سال از ازدواج ما می‌گذرد.... من دو تا بچه دارم و شهرام سه تا...

هر دو خوشبختیم ولی جنس زندگی‌هایمان متفاوت و نوع خوشبختی‌مان هم فرق دارد... ■



نمی‌آید، ترسیدم بگویم می‌خواهم خواهرم را ببینم...

شما باشید دیگر به این زن اعتماد می‌کنید؟! می‌رود خانه خواهری که شوهرش معروف است به کارهای فساد و تا به حال چند بار زنش هم مچ او را گرفته!

یک بار دیگر هم متوجه شدم رقم زیادی پول توی کیفش است که من آن را بهش نداده‌ام گفتم: این پول از کجا آمده؟!... هزار بهانه آورد. هزار حرف صد من یک غاز....

همه‌اش دروغ... دروغ... هر وقت هم مستاصل می‌شد تهدیدم می‌کرد که از خانه فرار می‌کند.

بهش می‌گفتم، مگر توی خانه من چیزی کم داری؟!...

مدام به من انگ بیمار روانی می‌زد. می‌گفت بدبینم. می‌گفت شک‌های بی‌مورد به او دارم... هر چه دلش می‌خواست به من می‌چسباند. بهش می‌گفتم:

ـ این رسم زندگی نیست.

از طرف دیگر خانواده‌ام حسابی از او ناراضی بودند. مادرم می‌گفت زنم زیادی آرایش می‌کند و زیبایی‌اش به چشم مردهای نامحرم می‌آید... حرف گوش نمی‌کرد. کار به جایی رسید که دیگر مطمئن شده بودم ریگی در کفش‌هایش هست. هر وقت هم موضوع بچه‌دار شدن را مطرح می‌کردم مخالفت می‌کرد. می‌گفت هنوز زود است...

بهانه می‌آورد و می‌گفت:

ـ ما با هم نمی‌سازیم و تا تکلیفمان روشن نشود بهتر است بچه‌ای در میان نباشد...

خیلی ناراحت می‌شدم وقتی می‌دیدم او مدام به فکر طلاق و جدایی است...

دست آخر هم این اتفاق باعث شد دیگر تمامش کنم...

از سر کار برگشتم، زودتر از روزهای قبل... دلم شور می‌زد. هر چه زنگ زده بودم خانه، گوشی را برنداشته بود... مدتی بود که مادر و پدرش رفته بودند شهرستان و آنجا زندگی می‌کردند... هر چه صدایش زدم جوابی نشنیدم. بعد نامه‌اش را روی یخچال دیدم. نوشته بود مادرش بدحال است و می‌رود شهرستان!

تعجب کردم. او که می‌دانست من حتی دلم نمی‌خواهد او تا سر کوچه تنها برود چطور بدون قرار قبلی، بلند شده رفته شهرستان؟! یک زن تنها، توی جاده...

حالم خیلی بد شد. به فرامرز برادرش زنگ زدم. گفتم لیلا... گفت هنوز نرسیده ولی خبر داده که دارد می‌آید. گفت: مادرش بدحال است و سکته کرده... گفتم: چرا به من خبر ندادید؟ گفت: .... گفت.... بهانه‌های بی‌مورد. هیچ کدام دل مرا آرام نمی‌کرد. پیغام دادم!

ـ به لیلا بگویید دیگر برنگردد....

حالا تقاضای طلاق داده‌ام. لیلا هم راضی است. می‌خواهم از دستش راحت شوم. وحشتناک‌ترین درد برای مرد این است که به زنش اطمینان نداشته باشد. خدا عالم است شاید همسر سابقش به او وعده‌هایی داده باشد.... حالم بد است... حالم خیلی بد است... ■

تا روزی که پیش‌بینی آینده میسر نباشد، تو کل بهترین، مکمل کوشش خواهد بود

●محمد حجازی

## اطلاعات مفتکی



از: رضا رفیع
www.kamitaghesmatijedi.persianblog.ir

## در پی افزایش آلودگی هوا اتفاق افتاد

**به دنبال اعلام شفاف و قاطع اداره هواشناسی، مبنی بر آلوده‌تر شدن هرچه سریع‌تر هوای تهران و کرج و پاره‌ای دیگر از کلانشهرها در این روزهای قشنگ پاییزی و تشدید آن در روزهای آینده، جامعه شاهد اتفاقاتی در واکنش به این مسأله بود که خبر آن به تدریج بر روی خروجی‌های خبرگزاری‌ها و رسانه‌های خبری قرار گرفت. آنچه در پی می‌آید، گوشه‌ای از این اتفاقات است.**

***

**تعطیلی سه نشریه:** بنا به تشخیص هیأت نظارت بر مطبوعات، سه روزنامه معروف «پاییز نو»، «بهاردلکش» و «هوای تازه» به دلیل تلاش مستمر به منظور کوچک‌نمایی در زمینه آلودگی هوای تهران و صاف نشان دادن آن، به جرم تشویش اذهان عمومی و تحسین افکار خصوصی، به مدت سه ماه از هر گونه انتشاری محروم شدند.

به دنبال این اقدام، یک منبع موثق که نخواست نوع منبعش فاش شود، به خبرنگار «دیرنا» اظهار داشت: «جراید مذکور، پیش از اینها نیز در ارتباط با مقوله حساس گسل‌های پایتخت عین همین رویّه و رویکرد را در پیش گرفته بودند که آن موقع به دادن تذکر کتبی به آنها بسنده شد که البته افاقه نکرد.»

**تجمع اعتراض‌آمیز:** روز گذشته، جمعی از خواهران و برادران دلسوز و هوادار سلامتی انسان‌ها، موسوم به «یاوران حق الناس»، در یک حرکت خودجوش و در اعتراض به افزایش آلودگی هوای تهران و به خطر افتادن جان انسان‌های بی‌گناه، با تجمع آرام در مقابل سازمان حفظ محیط زیست، خواستار توجه و تلاش بیشتر مسؤولین در این زمینه شدند.

تجمع کنندگان که از ساعت ۱۱ روز گذشته دست به تحصن زده بودند و کمتر نفس می‌کشیدند، بنرها و پلاکاردهایی با شعارهایی همچون: «هوای مارو داشته باش، هواتو دارم»، «ما بی‌هوازی نیستیم»، «اگر هوا نداریم، بریم از چین بیاریم»، «اکسیژن اکسیژن، حمایتت می‌کنیم»، «ذرات سرب ولگرد، اعدام باید گردد»، «مرگ بر ترافیک»، «تا اصلاح این هوا از پا نمی‌نشینیم»، «اصلاح‌طلب، اصول‌گرا، هوا هوا هوا» و.... در دست داشتند که گاهی هم برای رفع خستگی، زمین می‌گذاشتند.

گفتنی است که در حاشیه تجمع مذکور، یک تجمع خودجوش دیگر نیز در اعتراض به فیلم «من مادر هستم» در مقابل دیوار کوتاه وزارت ارشاد شکل داده شده بود که پس از تبیین اصل «الاهم فالاهم» توسط سخنرانان و توضیح قاعده «لاضرر و لاضرار فی الاسلام»، تجمع حاضر نیز با کنار گذاشتن پلاکاردهای خودجوش خود، به تجمع معترض به آلودگی هوا پیوستند.

این تجمع آرام، خودجوش و مردمی که با مجوز لازم از سوی مراکز قانونی صورت گرفته بود؛ با قرائت بیانیه‌ای در محکومیت هوای آلوده تهران به کار خود پایان داد. رئیس سازمان حفظ قشنگی محیط زیست در همین رابطه اعلام کرد که این سازمان به زودی تصمیمات خود را در این زمینه اعلام خواهد کرد.

**استعفای یک مدیر:** در پی تشدید آلودگی هوای تهران بزرگ، و در همدلی و همدردی با شهروندان عزیز، رئیس کمیته کم کردن به زور از آلودگی هوای تهران و حومه، از سمت خود استعفا کرد که با استقبال مدیر جدید مواجه شد.

این مدیر مستعفی در پاسخ به خبرنگاری که ماسک به دهان و بینی داشت و در همان حال به سختی داشت از زیر ماسک چسبیده‌اش از علت استعفای به موقع این مدیر سؤال می‌کرد، گفت: «من نتوانستم آلودگی هوای تهران را کم کنم. خودم کم آوردم. روشهای کارشناسی پاشی شده آب پاشی و مه‌پاشی هم جواب نداد. فلذا می‌روم شاید مدیر بعدی که می‌آید، بتواند چیزی از آلودگی هوای تهران کم کند. چون من حقوقی که می‌گرفتم، بابت کاستن از آلودگی هوا بود که در عمل چیزی نمی‌توانستم بکاهم. پدر من هیچ وقت لقمه شبهه ناک در سفره ما نگذاشت. تا چه رسد به این که بخواهد در کاسه ما بگذارد.»

**درخواست مناظره هوایی:** دو نامزد احتمالی انتخابات آینده ریاست جمهوری، بدون توجه به تغییرات تاکتیکی دولت دهم در موضوع جابه‌جایی‌های استراتژیک اخیر که یقیناً در راه رضای خدا صورت گرفته است و همچنین ضمن قدردانی از اقدام خوب فرمانده نیروی انتظامی در برکناری رئیس پلیس فتای تهران بزرگ به خاطر قصور و ضعف در نظارت کافی بر عملکرد پرسنل تحت امر خود در قضیه پرونده وبلاگ‌نویسی به نام ستار بهشتی که منجر به فوت نامبرده گشته است؛ خواستار برگزاری یک مناظره تلویزیونی با موضوع «آلودگی هوا» شدند.

***

با صدای مادرم از روی تخت می‌افتم پای تخت!....

ــ ماسک منو ندیدی؟....

## چه خاکی بر سر بنزین بریزیم؟

واقعاً دولت بنده خدا مانده است که با این مصرف گرایی مردم در راستای بنزین آتشپاره چه کار کند. بنزین را متناسب با قیمت جهانی و مدیریت جهانی‌اش گران می‌کند، علی القاعده باید دو اتفاق بیفتند:

۱ــ مصرف بنزین کاهش پیدا کند.

۲ــ قیمت خودرو پایین کشیده شود.

هر دو اتفاق می‌افتد، اما نمی‌دانیم چرا برعکس می‌افتد. هم مصرف بنزین افزایش می‌یابد، هم که قیمت انواع خودرو بالا می‌رود. و این یعنی که یحتمل یک جای کار مشکل دارد. که چی؟...

ــ که طرح آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل‌ها!...(این مطلب را یک برادر دلسوزی زیر گوش ما گفت و خودش را کارشناس مصرف بهینه سوخت معرفی کرد. البته خجالت کشیدیم که از او کارت شناسایی تقاضا کنیم.)

راستش هرچه نشستیم فکر کردیم و کلاهمان را قاضی کردیم و از چند زاویه به قضیه خیره شدیم و حتی یکبار هم روی هر دو دستمان وارونه شدیم تا محض احتیاط این شکلی نیز به مسأله نگاه کرده باشیم؛ اما در نهایت متوجه شدیم که چیزی متوجه نشدیم. ادعای ابوعلی سینا بودن نداریم، اما باور بفرمایید که ما نیز در واکاوی قضیه مورد صحبت (مانحن فیه)، مصداق همانیم که جناب ایشان فرمود:

دل در این بادیه بسیار شتافت
ذره‌ای موی ندانست ولی موی شکافت

اما از حق نگذریم، بعد از کلی زور زدن و سبک سنگین کردن، تا حدودی به این نتیجه متقن و محکم رسیدیم که در این قضیه مستحدثه بنزینیّه(!) بعید است که مشکل از دولت بوده باشد؛ چون همه چیز برنامه ریزی شده و حساب شده است و کارشناسان بسیاری قبل از اجرای طرح، روی آن کار می‌کنند. فلذا عقل نگارنده به هیچ جا نمی‌رسد مگر به طرف دیگر قضیه یعنی ملت. به نظر می‌رسد که مشکل از خود ملت بوده باشد. (خود بنده نیز یکی از همین ملت عزیز می‌باشم و بعید می‌دانم که خدای نکرده به من بر بخورد.)

**۱ــ ارزان کردن:** از آنجا که بر اثر افزایش ۷۰ درصدی قیمت بلیت هواپیما، طبیعتاً گرایش مردم به استفاده از خودروهای شخصی بیشتر می‌شود؛ به نظر ما شاید بشود که در قیمت بلیت هواپیما تجدید نظر بشود و مجدداً به قیمت سابقش برگردد. (ظاهراً از طرف دولت دارند اشاره می‌کنند که نمی‌شود. خب حتماً کارشناسی شده است. الکی که اشاره نمی‌کنند.)

**۲ــ گران کردن:** شاید گرانی موجود بنزین آزاد تا لیتری ۴۰۰ تومان، باز هم نمی‌تواند و قدرت آن را ندارد که جلو استفاده زیاد از بنزین را بگیرد. شاید نیاز هست که باز یک تکانی به قیمت بنزین داده شود. شاید برای مردم صرفه نکند که بنزین آزاد داخل باک بریزند. مگر خیلی بی باک باشد. (از قرار معلوم، دارند از طرف ملت اشاره می‌کنند که نمی‌شود.

**۳ــ راهکار میانه:** به نظر ما تا دولت و ملت، بر سر ارزان یا گران کردن قیمت بنزین کنار می‌آیند، ملت برای انجام سفرهای برون شهری و داخل شهری از قطار در از استفاده کند. دولت هم عجالتاً بر تعداد قطارهایش بیفزاید که شما برای انجام یک سفر ناقابل، مجبور نشوید از دو سه ماه قبلش بلیت پیش خرید کنید؟... از کجا بدانیم که فلان قوم و خویش ما در شهرستان، خدای نخواسته قرار است کی فوت کند که ما برای شرکت در مراسم ختمش از الآن بلیت بگیریم؟... خنده دار نیست؟ (نخند؛ مثل این که قرار است طرف فوت کند!)

## عکسها و حرفها



به به! گردنو برم!...



بابا یخ زدیم! هنوز کارتمون شارژ نشده؟



فواره چون بلند شود...



حیف این ماشین نبود؟! بابا عجب دزدای بی معرفتی



مامانی این دیگه چیه؟!





بابا... درو باز کنین غلط کردم!

## مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره هفتم

# فرود از حادثه

لیلا میثمی ـ تهران

**«فرود از حادثه» نوشته «لیلا میثمی» حاصل تمرکز دیدگاه این نویسنده جوان بر بخشی از تجربه‌های خود در متن واقعیت‌های به ظاهر عادی زندگی است. تأمل بر این داستان کوتاه ما را به این نتیجه چند سویه می‌رساند که نویسنده‌اش، قریحه و ذوق نیرومندی در عرصه داستانسرایی دارد و با تلاش متمرکز و مستمر در زمینه گسترده نوشتن و خواندن، می‌تواند به مرزهای حرفه‌ای برسد.**

ساعت دیواری، ۵ بعد از ظهر را نمایش می‌داد، کامپیوتر را خاموش کردم. برگه‌های روی میز را داخل کشو گذاشتم و کیفم را برداشتم وبه اتاق کناری رفتم تا از همکارانم خداحافظی کنم:«بچه‌ها خسته نباشید.»

فرشته و مهناز به سمتم برگشتند و گفتند: «کجا با این عجله؟!»

من با لبخندی بر لب روسری‌ام را مرتب کردم و گفتم:«باید برم آزمایش بابا را بگیرم و ببرم پیش پزشکش.»

مهناز گفت«حال پدرت چطوره؟ بهتر شده؟» جواب دادم:

ـ خدا روشکر بهتره، شنبه که از بیمارستان مرخص شد، مدام فشارش بالا می‌رفت ولی از دوشنبه تا الان تقریباً رو ۱۳ ثابته، ولی طبق نظر پزشکش مدام باید تحت نظر باشه و چک بشه...»

فرشته گفت «خب، خدا روشکر. بهار جون ما امروز شنیدیم که فردا جمعه پارک شقایق، پای «کوه سرخه» قراره جشن آدم برفی برگزار بشه. هم مسابقه است هم تفریح، با این برفی هم که از دیروز تا الان ادامه داره، کلی میشه خوش گذروند، تو هم که مدت‌هاست درگیر بیماری پدرتی، بد نیست یک تفریحی هم داشته باشی که برات تجدید روحیه بشه.»

من چند لحظه‌ای به فکر فرو رفتم، سپس گفتم: «موافقم؛ ساعت چند باید آنجا باشیم؟»

فرشته گفت «۸ خوبه؟»

گفتم:«خوب بچه‌ها، فردا در ورودی پارک، ساعت ۸ صبح»

صبح جمعه ساعت هفت و چهل دقیقه به پارک رسیدم، آنها هنوز نیامده بودند. کمی ورزش صبحگاهی کردم تا آنها رسیدند. من شلوار شمعی‌ام را پوشیده بودم تا آب در آن نفوذ نکند و بتوانم راحت‌تر روی برف سُر بخورم، فرشته هم با لباسی اسپرت و یک کوله پشتی پر از چیپس و پفک آمده بود. مهناز اما لباس رسمی پوشیده بود!

من تا چشمم به لباس مهناز افتاد با تعجب گفتم: «چرا این لباس رو پوشیدی؟»

مهناز کمی من و من کرد و بالاخره گفت:«تو که مامانم رو می‌شناسی، با اینکه من ۲۳ ساله‌مه و ۴ ساله بیرون کار می کنم اجازه یک تفریح سالم با دوستام رو ندارم. الان هم گفتم باید برم شرکت اضافه کاری!»



فرشته خندید و گفت:«خدا رو شکر، مامان من با اینکه پدرم چند ساله فوت کرده و الان مسؤولیتم کلاً بر دوش خودشه اینجوری به من گیر نمی‌ده.»

من با ناراحتی گفتم:«مهناز جون کاش باهاش حرف می‌زدی و قانعش می کردی که مجبور نشی دروغ بگی. حالا اگه زنگ بزنه شرکت چی؟»

فرشته گفت: «آخه با دلشوره که نمیشه تفریح کرد!»

مهناز گفت: «چقدر شلوغش می کنید. گفتم انبارگردانی داریم و داخل انبار هستیم. شماها هم با من هستین و تنها نیستم! این دومیش رو که راست گفتم! لوس نشید دیگه، هیچ اتفاقی نمی‌افته. تازه امروز مامان و بابام تا شب خونه نیستن و خونه مادرشوهر خواهرم دعوت دارن».

به سمت راست پارک نگاه کرد و ادامه داد: وای بچه‌ها اونور دارن صبحانه عدسی پخش می کنن...»

هر سه به همان جا رفتیم و بعد از خوردن عدسی داغ و دلچسب به سمت دامنه کوه راه افتادیم. برف همه جا را سپید کرده بود. آسمان ابری بود. ولی از شب پیش بارش برف قطع شده بود. درختان پارک لباس سپید بر تن کرده بودند؛ درست شبیه مانکن‌های فروشگاه‌های لباس عروس. هوا سوز سردی داشت. گهگداری باد برف‌های روی شاخه‌ها را به هوا پخش می کرد و ما ذوق می کردیم. پارک کم کم داشت شلوغ می‌شد. غرفه‌های فروش خوراکی در همه جای پارک به چشم می‌خورد. چند چادر هیئت‌های کوهنوردی برپا شده بود و اشخاصی با لباس ورزشی آنجا نشسته بودند. سمت چپ چادرها یک سگ سفید خوشگل نشسته بود. من که شدیداً از سگ وحشت داشتم خودم را پشت مهناز قایم کردم و با ترس گفتم «بچه‌ها مراقب باشید یک سگ آنجاست.» آنها خندیدند.

و کمی سر به سرم گذاشتند. بعد از اینکه حسابی برف‌بازی کردیم فرشته پیشنهاد کوهنوردی داد. ابتدا مخالفت کردیم اما آنقدر اصرار کرد که بالاخره هر سه تایی به سمت بالا حرکت کردیم کوه یخ زده بود و بیشتر جاهایش پر از برف بود. ما از مسیرهایی که برف کمتری داشت و خاکی بود بالا می‌رفتیم. هرچه من و مهناز می گفتیم «دیگه کافیه!» فرشته با اصرار ما را بالاتر می‌برد. تا اینکه بعد از نیم ساعت کوهپیمایی فرشته گفت:«بچه‌ها من یک پیشنهاد دارم البته اگه این پیشنهاد را پایین کوه می‌گفتم شماها مطمئناً قبول نمی کردید، ولی الان که ترستون ریخته بهتون می گم. پشت این کوه یک کلبه است که مخصوص کوه نوردهاست و خیلی کلبه باحالیه، من همیشه با دخترخاله‌ها و پسرخاله‌هام جمعه‌ها میام اینجا و تا بالای کوه می‌ریم و از اونور میایم پایین. وسط‌های راه به کلبه می رسیم و بساط چای و قهوه داغ را پهن می کنیم و خلاصه خیلی خوش می گذره. مسیر خیلی خوبیه، الان چون کمی مه شده ما نمی‌تونیم بالای کوه رو ببینیم که چقدر نزدیکه، ولی من چون قبلاً بارها این راه رو آمدم می‌دونم راهی نیست.»

من با شک و دودلی گفتم: «مطمئنی که خطرناک نیست؟»

مهناز گفت«دیرمون نشه؟»

اما فرشته گفت«نه بابا، بچه‌ها بجنبین!»

فرشته جلو حرکت می کرد و خیلی فرز و چابک جلو می‌رفت ولی من و مهناز که از فرشته درشت‌تر بودیم و اصلاً هم کوهنورد نبودیم به سختی بالا می‌رفتیم ولی هرچه می‌رفتیم به قله نمی‌رسیدیم. دو ساعتی بود که توی راه بودیم. مسیر خیلی خطرناک شده بود. من مدام سُر می‌خوردم، مهناز هم عصبی به نظر می‌رسید. با ناراحتی به فرشته گفتم «پس این قله ی کوه کجاست؟ ما الان ۲ ساعته تو راهیم!» فرشته اخمی کرد و با تردید گفت «یک کم دیگه مونده، تحمل کنید! به قله که برسیم مسیر اونور کوه خیلی بهتره، سریع می‌ریم پایین». من دلم بدجور شور می‌زد. به سمتی که آمده بودیم نگاه کردم. اصلاً دیده نمی‌شد. مه همه جا را داشت می‌پوشاند. با خودم فکر کردم که برگردم بهتر است. به مهناز گفتم «بهتره همین

راه را بر گردیم، می ترسم گم بشیم چون ما راه را مستقیم نمی آییم که بتونیم همون را بر گردیم، تا خیلی دور نشدیم بیایید بر گردیم. شاید حالا حالاها به قله نرسیم.» مهناز گفت: «راست میگی، فرشته من و بهار بر می گردیم، تو اگه نمی خوای نیا، ما جونمون را که از سر راه نیاوردیم. تازه ما آمدیم تفریح کنیم، آدم برفی درست کنیم. نیامدیم که کوهنوردی کنیم اون هم با این لباس های مسخره!» فرشته عصبی شد و گفت «یعنی چی؟! این همه راه آمدیم، حالا بر گردیم؟» و بعد رویش را به سمت من کرد و ادامه داد: «همش تقصیر توئه بهار، چرا اینقدر ترسویی؟ جرأت پیدا کن، خودت از این همه محافظه کاری خسته نشدی؟» تموم وجودم یخ کرده بود، من آدم ترسویی نبودم، ولی از ریسک کردن و کارهای خطرناک خوشم نمی آمد، تا کاری را کاملاً بررسی نمی کردم حاضر به انجامش نبودم. ولی با این حرف فرشته خیلی رنجیدم و با خودم گفتم سعی می کنم کمتر باهاش رفت و آمد بکنم که به خودش اجازه نده با من این برخورد را بکند. سکوت کردم، مهناز سرش را نزدیک گوشم آورد و گفت «خودتو ناراحت نکن، منظوری نداشت. از اینکه ما بهش اعتماد نداریم ناراحت شده، بهتره یک کم دیگه باهاش ادامه بدیم، اگر نرسیدیم بر می گردیم.» باز به راه افتادیم. زمین خیلی لغزنده بود. یک جاهایی مهناز باید دست مرا می گرفت و بالا می برد. ترس لحظه به لحظه بیشتر من را احاطه می کرد. مه همه جا را گرفته بود. ما فقط می توانستیم خودمان و یک متر اطرافمان را ببینیم. لباس مهناز کثیف شده بود. مدام نگران بود. می گفت «من الان مثلاً تو شرکت دارم انبار گردونی می کنم! لباس گِلی مو چطوری توجیه کنم؟»

دیگر نه راه پیش داشتیم نه راه پس. یک تخته سنگ پیدا کردیم و روی آن نشستیم. بغض گلوی مرا گرفته بود. با نگاهی پر از رنجیدگی به فرشته گفتم: «این همان راه کوتاهت بود؟ تو آخرین بار کی آمدی کوه؟ خداییش راست بگو! چقدر تا قله راه هست؟ الان ساعت یک بعداز ظهره!»

فرشته با چشمانی لبریز از اشک گفت «بچه ها نمی دونم چی بگم؟ شما هر چی بگید حق دارید. من حرف های دختر خاله ام را به شما گفتم. خودم تا به حال نیامده بودم. فکر نمی کردم دختر خاله ام اینقدر خالی بند باشه. هر تصمیمی بگیرید من هم موافقم!»

مهناز به قدری عصبانی شد که قابل کنترل نبود. داد می زد و گریه می کرد. می گفت «تو خجالت نکشیدی ما را تا اینجا کشوندی؟ من جواب مامانم رو چی بدم؟ ای خدا من چکار کنم؟»

من در حالی که از ناراحتی به خودم می پیچیدم دستانش را گرفتم و گفتم «مهناز جون، گریه نکن. یک اشتباهی بوده که شده و الان دیگه نمیشه اصلاحش کرد، فقط باید فکر چاره بود. باید بر گردیم خواهش می کنم...»

فرشته هم او را در آغوش گرفت و با کلی صحبت آرامش کرد. به سمت پایین راه افتادیم، مه نمی گذاشت چیزی را ببینیم. چند بار نزدیک بود از دره پرت شویم. راهی را که آمده بودیم گم کردیم. همه جا تپه ها مملو از برف شده بود. برف های یخ زده که پایمان نه داخلش فرو می رفت و نه می توانستیم از آن عبور کنیم مثل یک دیوار یخی. باز مستأصل و پریشان یک جا نشستیم.

ساعت ۲ بعد از ظهر شد. ما هیچ حرکتی نمی توانستیم بکنیم. من ناامید شده بودم. اشک صورتم را پر کرد. نگران خودم نبودم. پدر بیمارم مدام جلو نظرم بود: «خدایا اگر من بمیرم، کی مثل من می تونه ازش پرستاری کنه؟» از دو سال پیش که سکته مغزی کرد من همه کاری برایش کردم، نصف بدنش فلج شده بود. آن قدر برایش فیزیوتراپ خصوصی به منزل آوردم که اعصاب بدنش دوباره فعال شد و توانست باز راه برود. بنویسد. جدول حل کند. ولی مدام تحت نظر پزشک بود. مادرم هم خودش بیمار قلبی بود و توان رسیدگی به همه کارهای پدرم را نداشت. به فرشته گفتم:

«ما بزرگترین اشتباه را کردیم و اون اعتماد به تو بود. من اینجا می میرم!» پاهام به قدری یخ کرده بود که نمی توانستم راه بروم. همه بدنم نه از سردی و سوز هوا بلکه از اضطراب و ترس می لرزید. یاد فیلم هایی افتادم که یک عده مثل ما توی کوه گیر می افتادند و یکی یکی می مردند و نیروهای امداد با هلیکوپتر دنبالشان می گشتند. ولی نکته این بود که هیچ کس نمی دانست ما اینجا بالای این کوه گیر افتاده ایم. خانواده من و فرشته فکر می کردند ما در پارک داریم برف بازی می کنیم و خانواده مهناز هم که فکر می کردند مادر حال انبار گردانی هستیم. در حالی که ما در حال یخ زدن بودیم.

همه در سکوت فرو رفتیم. صدای زوزه باد گوش هایمان را می آزرد. چشمانمان دیگر جایی را نمی دید. ناگهان صدای پارس یک سگ به گوشم رسید. با خودم گفتم هذیان است و سعی کردم ترس را به دیگری انتقال ندهم ولی هذیان نبود. به یکباره همان سگ سفیدی که پای کوه دیده بودیم به سمت مان آمد؛ ایستاد و به ما خیره شد. من که حال بسیار بدی داشتم در کمال تعجب از سگ وحشت نکردم و اولین بار بود که با دیدن یک سگ احساس امنیت کردم! این سگ اینجا چه کار می کرد؟ لحظه ای بعد در میان بهت و حیرت ما مرد جوانی با لباس ورزشی نمایان شد، بچه ها با خوشحالی جیغ زدند و من فقط با تعجب نگاهش کردم، او جلو آمد و گفت «خانومها من عضو هیئت کوهنوردی هستم. جشن تموم شده بود. ما همه جا را بررسی کردیم و من خواستم یک سری به دامنه کوه بزنم که سپید (سگ) من را به اینجا آورد، و واقعاً خوشحالم که شما را پیدا کردم. اصلاً ناراحت نباشید من می برمتون پایین، فقط حیرانم که شما چطوری و چرا بدون تجهیزات و توی این هوا این بالا آمدید؟» مهناز گفت «یک اشتباهی بوده، دیگه گذشته، شما ما را نجات بدید!» من با ناامیدی گفتم «من نمی تونم بیام حالم خوب نیست، من اینجا می میرم!» او خندید و گفت «به جای این حرف ها خودتون را معرفی کنید. من تورج هستم، البته به خاطر اینکه همیشه قهرمان بازی و کارهای هیجانی می کنم به شوخی قهرمان صدایم می زنند!» و رو کرد به من و گفت «شما از خودت و دوستانت بگو؟» من با ناراحتی گفتم «من بهارم، حسابدار یک شرکت خصوصی هستم، ایشون مهناز، مسئول دفتر و ایشون هم فرشته، مدیر فروش شرکت هستند.» مهناز آهسته به من گفت «چرا اسم واقعی من را گفتی اگه ما را بشناسه و مامانم بفهمه چی؟» من پاسخی ندادم. تورج لبخندی زد و گفت: «خوشبختم. پس خانوم ها سریع راه بیفتید تا دیر نشده!» راه افتادیم. دستانم یخ زده بود و پاهایم به زور از زمین کنده می شد. تورج با ضربه پاهایش در برف های یخ زده جای پا درست می کرد و ما در آن ها قدم می گذاشتیم و می رفتیم تا اینکه به یک مسیر پر شیب و خطرناک رسیدیم. تورج به مهناز و فرشته گفت «شما دستهای هم را بگیرید و پشت سر من و بهار بیایید» و بعد دستانش را به سمت من آورد و گفت «شما هم دستتون را به من بدید تا از اینجا رد تون کنم و در جای پامون بقیه بیان» من با تردید به او نگاه کردم که مهناز با عصبانیت گفت: «تو که دستکش توی دست داری، پس چرا معطلی؟» تورج منتظر من نماند و خودش دست من را گرفت و با تعجب برگشت و گفت «دستکش هات خیسند! تو چطوری با اینها داری سر می کنی؟ حق داری حالت بد باشه.» و به سرعت دستکش هایش را در آورد و به اصرار به من داد. از سرما مغز استخوان انگشتانم داشت می سوخت با به دست کردن دستکش های گرم آرام گرفتم و با انرژی بیشتری راه افتادم. تورج در راه حرف های بامزه ای می زد و ما را از دلهره دور می کرد و به قولی روحیه ی ما را تقویت می کرد. از کنار یکی، دو پرتگاه خطرناک گذشتیم ولی راه پر از این پرتگاه های خطرناک بود و مه هر لحظه غلیظ تر می شد. بعد از یک ساعت پیشروی خسته شدیم و یک جا پیدا کردیم و نشستیم. مهناز نگرانیش کمتر شده بود و مدام خیره به تورج بود و برای او تعریف می کرد، جوک می گفت و به قولی جلب توجه می کرد ولی جالب این بود که تورج اصلاً به او توجهی نداشت و مدام دلش می خواست با من صحبت کند ولی من فقط به خانه فکر می کردم و دعا می کردم که همگی صحیح و سالم به خانه بر گردیم. فرشته هم فقط دعا و ذکر می خواند. من از تورج پرسیدم «فکر می کنی بتونی ما را بر گردونی؟» او پاسخ داد: «صد در صد، فقط یک نکته جالب باید براتون بگم... می دونید چرا من عاشق کوه و کوهنوردی هستم؟» ما سرهایمان را به علامت منفی تکان دادیم. او گفت:

«به این خاطر که انسان در کوه به خدا نزدیک تره» او راست می گفت. من از وقتی که از پایین آمدن ناامید شدم، فقط خودم و خدا را می دیدم، حسی پیدا کرده بودم که برایم فراموش نشدنی بود. بعد از رفع خستگی باز حرکت کردیم. واقعاً پایین آمدن از چنین کوهی بدون تجهیزات وحشتناک بود. تورج از هر جای سختی که می گذشتیم دست من را می گرفت و من را با حوصله از آن عبور می داد و راه را برای بقیه هموار می کرد تا آنها هم بتوانند عبور کنند. برف ها یخ زده بود و باید مدام برف ها را با فشار پاشنه پوتین فرو می برد تا جای پا باز شود. در یک مسیر که باید از یک تپه پر شیب عبور می کردیم تا به قسمت سنگی برسیم به یکباره هر سه لیز خوردیم و پرت شدیم. تورج میان زمین و آسمان آستین مانتوی من را گرفت و با وحشت

بقیه در صفحه ۴۱

زیادی تعداد دشمنان هر کسی، بلندی مرتبت او را نشان می دهد
● الکساندر دوما



سیروس گنجوی

۶۰

# رمزها و رازها

## نور قرمز
## بشقاب پرنده یا...؟

چند سال پیش، یک هواپیمای مسافربری اروپا که با ۹۶ سرنشین از سوئد به انگلستان پرواز می کرد، بر فراز ۵۸ مایلی سواحل دانمارک با پدیده شگفت‌انگیزی روبرو شد که دیگر بار، موضوع اجسام پرنده ناشناخته را که اصطلاحاً «یوفو» یا «بشقاب پرنده» نامیده می شوند بر سر زبان‌ها انداخت!

ماجرا از این قرار بود که در ساعت ۵/۳۰ دقیقه بعدازظهر روز سوم فوریه ۱۹۹۹ میلادی، خلبان هواپیما در ارتفاع ۲۸۰۰۰ پایی، ناگهان نور اسرارآمیز سرخ رنگی را به فاصله‌ای در زیر هواپیما مشاهده کرد که لحظاتی بعد این روشنایی عجیب، سراسر کابین خلبان را دربر گرفت! خلبان هواپیما، بی‌درنگ موضوع را گزارش کرد و بعداً گفت:

ـ این نور اسرارآمیز که فقط ۱۰ ثانیه با ما همراه بود ما را سخت به وحشت انداخت، زیرا با داشتن ۱۵۰۰۰ ساعت سابقه پرواز، هیچگاه با چنین پدیده‌ای روبرو نشده بودم. یقین دارم که این روشنایی سرخ رنگ، نور چراغهای هواپیمای دیگری نبود. نمی‌دانم چه بود. اما هرچه بود با سرعت برق آسایی ناپدید شد. جالب اینکه سه هواپیمای دیگر نیز که آن روز در آسمان بودند این نور اسرارآمیز را گزارش کردند.

روزنامه «دیلی میرور» چاپ انگلستان نوشت:

«مسافران هواپیما نیز این نور شدید را دیدند. برخی از آنان گفتند که همراه با این روشنایی، جسم استوانه‌ای بزرگی را دیده‌اند که در امتداد هواپیما حرکت می کرد. آنها قد و قواره این جسم ناشناخته پرنده را به بزرگی یک کشتی جنگی و به رنگ نقره‌ای توصیف کردند.

سخنگوی انجمن خلبانان بریتانیا که ۶۰۰۰ عضو دارد در این باره گفت:

ـ خلبانان، در ۱۰ سال اخیر، دست کم شش مورد بشقاب پرنده را رؤیت کرده‌اند. بیشتر خلبانان تمایلی به بازگو کردن مشاهدات خود ندارند، زیرا از آن بیم دارند که با ریشخند روبرو شوند. اما وقتی دل به دریا می‌زنند و گزارشی از مشاهدات خود تهیه می کنند انتظار داریم که سخنانشان را باور کنند.

هنگامی که یکی از کارشناسان «یوفو» نظر پروفسور «لیند بلاد» شهاب شناس سوئدی را در این باره جویا شد او پاسخ داد:

ـ اصلاً جسمی در کار نبوده، بلکه آنچه که خلبانان رؤیت کردند روشنایی‌ای بوده که بر روی دریای زیر هواپیما درخشیده است. شهاب‌های درخشان، از خود ردّی از گاز یونیزه شده بر جای می گذارند که در رادار هواپیما منعکس می‌شود. زمان رؤیت یعنی ۱۰ ثانیه، این موضوع را تأیید می کند که آن جسم به احتمال قوی یک شهاب بوده است.

### موجود فضایی مومیایی شده!

پدیده جهانی اجسام پرنده ناشناخته (یوفو) یکی از جالب‌ترین، بحث‌انگیزترین و در عین حال سرگرم کننده‌ترین ماجراهای زمان ما را تشکیل می‌دهد. به ویژه بازار آن در سالهای دهه ۱۹۶۰ بسیار داغ شد. نیروی هوایی آمریکا در زمان‌های گوناگون گزارش‌های ضد و نقیضی درباره این اجسام پرنده ناشناخته ارایه داده است و همواره کوشیده است افکار عمومی را در هاله‌ای از ابهام نگاه دارد.

در شامگاه ۱۸ آوریل ۱۹۶۲، جسم سرخ رنگ فروزانی بر فراز خاک آمریکا شناسایی شد که ظاهراً در ارتفاع بالا حرکت می کرد. معلوم نبود که این پدیده اسرارآمیز، یک شهاب سنگ بود... یک موشک بود... و یا یک سفینه دشمن؟

رادار، این جسم را بر روی صفحه خود ثبت کرده بود. بنابراین نمی توانست یک شهاب باشد، زیرا رادار می‌تواند آثار و علایم یونیزه شهاب سنگها را ردیابی کند نه خود شهاب سنگ‌ها را! موشک هم نبود، زیرا بسیار آرام حرکت می کرد. آیا سفینه دشمن بود؟ باز هم پاسخ منفی است، زیرا هواپیماهای ۱۵ـX آمریکا که مجهز به موتور موشک هستند نمی‌توانستند در چنان ارتفاعی، بیش از چند دقیقه پرواز کنند. بنابراین، از لحاظ فنی گمان می‌رفت که یک جسم پرنده ناشناخته باشد. و این همان چیزی بود که نیروی هوایی آمریکا مایل نبود درباره‌اش سروصدای زیادی برپا شود.

در همان زمان، تعدادی از این اجسام پرنده ناشناخته نیز بر فراز کاخ سفید آمریکا پیدا شدند که رادار نیز پرواز آنها را ثبت کرد. به طوری که شاهدان عینی اعلام کردند این اجسام ناشناخته، با سرعتی در حدود ۸۰۰۰ کیلومتر در ساعت در حال پرواز بودند و از خود نورهای نارنجی و سفید ساطع می کردند. یکی از کسانی که اعتقادی به بشقاب پرنده‌ها نداشت در رابطه با این رویداد گفت:

**ـ اگر این اجسام واقعیت دارند چرا یکی از آنها روی چمن کاخ سفید فرود نمی آید؟!**

البته در گذشته شایعات زیادی درباره فرود بشقاب‌های پرنده بر سر زبان‌ها بود. از آن جمله شایع بود که پس از پایان جنگ جهانی دوم، یکی از این سفینه‌ها به زمین نشسته و سرنشینان آن ـ که احتمالاً از موجودات هوشمند کرات دیگر بوده‌اند ـ اسرار نظامی خود را در اختیار مقامات وقت آمریکا گذاشته‌اند!

حتی شایع شد که جسد یکی از سرنشینان این بشقاب‌های پرنده هم اکنون به صورت مومیایی شده در آمریکا نگهداری می‌شود!

### بشقاب پرنده باعث کشف شد!

اگرچه بشر تاکنون به ماهیت واقعی بشقاب‌های پرنده پی نبرده، اما این اجسام پرنده ناشناخته در یک مورد او را به کشف بزرگی درباره کره زمین رهنمون گردیدند. این ماجرا را در زیر برایتان شرح می‌دهیم:

چون سر و کله اجسام پرنده ناشناخته، غالباً از قطب جنوب پیدا می‌شد دانشمندان امور فضایی به این موضوع کنجکاو شدند و گمان کردند که بشقاب‌های پرنده از قطبین زمین وارد حریم ما می‌شوند. بنابراین هیأت‌های علمی از سراسر جهان رهسپار قطب جنوب شدند.

با اختراع ماهواره‌ها توانستند در ارتفاع زیاد بر فراز استوا شروع به تحقیق کنند، و در اینجا بود که به کشف بزرگی نایل گردیدند!

در روز دوم مارس ۱۹۵۸ میلادی، دو فروند از ماهواره‌های اکتشافی که به فضا پرتاب شده بودند موفق شدند وجود کمربندی از تشعشع شدید را که کره زمین را از ناحیه خط استوار به ضخامت صدها کیلومتر احاطه کرده است تأیید کنند! این منطقه، کمربند «ون الن» Van Allen belt نامیده می‌شود. نکته قابل توجه این

که بر فراز هیچ یک از مناطق قطبی چنین کمربندی وجود ندارد! آیا سرنشینان بشقاب‌های پرنده، قبل از ما به این موضوع واقف بودند و به همین علت از قطبین زمین که فاقد چنین موانعی بود به آسمان ما راه می‌یافتند؟

برخی از مردم، وجود بشقاب‌های پرنده را انکار می‌کنند و برخی دیگر بر این باورند که این اجسام پرنده ناشناخته از سوی موجودات هوشمند کنترل می‌شوند و با برنامه‌ریزی سازمان‌یافته‌ای کره زمین را زیر نظارت خویش قرار داده‌اند.

این عده می‌گویند سر و کله این اجسام ناشناخته پس از جنگ جهانی دوم، و بیش از همه در مناطق پیشرفته صنعتی پیدا شده است. دقایقی پاییده‌اند و دیگر بار از نظر ناپدید شده‌اند. این اجسام شگفت‌انگیز، از آن بالا، مراکز مهم ارتباطی، صنعتی و تأسیسات نظامی کره زمین را زیر نظر گرفته‌اند و هر بار که واقعه مهمی در روی زمین اتفاق افتاده، مانند جنگ‌ها، پرتاب ماهواره‌ها و آزمایش بمب‌های هسته‌ای و غیره... سر و کله‌شان پیدا شده است. و هر بار به آسانی از چنگِ جت‌های دور پرواز گریخته‌اند!

هر سال، میلیون‌ها نفر از مردم سراسر جهان ادعا می‌کنند که اجسام پرنده ناشناخته را به چشم دیده‌اند و حتی با سرنشینان آنان تماس برقرار کرده‌اند. اما به گفته این افراد، معمولاً چندان اعتنایی نمی‌شود، زیرا بیشتر آنان یا در رؤیت خود دچار توهم شده‌اند و یا آن که افراد شهرت‌طلبی هستند که دوست دارند عکس و تفصیلات آنها در رسانه‌های گروهی منعکس شود!

اما در میان این عده، تک و توک کسانی یافت می‌شوند که سخنانشان کنجکاوی دانشمندان را جلب کرده است! در هر حال، آنچه در این میان موجب شگفتی است آن است که در گزارشهای دریافت شده از نقاط گوناگون جهان درباره بشقاب‌های پرنده، همسانی و شباهت عجیبی به چشم می‌خورد!

پاره‌ای از این شواهد عینی، حتی پا را فراتر گذاشته ادعا کرده‌اند که با سرنشینان بشقاب‌های پرنده تماس نزدیک حاصل کرده‌اند!

### آدم‌ربایی فضایی!

یکی از نویسندگان به نام «**گری بارکر**» در کتابی که درباره بشقاب‌های پرنده و رویدادهای مربوط به آن به رشته نگارش درآورده به شرح ماجرایی می‌پردازد که در جریان آن، جوانی به نام «جیمز گریر» از اهالی «اوهایو» ناگهان بر اثر نیروی مرموزی از روی مزرعه‌اش به هوا برخاست و ناپدید شد. به طوری که در گزارش مربوط به این حادثه ذکر شده برادرش «آلبرت» که در آن نزدیکی سرگرم کار بود به یاری او شتافت، ولی نتوانست پای برادرش را بگیرد و نگذارد او را با خود ببرند. یکی از کارگران مزرعه نیز که متوجه وخامت موضوع شده بود دوان دوان خود را به صحنه حادثه رساند و کوشید که برادر اربابش را نجات دهد، اما دیگر خیلی دیر شده بود و قبل از آن که بتواند کار مثبتی انجام دهد «جیمز بخت برگشته» با سرعت برق آسایی به آسمان برده شد و لحظه‌ای بعد، آن قدر بالا رفته بود که به اندازه یک عروسک کوچک به نظر می‌رسید!

بنابر اظهار این افراد، پس از آن که «جیمز» از نظر ناپدید شد، روشنایی خیره کننده‌ای در آسمان پدیدار گردید که مانند یک شهاب سنگ با سرعت خیره کننده‌ای به سوی شمال شرقی حرکت کرد و ردی از خود در آسمان بر جای گذاشت! حال، این داستان‌ها تا چه اندازه واقعیت دارد خدا می‌داند!

داستان‌های مربوط به دیدار افراد با سرنشینان بشقاب‌های پرنده، به نوبه خود داستان‌های پرجاذبه‌ای هستند. اما صحت این داستان‌ها هنوز جای بحث فراوان دارد و تا زمانی که یکی از این موجودات فرازمینی چهره خود را به ما نشان نداده فقط باید این مطالب را به عنوان داستان‌های خیالی شیرین و سرگرم کننده پذیرفت!



### پدیده اسرارآمیز جدید!

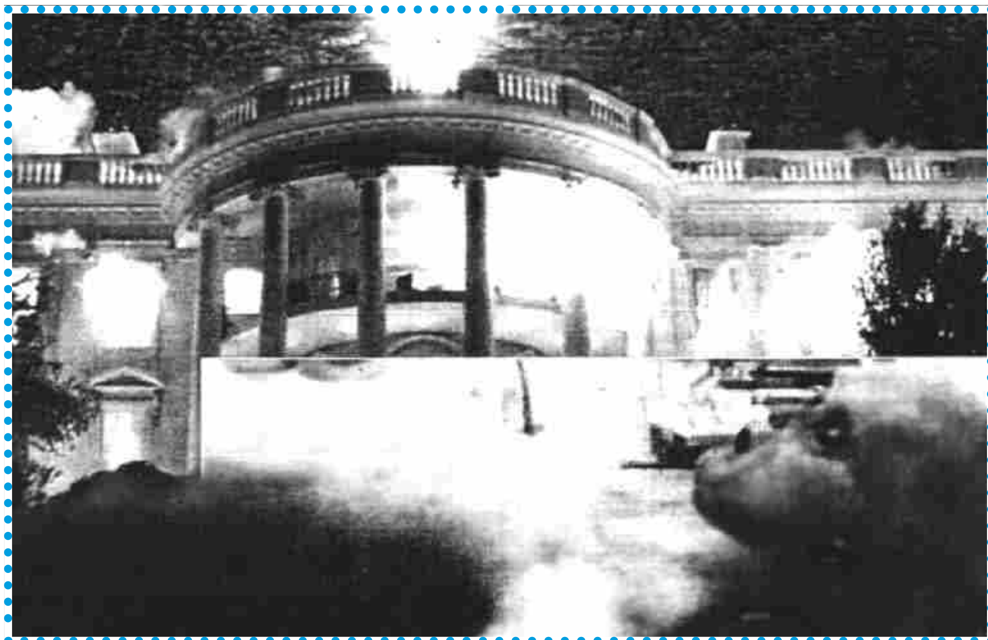
هر چند که امروزه این اجسام ناشناخته پرنده را به ابرقدرت‌ها نسبت می‌دهند، اما دانشمندان با پدیده جدیدی به نام «راد» روبرو شده‌اند که بیش از پیش موضوع را اسرارآمیز ساخته است! رادهای پرنده، اجسام ناشناخته نورانی هستند که به شکل استوانه بر روی دوربین‌های پرسرعت ضبط شده‌اند. برخی بر این باورند که رادها می‌توانند از بُعد چهارم بیرون آمده دوباره به آن باز گردند!

هر چند رادها پدیده جدیدی به شمار می‌روند، اما مدارک نشان می‌دهد که انسان‌های اولیه، «راد»ها را دیده‌اند و نقش آنها را بر روی سنگ‌ها و یا دیواره غارها از آن جمله در «مکزیک» حک کرده‌اند! در سال ۲۰۰۵ میلادی، یکی از این رادها در «چین» دیده شد که بیش از ۴۵ سانتیمتر طول داشت!

بیشتر شبیه یک جانور در حال پرواز بود. هنگامی که با دوربین‌های پرسرعت عکس می‌گرفتند توانستند تصویر این رادها را ببینند. اما فقط تعداد انگشت‌شماری از مردم قادرند این اجسام نورانی را با چشم معمولی ببینند. در این باره، پاره‌ای از دانشمندان بر این باورند که انسانها در طول زمان، ماهیچه‌های مخصوص چشم خود را که می‌توانستند دید دقیق‌تری به آنها بدهند از دست داده‌اند!

سال گذشته، دو نفر چترباز که از هواپیمایی در آمریکا پایین پریدند، این اجسام نورانی اسرارآمیز را که در کنارشان در پرواز بودند، ندیدند، اما در فیلمی که از آنها گرفته شد، این اجسام اسرارآمیز به وضوح ثبت شده بودند! چیزی شبیه یک هیولای بی سر و دم بود که در هوا شناور بودند و فقط به وسیله دوربین‌های پرسرعت قابل رؤیت بودند!

به هر حال، علم هنوز نتوانسته است از راز این اجسام نورانی ناشناخته پرده بردارد!



## از گوشه و کنار جهان

سهراب صفادار

# به دنبال دوقلوی زمین



از گذشته‌های دور این سؤال که آیا حیات فرازمینی در نقطه‌ای از فضا وجود دارد یا خیر، ذهن تمام مردم را در بر گرفته و تا کنون تحقیقات گسترده‌ای به روشهای گوناگون انجام شده است تا بتوانند به جواب این سؤال دست پیدا کنند. یکی از روشها برای یافتن چنین مکانی، یافتن سیاره‌ای است که شرایط و ویژگیهای زیست‌محیطی شبیه زمین داشته باشد. در چنین سیاره‌ای امکان وجود آب به صورت مایع و نیز نوعی حیات وجود خواهد داشت. معیارهایی که برای انتخاب و یافتن چنین سیاره‌ای انتخاب شده سه گزینه بسیار محتمل را برایمان مشخص می‌کند: ۱- سیاره KEPLER-22B که در ماه دسامبر سال ۲۰۱۱ کشف شد. این اولین سیاره‌ای بود که در فاصله قابل زیست از ستاره‌اش قرار داشت. فاصله آن از زمین حدود ۶۰۰ سال نوری است و شعاعی ۲/۴ برابر شعاع زمین دارد. علیرغم برخی شباهتها احتمال زیادی وجود دارد که سطح آن تماماً از آب پوشیده شده و تمامی یخهای روی آن ذوب شده باشند. ۲- سیاره GLIESE ۵۸۱ G که تنها ۲۲ سال نوری از ما فاصله دارد و حدود ۳ تا ۴ برابر زمین جرم دارد. همچنین در فاصله مناسبی از ستاره‌اش است. مشکل این است که به نظر برخی تیمهای تحقیقاتی چنین سیاره‌ای وجود ندارد و اطلاعات به دست آمده را به یک جرم آسمانی دیگر نسبت می‌دهند. ۳- سیاره GLIESE ۶۶۷ Cc که دومین سیاره‌ای است که به دور ستاره GLIESE ۶۶۷C می‌گردد و زمان گردش آن تنها ۴ هفته است. جرم آن بیشتر از رقبای دیگر بوده و ۴ تا ۵ برابر زمین جرم دارد. فاصله این سیاره نیز از زمین برابر ۲۲ سال نوری است و در منظومه‌ای با ۳ خورشید قرار دارد. حال دانشمندان مطالعات و بررسیهای خود را روی این ۳ سیاره متمرکز کرده‌اند تا بتوانند اطلاعات کامل‌تری از آنها به دست آورند و شاید بتوانند جواب این سؤال قدیمی را در آنها پیدا کنند.

# از نگاه نور



حتماً شما هم از حرکت با سرعت نور حرفها و مقالات زیادی را شنیده و خوانده‌اید و فیلمهای زیادی را هم تماشا کرده‌اید. اما اگر بتوانیم با سرعت نور حرکت کنیم، اطرافمان را به چه شکل خواهیم دید و چه چیزهایی می‌بینیم؟ انیشتین این سؤال را زمانی که ۱۶ ساله بود از خود می‌پرسید و همین سؤال بود که او را در مسیر پیدا کردن جواب آن، به نظریه خاص نسبیت رساند. بر اساس این نظریه سرعت نور یک ثابت جهانی است و بنابراین برای تمامی ناظران یکسان خواهد بود. در مقابل، این نظریه بیان می‌کند که طول و زمان ثابت نخواهند بود و بر اساس اینکه اجسام چگونه نسبت به یکدیگر حرکت می‌کنند، تغییر می‌کنند. تحقیقات انجام شده نشان می‌دهد که در این سرعت تمامی ویژگیهای شکل، روشنایی و رنگ اجسام تحت تأثیر قرار گرفته و تغییر می‌کنند. برای مثال اگر کسی در یک خیابان با سرعت نور حرکت کند، خواهد دید که ساختمانها به شکل کروی خم خواهند شد، گویی که از درون یک لوله به بیرون می‌ریزند. همچنین منظره‌ای که در روبرو دیده می‌شود احتمالاً سفید و روشن خواهد بود، در حالیکه همه چیز در پشت سر درون تاریکی محو می‌شوند چرا که دیگر هیچ نوری از آنها نمی‌تواند به ما برسد.

# تلویزیون نقره‌ای



شرکت LG تلویزیون خارق العاده‌ای تولید کرده، که جای هیچ حرفی برای رقیبانش نگذاشته است. این تلویزیون ۵۵ اینچی اولین تلویزیونی است که از تکنولوژی OLED بهره می‌گیرد. استفاده از این تکنولوژی و نیز قرار دادن بیشتر مدارها و سیمها در قیمت پایه، باعث شده که LG بتواند نازکترین تلویزیون دنیا را هم بسازد. ضخامت این تلویزیون تنها ۴ میلی‌متر و کیفیت نمایشگر آن فوق‌العاده است. نقاط تیره بسیار واضح و کاملاً تیره نمایش داده می‌شوند و کنتراست آن ۱۰۰ برابر بیشتر از تلویزیون های LCD است. استفاده از فیبر کربنی در ساخت بدنه آن، وزن آن را از ۳۰ کیلوگرم به ۱۰ کیلوگرم کاهش داده است. یک پردازنده دو هسته‌ای تمام عملیات داخلی آن را با سرعت تمام انجام می‌دهد و همچنین یک رابط امواج Wi-Fi درون آن تعبیه شده است. تنها چیزی که شاید از آن خوشمان نیاید قیمت ۶۵۰۰ پوندی این تلویزیون است که البته از چنین تکنولوژی نمی‌توان قیمت کمتری انتظار داشت.

## برخورد بزرگ



دهها سال است که پس از مطالعات و کشفیات نجومی متعددی که انجام شده، مشخص شده که نزدیکترین کهکشان به ما که «آندرومدا» می‌باشد، در حال نزدیک شدن به کهکشان ما است و با سرعتی برابر ۱۲۰ کیلومتر در ثانیه به ما نزدیک می‌شود. اما تا همین چند ماه قبل نیز منجمان از اینکه آیا برخوردی بین دو کهکشان بوجود می‌آید یا خیر مطمئن نبودند. چرا که ساختار مارپیچی آن مطالعه حرکاتش و پیش‌بینی نحوه برخوردش را سخت می‌کند. اما چند ماه قبل با استفاده از تلسکوپ فضایی هابل، منجمان توانستند به نتایج دقیق‌تری دست پیدا کنند. آنها فهمیدند که قطعاً برخورد مستقیمی بین دو کهکشان بوجود خواهد آمد و کهکشان آندرومدا با یکی از بازوهای کهکشان راه شیری برخورد می‌کند، و تقریباً مانند یک تصادف شاخ به شاخ اتومبیل خواهد بود. البته نیازی به نگرانی نیست چرا که در زمان وقوع این حادثه هیچکدام از ما در زمین نخواهیم بود چون ۴ میلیارد سال طول می‌کشد تا آندرومدا به ما برسد.

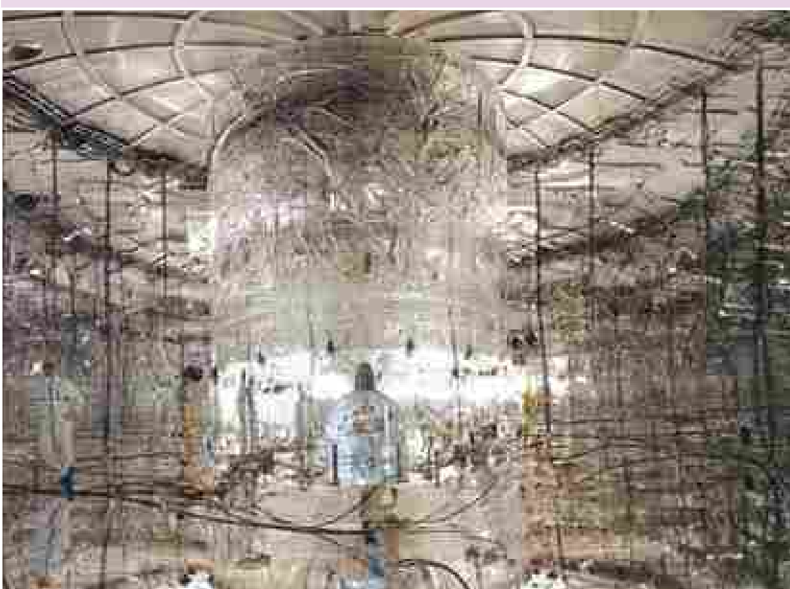
## مهاجرت



چگونه حیوانات می‌فهمند که برای مهاجرت به کدام سمت باید بروند؟ آنها نه از تکنولوژی بهره می‌برند و نه می‌توانند آن سوی زمین را ببینند. با این حال می‌بینیم که برخی ماهیها، پرندگان، نهنگ‌ها و حتی لاک پشتها مسافتهای بسیار طولانی را در زمان مهاجرت برای یافتن غذا و یا تولید مثل طی می‌کنند. طولانی‌ترین این مهاجرتها مربوط به نوعی پرنده است که ۱۰ هزار کیلومتر را از نیوزیلند تا آلاسکا پرواز می‌کند. پرنده «سار» از خورشید مانند قطب‌نما استفاده می‌کند تا جهت را پیدا کند. این پرنده با این کار از ساعات روز آگاه می‌شود و مکان خورشید را برای پیدا کردن جهت خود به کار می‌برد. مشخص شده که مرغابیها از روی ستارگان می‌توانند شمال را پیدا کنند، توانایی که به طور ذاتی دارند و به آنها کمک می‌کند در میان راه گم نشوند. بسیاری پرندگان دیگر و برخی جانوران مانند همستر، می‌توانند امواج مغناطیسی زمین را حس و ردیابی کنند و با توجه به جهت آن همواره راه خود را تنظیم می‌کنند. لاک پشتها نیز از همین توانایی بهره می‌برند که می‌توانند به محض بیرون آمدن از تخم، راه خود را پیدا کنند. حیوانات دیگر از ویژگیهای طبیعت بهره می‌برند، مانند رودخانه‌ها و کوهها. برای مثال دلفین‌ها از اشکال بستر دریاها و اقیانوس راه خود را پیدا می‌کنند. گاومیش‌ها بوی باران را دنبال می‌کنند و ماهیهای آزاد با دنبال کردن بوی مورد نظر خود به نقطه‌ای که در آن به دنیا آمده بودند باز می‌گردند.

## ماده و ضد ماده

این محفظه آینه‌ای که می‌بینید برای پیدا کردن جواب یکی از مهمترین معماها ساخته شده است. اینکه آیا این نظریه که در آغاز جهان مقدار برابری از ماده و ضد ماده وجود داشته‌اند درست است یا نادرست؟ در حالی که هم اکنون به نظر می‌رسد تنها ماده وجود دارد. برای یافتن این سؤال چنین دستگاهی در آزمایشگاهی در ایتالیا ساخته شده که برای توضیح این مسأله، روی بررسی رفتار ذرات ریز اتمی پروتون و نوترون در طی میلیاردها سال تمرکز می‌کند. اما دانشمندان امیدوارند که اطلاعات بسیار واضح‌تری از این دستگاه کنترل ژرمانیوم به دست آورند. در مرکز این دستگاه یک محفظه به رنگ آبی کمرنگ وجود دارد که حاوی ژرمانیوم ۷۶ است. این ماده تعداد زیادی از نوترون را برای مطالعه در اختیار دانشمندان می‌گذارد. بر اساس گفته‌های نظریه‌پردازان، نبودن ضد ماده در جهان می‌تواند ناشی از یک تغییر در ماهیت نوترون باشد که در آن نوترونها به صورت ذرات مستقل عمل کرده و عملکرد یکدیگر را نیز خنثی می‌کنند. دکتر استفان اسکونرت می‌گوید: «اگر نوترونها مشابه حالت مستقلشان عمل کنند، می‌توان انتظار داشت که این عدم تقارن در مقدار موجود ماده و ضد ماده به همین دلیل رخ داده باشد. اما اگر چنین چیزی مشاهده نشود باید به دنبال راه حل دیگری برای بررسی این موضوع باشیم.» هم اکنون این دستگاه در زیرزمین و در استوانه بزرگی پر از آب قرار دارد. آب موجود در اطراف آن علاوه بر اینکه لایه محافظی برای جلوگیری از تابش تشعشعات گاما ایجاد می‌کند، اجازه ورود نوترونهای اضافی از سنگهای اطراف را به درون محفظه نمی‌دهد.



داروی خشم، خاموشی است ● شفا

## دود از کنده یک پیرمرد تگزاسی بلند شد

**دزد بدشانس تگزاسی که نیمه شب با تهدید اسلحه صاحبخانه غافلگیر شده بود در تماس با پلیس از آنها خواست هرچه سریع تر به خانه مورد نظر بیایند و او را دستگیر کنند، تا به دست صاحبخانه کشته نشود.**

این مرد جوان که ۴۱ ساله است از مدت ها قبل خانه‌ای را در اسپیرینگ تگزاس برای سرقت در نظر داشت و شب حادثه او تا نیمه‌های شب صبر کرد و وقتی تمام چراغ های منزل خاموش شد کار خود را شروع کرد او ابتدا بدون سر و صدا وارد ساختمان شد، اما زمانی که به اتاق مورد نظرش رسید در کمال تعجب مرد صاحبخانه را با یک سلاح کمری در برابر خود دید.

وی از ترس حتی خودش را معرفی و اظهار پشیمانی کرد و وقتی دید صاحبخانه به هیچ طریقی حاضر به منصرف شدن از قتل او نیست به بهانه‌ای از صاحب خانه خواست تا با گوشی تلفن همراه از خانواده‌اش خداحافظی کند، اما وی با پلیس تماس گرفت و از آنها کمک خواست تا زنده بماند.

مرد جوان در مکالمه‌اش گفت؛ من دزدم و در یک خانه به وسیله صاحبخانه دستگیر شده‌ام و از شما می‌خواهم هر چه زودتر مرا دستگیر و از مرگ نجاتم دهید!

این مرد در حال حاضر با وثیقه ۳۵ هزار دلاری در زندان به سر می‌برد و نکته جالب اینجاست که صاحبخانه پس از دستگیری دزد به مأموران گفت: هرگز قصد شلیک نداشت چرا که اسلحه‌اش اصلاً پر نبود!

## شیطان دختر یک ساله را گول زد



**شیطنت دختربچه یک ساله کار دست او داد و باعث شد سر این کودک داخل کتری گیر کند.**

هفته گذشته مسوولان آتش نشانی ایستگاه ۲۴، مردی را به همراه فرزند یک ساله‌اش دیدند که از آنها تقاضای کمک می کرد مأموران سپس متوجه شدند که سر یک دختر بچه یک ساله به نام «نرگس» در حلقه فلزی بخش در کتری گیر کرده و والدین وی نتوانسته‌اند آن را خارج کنند. بنابراین آتش‌نشانان با استفاده از دستگاه فرز انگشتربری و ابزار آلات صنعتی و رعایت کامل اصول ایمنی اقدام به رهاسازی سر این کودک کردند و به نگرانی پدر و مادرش پایان دادند. خوشبختانه در جریان این حادثه هیچ گونه مصدومیتی متوجه این کودک بازیگوش نشد!

## پرش یک زن از طبقه چهارم

**زن جوان آمریکایی برای فرار از دست یک مزاحم خود را از پنجره طبقه چهارم ساختمان به پایین پرتاب کرد و در کمال تعجب آسیب جدی ندید!**

چندی پیش حوالی ساعت ۶ صبح ساکنان ساختمانی در «نیویورک» از سر و صداها و داد و فریاد زنی بیرون ریختند و زمانی که به خیابان رسیدند مشاهده کردند زنی پرواز عجیبی از طبقه چهارم ساختمان به چمن حیاط داشت.

در این لحظه وقتی همه خود را برای دیدن جسد متلاشی شده او آماده می کردند در کمال تعجب دیدند که زن جوان پس از فرود به چمن حیاط با کمی جابجا شدن دوباره شروع به دویدن کرد البته بعد معلوم شد که وی با کمی کوفتگی در قسمت زانوهای خود روبرو شده است. لازم به ذکر است که زن نگون‌بخت هنگام دویدن در حیاط از همسایگان کمک خواست و با کنکاش آنها مشخص شد او دقایقی پیش یک مرد مزاحم با ورود به آپارتمان قصد تعرض به او را داشته که او ناچار خود را از پنجره طبقه چهارم به بیرون پرت کرده است پلیس هم با حضور در محل تحقیقات خود را آغاز کرد و مأموران امیدوارند با چهره‌نگاری از این مرد او را به سرعت دستگیر کنند.

## راز عجیب مرگ یک برادر

**چندی پیش زوج جوانی در حالی که پریشان و آشفته بودند به اداره پلیس جنایی تهران مراجعه و پرده از یک جنایت شوم برداشتند.**

بر اساس این گزارش؛ مرد جوانی که مجید نام داشت با صدای لرزان به پلیس گفت: چندی پیش بین من و برادرم «علی» به خاطر اختلافات خانوادگی در پردیس دعوایی در گرفت و با هم گلاویز شدیم و ناگهان در یک لحظه عصبی شده و خون جلوی چشمانم را گرفت و به آشپزخانه رفتم و چاقویی را برداشتم و به سمت «علی» هجوم بردم و ۸ ضربه به وی زدم. وقتی به خودم آمدم دیدم دیر شده و برادرم غرق در خون نقش بر زمین است و دیگر نفس نمی کشد.

پس دستپاچه شدم و نمی‌دانستم چه کار کنم که با کمک همسرم نرگس جسد برادرم را لای پتو پیچیدیم و داخل چمدان جاسازی کردیم و سپس با وانت بار جسدش را به محمود آباد شمال بردیم و ابتدا یک خانه ویلایی اجاره کردیم و می خواستیم جسد را داخل شن و ماسه‌های ساحل دفن کنیم، اما ترسیدیم که لو برویم و در آنجا بود که تصمیم گرفتیم جسد علی را به دریا بیندازیم، اما این بار دچار عذاب وجدان شده و از این کار هم منصرف شدیم و خلاصه جسد را در جنگل های محمود آباد رها کردیم و به همراه نرگس به تهران برگشتیم.

این برادر جنایتکار در ادامه افزود؛ فردای آن روز دچار عذاب وجدان شدم و نمی‌دانستم چه کار کنم که در همین هنگام زنگ تلفن همراهم به صدا در آمد و آن سوی خط مرد ناشناس گفت: جسد برادرم را در جنگل های شمال پیدا کرده است در حالی که سر در گم بودم و نمی‌دانستم چه کار کنم در یک لحظه تصمیم گرفتم به خواهرم زنگ بزنم و گفتم جسد علی در جنگل پیدا شده است بدین ترتیب به همراه خواهرم به آنجا رفتیم و جسد را به تهران آوردیم و پس از طی مراحل قانونی دفن کردیم اما عذاب وجدان به من اجازه نمی‌داد که بیشتر از این پنهانکاری کنم تا این که به همراه همسرم تصمیم گرفتیم که موضوع را به پلیس اطلاع دهیم، با اعتراف این مرد کارآگاهان در تحقیقات میدانی دریافتند که ۲۸ میلیون تومان از کارت قربانی به کارت برادرش (مجید) متهم به قتل واریز شده است و در حال حاضر مجید به همراه همسرش در بازداشت به سر می‌برند.

## عاقبت دزدی از قهرمان بوکس



**پسر جوانی وقتی که نقشه سرقت خانه‌ای در اوکلاهما را می‌کشید اصلاً فکرش را نمی کرد که صاحبخانه یک مربی بوکس باشد و خود را در چنگال او ببیند و با مشت‌های سنگین او را چپ و راست کند.**

دزد جوان جاناتان وایس ۱۹ ساله در یک شب تقریباً آرام پس از مطمئن شدن از خوابیدن تمام اعضای خانه‌ایی در اوکلاهما سیتی، وارد خانه شد. این دزد فکر می کرد آن شب با سرقت از این منزل پول خوبی به جیب خواهد زد، اما از شانس بد او صاحبخانه تنومندی را مقابلش دید و تا به خود جنبید و خواست فرار کند مرد بوکسور با مشت های پیاپی او را نقش زمین کرد. او که به کیسه بوکس صاحبخانه میانسال تبدیل شده بود، آن قدر کتک خورد که همه صورتش ورم کرد. صاحبخانه نیز پس از این که حسابی از خجالت دزد بدشانس در آمد، گوشی تلفن را برداشت و با پلیس تماس گرفت. این دزد بعداً در مقر پلیس متوجه شد از بخت بد، مرد صاحبخانه مربی خصوصی بوکس و قهرمان بازنشسته در این رشته است.

حمیده اخوان




یک روانشناس گفت: برخوردهای تند والدین در خصوص شب ادراری فرزندان می تواند اثر سویی بر روی کودک داشته باشد و به او استرس وارد کند.

**لیلا جباری اظهار کرد:** حدود ۲۰ درصد شب ادراری کودکان مربوط به مسائل عاطفی و تنش های روحی است. گاهی کودکان برای اینکه مورد توجه قرار گیرند، عمدا شب ادراری را مرتکب می شوند. این امر در برخی موارد به دلیل تولد بچه جدید است و کم شدن توجه والدین به کودک موجب می شود کودک این عمل را برای جلب توجه والدین خود انجام دهد.

وی با تاکید بر این که والدین نباید در رابطه با شب ادراری کودک برخورد نامناسب داشته باشند، عنوان کرد: کودک به قدر کافی از مسئله شب ادراری خود احساس شرمندگی می کند و برخوردهای تند والدین می تواند اثر بدی بر روی کودک داشته باشد و به او استرس وارد کند. جباری افزود: ایجاد استرس در کودک موجب می شود تا کودک بیشتر مرتکب شب ادراری شود، بنابراین لازم است تا حدودی نسبت به شب ادراری کودک اظهار بی توجهی کرد.

**جباری بیان کرد:** روند قطع شب ادراری پیشرفتی طبیعی دارد، به گونه‌ای که طبق آمار، ۷۵ درصد از کودکان چهار ساله و ۸۵ درصد از کودکان پنج ساله رختخواب خود را خیس نمی کنند و اگر این کار انجام شود معمولا به صورت اتفاقی و بدون تکرار است. وی، اولین اقدام را در حل مشکل شب ادراری کودکان، رفتن به نزد پزشک متخصص دانست و گفت: در ابتدا کودک را باید از نظر پزشکی و جسمی ارزیابی کرد، زیرا ممکن است ریشه شب ادراری کودک جسمانی باشد.

## عوارض کاشت ناخن



یک متخصص پوست و مو با بیان اینکه استفاده از آب ولرم روش مناسبی برای برداشتن ناخن مصنوعی نیست، افزود: چسب به کار رفته برای این ناخن ها در آب حل نمی شود و بهترین ماده برای برداشتن ناخن مصنوعی، حلال استون است که برای استفاده از آن باید ناخن ها را بین ۳۰ تا ۶۰ دقیقه درون ظرف حاوی استون قرار داد تا به راحتی از انگشت جدا شود.

**دکتر مجید شهدی** با اشاره به اینکه استفاده از ناخن مصنوعی به خودی خود عوارضی ندارد، اظهار داشت: چسب هایی که برای استحکام ناخن های مصنوعی به کار می روند باعث نرسیدن هوا به ناخن و خارج از آن و خشک شدن ناخن از حالت طبیعی به مرور زمان است، به طوری که رنگ ناخن ها به صورت نارنجی کمرنگ در می آیند. وی خالی شدن ناخن طبیعی را از مهم ترین عوارض کاشت ناخن مصنوعی دانست و افزود: تغییر فرم و چروکیده، شکننده و بدرنگ شدن ناخن ها عوارض کاشت ناخن هستند که امکان باقی ماندن آن ها تا آخر عمر روی ناخن وجود دارد

**شهدی ادامه داد:** حساسیت پوستی، اگزمای تماسی، عفونت های قارچی و باکتری اطراف ناخن و همچنین تغییر شکل صفحه ناخن از دیگر عوارض کاشت ناخن مصنوعی است. این متخصص پوست و مو در خصوص کاشت دائمی ناخن های مصنوعی بیان کرد: این نوع کاشت باعث تغییر رنگ، شکنندگی، خط خط شدن، خرد شدن، کنده شدن لبه آزاد از انتها و التهاب دور ناخن می شود و در صورت استفاده دائم ممکن است ریشه ناخن آسیب ببیند و به شکل معیوب رشد کند.

وی با بیان اینکه برداشتن ناخن مصنوعی تکنیک خاص خود را دارد و هرگز نباید با اعمال فشار و زور از انگشت برداشته شود، گفت: این کار باید توسط فرد متخصص انجام گیرد و بسته به نوع ناخن مصنوعی روش برداشت فرق می کند. **دکتر شهدی در پایان خاطر نشان کرد:** زنانی که از ناخن های مصنوعی یا کاشته شده برای مدت طولانی استفاده می کنند ناخن های واقعی آنها بعد از یک مدت نازک و کدر می شود و بهتر است هر سه ماه، آنها را بردارند تا ناخن ها استراحت کند.

## تخمه کدو دشمن کلسترول خون

کارشناسان تاکید کردند که مصرف تخمه کدو در کاهش سطح کلسترول خون موثر است. این کارشناسان می گویند: کدو حلوایی ذخیره کلسترول بسیار اندکی دارد و به همین خاطر انتخابی مناسب برای یک رژیم غذایی کم کالری و نیز کاهش وزن است. اما از سوی دیگر تخمه های این گیاه پرخاصیت نیز در پایین آوردن کلسترول خون تاثیر فوق العاده‌ای دارند. علاوه بر این تخمه کدو خواص فوق العاده و بسیار مفید دیگری نیز دارد. برای مثال مصرف تخمه کدو خطر ابتلا به سرطان پروستات را کاهش می دهد، از بدن در برابر آرتریت، التهاب مفاصل و پوکی استخوان حفاظت می کند و یک منبع غذایی غنی از عنصر حیاتی «روی» است. اغلب می دانیم که توت ها منبع غنی از آنتی اکسیدان ها هستند و اکنون کارشناسان توصیه می کنند که تخمه کدو را نیز از این نظر باید به فهرست توت ها اضافه کنیم. بنابراین تخمه کدو ماده خوراکی مناسبی برای مقابله با التهاب است. همچنین مصرف ۱۰۰ گرم مغز تخمه کدو می تواند ۵۴ درصد از پروتئین مورد نیاز روزانه بدن را تامین کند. مغز تخمه کدو در عین حال منبع غنی از انواع ویتامین های گروه «ب» شامل تیامین، ریبوفلاوین، نیاسین، اسید پانتوتنیک، ویتامین «ب ۶» و فولیت است. علاوه بر این ها تخمه کدو به دلیل دارا بودن ترکیب شیمیایی موسوم به ال تریپتوفان در بهبود خلق و مقابله با افسردگی تاثیر بسزایی دارد. اما برخی دیگر از مطالعات نیز تایید می کند که مغز تخمه در پیشگیری از تشکیل سنگ کلیه نقش دارد. پزشکان همچنین تاکید دارند که تخمه کدو برای مقابله با انگل ها بویژه کرم های حلقوی مفید است. این ماده خوراکی معجزه گر در عین حال کاربرد زیبایی نیز دارد و به سالم و شفاف نگه داشتن پوست کمک می کند.

## خانم ها چای سبز بخورند



متخصصان علوم پزشکی در آمریکا با مطالعه روی گروهی از زنان چینی دریافته‌اند که نوشیدن چای سبز در پیشگیری از بروز سرطان های دستگاه گوارش در زنان موثر است. در این مطالعه معلوم شد در زنانی که به نوشیدن چای سبز عادت دارند احتمال ابتلا به سرطان دستگاه گوارش ۱۷ تا ۲۱ درصد کاهش پیدا می کند. **به گزارش تایمز آو ایندیا**، متخصصان مرکز **سرطان واندربیلت - اینگرام** دریافتند که مصرف مداوم چای سبز یعنی حداقل سه نوبت در هفته و به مدت بیش از شش ماه متوالی احتمال ابتلا به این سرطان های دستگاه هاضمه را تا ۱۷ درصد کاهش می دهد. بعلاوه هر چقدر مقدار مصرف چای سبز از این میزان بیشتر شود، خطر احتمالی ابتلا به این سرطان باز هم کمتر می شود. بویژه زنانی که در روز بین دو تا سه فنجان چای سبز می نوشند حدود ۲۱ درصد کمتر با خطر ابتلا به این قبیل سرطان ها مواجه می شوند. **دکتر سارا نیچو تا** که سرپرستی این مطالعه را عهده دار بوده در بیانیه‌ای خاطر نشان کرد: زنانی که حداقل ۲۰ سال متوالی چای سبز نوشیده‌اند، ۲۷ درصد کمتر با خطر ابتلا به سرطان های دستگاه هاضمه مواجه می شوند.

وقتی کسی را دوست دارید نباید او را جزو داشته‌های خود بدانید

● دکتر هرمز انصاری

مصطفی گلیاری

## تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۱۵۵)

# سلسله ساسانیان، پادشاهی شاپور ذوالاکتاف

**تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که هرمز، شاهزاده ساسانی به غارهای کاپادوکیه پناه برد. باشیل، رئیس غارنشینان که مردی سنگدل و آزمند بود، کنیزی به نام رووانچا را مأمور کرد نهانگاه گنجینه هرمز را پیدا کند وی رووانچا فریفته شخصیت هرمز کهنسال شد و از فرمان باشیل سر تافت. هرمز هر روز بر بلندی می‌رفت و زندگی غارنشینان را نگاه می‌کرد و روزی به رووانچا گفت می‌خواهد غارنشینان را از ستم باشیل آزاد کند. رووانچا از او پیروی کرد و هرمز مردم را شوراند و پادشاه غارنشینان شد. باشیل آرام ننشست و هرمز را به دوئل فراخواند. هرمز چیره شد ولی باشیل را نکشت. روز سوم پادشاهی هرمز، کنیزی به فرمان باشیل به هرمز تهمت بست و مردم هرمز را تکه تکه کردند. چندی بعد رووانچا به آن کنیز نزدیک شد و وادارش کرد حقیقت را به مردم بگوید و گفت و رووانچا دشنه بر گلوی باشیل گذاشت و قصاص کرد. پس از این داستان و روایت رومی‌ها از مرگ هرمز، درباره قرارداد صلح یوویانوس و مهران سخن رفت و گفتیم که رومی‌ها عقب نشستند و به سرزمین خود برگشتند.**

### یادی از دوست

**چندی است که بیماری از حلق قصه گوی شما پنجه برنمی‌دارد. به بخش جنگ ایران و یوویانوس رسیده بودم که بیماری آمد. یعنی دو شماره قبل از این شماره. یادم آمد که مرحوم ذبیح‌الله منصوری، قصه‌نویس برجسته قصه‌های تاریخی، چهار جلد کتاب دارد به نام سرزمین جاوید که تاریخ ایران را از آغاز تا جنگ شاپور و یوویانوس نوشته است و چه خوب نوشته! آن نازنین، هنگامی که به شکست یوویانوس و عقب‌نشینی رومیان رسید، قلمش در استخوان سینه‌اش شکست و دم فروبست و تاریخش را ناتمام گذاشت و رفت. این خاطره به من فرمود به بیماری بگویم دست از حلقم بردارد تا کار آن دوست تاریخ‌نویس را تمام نکرده‌ام، برنگردد. ذبیح‌الله خان منصوری هنرهای نگارشی زیادی داشت که یکی از آنها کتابخوان کردن قشری از مردم بود که علاقه‌ای به خواندن نداشتند ولی قلم دوست چنان شیوا و جذاب و ساده و فخرآفرین است که هر کس خواجه تاجدار یا خداوند الموت یا هر کتاب دیگرش را باز می‌کرد، دیگر آن را نمی‌بست.**

### معاهده دورا

در قرارداد صلح ایران و روم آمده بود که کشورهای سنجار و نصیبین و مورها به ایران واگذار شود. روم موظف بود رابطه‌اش را با ارمنستان قطع کند که این موضوع به زیان آراسک، پادشاه ارمنستان بود. آراسک که شاهزاده‌ای اشکانی بود، تا آن روز به پشت گرمی دولت روم، در برابر پادشاه ساسانی مقاومت می کرد و اکنون که قرار بود روم دست حمایت خود را از سر ارمنستان بردارد، معلوم نبود چه بلایی بر او نازل می‌شد. این قرارداد در شهر دورا نوشته شد و سورنا، سردار شایسته ایرانی با مهران به دورا رفتند و به نمایندگی از سوی شاپور دوم قرارداد را بستند و حاکمیت خود را بر جهان اعلام کردند. اعتبار این قرارداد سی سال بود و هر دو طرف سوگند خوردند که صلح را به هم نزنند. به این ترتیب پس از چهل سال جنگ و خونریزی، بین ایران و روم صلح شد.

معاهده دورا بسیار به سود ایران بود. برای مثال، کشور نصیبین دارای دژهای استواری بود و ایران بارها به آنجا تاخته بود و نتوانسته بود حتی یکی از دژها را باز کند ولی حالا بی‌هیچ جنگی، نصیبین را به دست آورده بود. در کشورهای زیادی که طبق قرارداد دورا به ایران رسیده بود، مردمان ثروتمندی بودند که با ایران مخالف بودند بنابراین گروه‌هایی پیش یوویانوس فرستادند و اصرار کردند که قرارداد صلح را بشکند و از حمایت مالی آنها برخوردار شود. یوویانوس هیچ دوست نداشت با ایران وارد جنگ شود. با این که قرادادی که بسته بود، برای او و رومی‌ها بسیار ننگین بود، هیچ باکی نداشت و از این که در آغاز امپراتوری خود ناچار نیست با ایران بجنگد و مانند امپراتورهای پیشین کشته شود، به وسوسه‌های مخالفان ثروتمند ایران اهمیتی نداد و صلح را نشکست.

### آراسک و فَرَندزَم زیباروی

گفتم که آراسک یا آرشاک، شاهزاده‌ای اشکانی بود که با یاری رومیان بر ارمنستان پادشاهی می کرد و بسی ثروتمند بود. او خویشاوند نزدیکی داشت به نام گنیل که همسری به نام فَرَندَزم داشت که در زیبایی و نازنینی شهره شهر و کوی و برزن بود. این آراسک به آن فرندزم دل بسته بود و او را به کاخ خویش فراخواند. فرندزم که زنی نیرنگ‌باز و سودجوی بود، به آراسک نامه نوشت که تا همسرم زنده است، به کاخت نخواهم آمد. فرندزم تکه‌ای از گیسوی مشکبوی خود را چید و در نامه گذاشت و برای شاه ارمنستان فرستاد. آراسک بی‌شکیب شد و گنیل، شوهر فرندزم را فراخواند و به او گفت: فرندزم را طلاق بده و فرمانروای هر شهری که می‌خواهی، باش! گنیل از شنیدن این سخن برآشفت و درشتی کرد. آراسک به دژخیمانش اشاره کرد و آنان بر سر گنیل ریختند و گردنش را زدند. آراسک فرمود موی خونین گنیل را بِبُرّند و برای فرندزم بفرستند. فرندزم جامه کبود پوشید و به کاخ آراسک آمد و گریست و گفت:

ـای پادشاه دادگر ارمنستان! اینک که شوی مهربانم به سرای مرگ شتافته است، من که زنی تنها و افسرده‌ام، چگونه می‌توانم ایمن باشم؟ اگر مرا پناه ندهی، چنان است که کبک بی‌پناهی را میان آشیانه کرکس‌ها انداخته باشی!

آراسک در پاسخش فرمود به معبد سلطنتی بیاید تا او را برای خود عقد کند. فرندزم خود را بسی آراست و به گفته مورخان ارمنی: «شب بود که به معبد آمد. از درخشش گوهرهای جامه‌هایش معبد چون روز روشن شد». فرندزم که به خواسته خود رسیده بود، دیری نپایید که سوگلی نیکارِ آراسک شد و تاج ملکه ارمنستان را بر سر گذاشت. او پسری به نام باب یا پارا داشت که در همه مجالس رسمی و درباری، همراه ملکه بود این مادر و پسر چنان آراسک را به خود مشغول کرده بودند، که سیاست را فراموش کرده بود و با ملکه‌اش خوش بود.

هنوز چند ماه از زناشویی آن دو نگذشته بود که موضوع صلح ایران و روم پیش آمد. شاپور دوم نامه‌ای به او نوشت که خلاصه‌اش چنین است: «شاپور، پدید آمده از اهورامزدا، همپایه آفتاب و ماه، شاهنشاه ایران و انیران، به برادر ارجمند خود آراسک، پادشاه ارمنستان درود می‌فرستد و....» و از او می‌خواهد برای تحکیم دوستی، به ایران بیاید و در ضیافت شاه ایران شرکت کند. این نامه، آراسک را غافلگیر کرد و ندانست چه کند و از فرندزم چاره پرسید. همسرش او را تشویق کرد که دعوت شاپور را بپذیرد و به تیسفون برود. فرندزم فکر می کرد اگر آراسک بخواهد با شاپور بجنگد، بی گمان نابود خواهد شد پس بهتر است این دعوت را بپذیرد و با پادشاه ایران دوست شود تا در نهایت، خودِ فرندزم که زنی جاه‌طلب بود، ملکه مقتدرتری شود.

آراسک خواه‌ناخواه با گروهی از بزرگان ارمنستان به ایران آمد. همین که وارد بارگاه شاپور شد، شاه فرمود بر سرش ریختند و همانجا بی‌درنگ به چشم‌هایش میل کشیدند و دست‌هایش را با زنجیر نقره بستند و او را به زندان انوشبرد (دژ فراموشی) انداختند. توضیح می‌دهم که وقتی که می‌خواستند کسی را نابینا کنند، میله فلزی نازکی را گداخته می کردند و نزدیک مردمک چشم می گرفتند. برخی فکر می کنند منظور از میل در چشم کشیدن، فرو کردن میله داغ است در چشم. گاه‌نیز به دژخیم می‌فرمودند چشم را با پنجه از چشمخانه بیرون بکشد. در این حالت، دژخیم محکوم را با سینه زمین می‌زد و از پشت، با قدرت زانوهایش سر و گردن محکوم را می گرفت، سپس موی سر او را می گرفت و عقب می کشید و با دست دیگرش چشم را بیرون می آورد. تاریخ سرشار از خشونت است. این را نیز بگوییم که دست‌های زندانیان عالی‌قدر را با زنجیر نقره‌ای می‌بستند.

باری! چون خبر کوری و اسارت آراسک به فرندزم

رسید. هیاهوها کرد و مردم ارمنستان، فرندزم و پسرش را پادشاه خود کردند. شاپور دو تن از سرداران ارمنی خود را به نام‌های کیلاسس و آرتابانس فرستاد تا شورش فرندزم را سرکوب کند. فرندزم و پسرش باب در دژ آرتوگراسا پناه گرفتند. در آن هنگام شاپور درگیر جنگ با ایبریا بود که بعداً داستانش را خواهم گفت.

پارتی‌ها یا اشکانیان هفت خاندان داشتند و کیلاسس و آرتابانس از خاندان زیگ و کارن بودند. این دو سردار ارمنی که سر در اطاعت شاپور گذاشته بودند، با اشتیاق به دژ آرتوگراسا تاختند. فرندزم بزودی دریافت که مقاومتش بیهوده است ناچار تیری در چلّه ابروانش گذاشت و به سوی کیلاسس و آرتابانس روانه کرد. او نامه‌ای نوشت و از آن دو سردار دلیر و جوانمرد و عالی‌نژاد پناه خواست و عرض کرد: «آیا سزاوار است که دلیرانی از خاندان‌های باشکوه زیگ و کارن به زنی که شکننده‌تر و نازک‌تر از پَر پروانه است، بتازند و او را بترسانند؟ بیایید مذاکره کنیم» این نامه بسی اثر کرد و کیلاسس و آرتابانس به مذاکره رفتند و فرندزم درهای دژ را به روی سربازان آن دو دلیر گشود. این زمان، همان هنگامی بود که یوویانوس، امپراتور روم درگذشت و والنتیانوس جای او را گرفته بود یعنی سال ۳۶۴ میلادی.

## سرنوشت گل‌های زیبا

چون کیلاسس و آرتابانس وارد دژ شدند، فرمان شاهنشاه ایران را به خاک انداختند و حامی فرندزم شدند. باب، پسر فرندزم آن وضع را تاب نیاورد و به روم گریخت و به والنتیانوس پناه برد. امپراتور روم او را پذیرفت و به او اجازه داد به نئوسزاره (قیصریه نو) برود و مانند شاهزاده‌ای باشکوه روزگار بگذراند. چندی نگذشت که فرندزم از آن دو سردار خواست پسرش را به ارمنستان فرابخوانند و تاج بر سرش بگذارند.

کیلاسس و آرتابانس پیکی شاهانه به سوی باب فرستادند و او را به ارمنستان فراخواندند و تاج بر سرش گذاشتند. والنتیانوس نیز به درخواست فرندزم پادشاهی پسرش را به رسمیت شناخت و با او پیمان بست که در برابر دشمنانش از او دفاع کند. و این یعنی شکستن پیمان صلح دورا. شاپور سپاهی به ارمنستان فرستاد و چون باب دانست حریف نیست، گریخت. آن کیلاسس و آرتابانس نیز همراه او گریختند و ثروت آراسک به دست سپاهیان شاپور افتاد. مورخان از سرنوشت فرندزم افزون بر این چیزی ننوشته‌اند.

باب که از شاپور بسیار می‌ترسید، شبی در نهانگاه خود و سردارانش، سر کیلاسس و آرتابانس را برید و در دو صندوق زرین گذاشت و برای شاپور فرستاد. شاپور او را بخشید ولی اتفاقی افتاد که به سود باب تمام نشد.

## نرسه آدمخوار!

در ارمنستان سرداری بود به نام موشل که ناگهان قیام کرد و ارتش ایران را درهم کوبید و سرزمین ارزنن و مناطق ارمنی نشین دیگری را که از اطاعت ارمنستان بیرون آمده بودند، تسخیر کرد و با والنتیانوس هم پیمان شد سپس جاثلیق ارمنستان را که نرسه نام داشت، به خود جذب کرد آنگاه باب را به تخت پادشاهی نشاند. نرسه که جاثلیق بود و از بزرگان مذهب بود، با ایرانیان خصومت داشت و فرمان داده بود آنها را بگیرند و پوستشان را بکنند و به باب هدیه کنند. او قدرت بسیاری به دست آورده بود و باب نمی‌توانست از کارهایش جلوگیری کند. باب نگران بود که شاپور خشمگین شود و به او بتازد و انتقام خون ایرانیانی را که پوستشان کنده شده بود، از او بگیرد. یک بار به نرسه گفت دیگر بس است و از کشتار ایرانیان خودداری کند. نرسه گفت:

ـ هنگامی که پوست شاپور را نیز کندم، بس می‌کنم. بگذار به تو چیزی بگویم! من از کشتن ایرانیان دست نمی‌کشم. تو خود از خاندان اشکانیانی و ایران را می‌ستایی من نیز چون توام اما اگر آنها را می‌ستایم، برای این است که وجود دارند تا من آنها را بکشم.

باب گفت: شاپور پادشاهی قوی است و اگر فرصت کند، من و تو و ارمنستان را آتش خواهد زد. اما تو! من گمان کنم بیمار شده‌ای زیرا شنیده‌ام گوشت آدمیزاد می‌خوری.

و این درست است زیرا نرسه جگر برخی از کسانی را که می‌کشت، کباب می‌کرد و می‌خورد و معتقد بود جگر انسان‌های جوان و زیبا عمر او را دراز خواهد کرد. توضیح می‌دهم که آدمخواری پیشینه درازی دارد و هنوز نیز در این‌سوی و آن‌سوی جهان آدمخوار هست. شاید فکر کنید آخرین آدمخوارها از قبایل آفریقایی بودند. مانند قبایلی که برادران امیدوار که ایرانی بودند، حدود پنجاه سال پیش به دیدارشان رفتند و عکس‌های خوبی تهیه کردند. همین اطلاعات هفتگی خودمان و خودتان گزارش‌های مفصلی از جهانگردی‌های برادران امیدوار چاپ می‌کرد. گمان کنم یکی از برادران امیدوار هنوز زنده باشد... باز گردیم به آدمخواری. امروز بویژه در اروپا، مکاتبی ظهور کرده که آدمخواری را ثواب می‌دانند پس این موضوع به آفریقا ختم نمی‌شود. نرسه جاثلیق نیز به بیماری آدمخواری دچار بود و اگر اسیر ایرانی برایش می‌آوردند که دختری نوجوان بود، جگرش را می‌خورد. روزی دختری به نام کروشارو اسیر شد و نرسه فرمود او را به آشپز بسپارند تا جگرش را برایش خوراک کند. آشپز بر کروشارو دل سوزاند و پنهانش کرد و برای این که حامی داشته باشد، این موضوع را به باب خبر داد. باب بی‌درنگ و پنهانی به دیدار آشپز رفت و فرمود:

ـ کروشارو را پنهان کن و آهویی بکش و از جگرش خوراکی برای نرسه فراهم کن. این خوراک باید چنان باشد که نرسه پس از خوردن آن، دیگر هرگز چیزی نخورد!

آشپز منظور باب را دریافت و جگر آهو را با زهر آغشت و نرسه را کشت و سرش را برای شاپور فرستاد. جاسوسان این خبر را به والنتیانوس دادند و او که مدتی بود به باب بدگمان شده بود، چند تن را مأمور کشتن او کرد و جانش را گرفت. این موضوع سبب شد که شاپور یکی از بزرگان ایرانی را به نام سورنا که از خاندان سورن بود، با گروهی به رم فرستاد تا عهدنامه دورا و شکستن آن را به رومی‌ها یادآوری کند. سورنا والنتیانوس را قانع کرد که با دخالت در ارمنستان پیمان صلح را شکسته است. والنتیانوس سوگند خورد که دیگر دخالتی نخواهد کرد و سرنوشت ارمنستان را به ایران واگذار خواهد کرد.

چندی از این مذاکره نگذشت که والنتیانوس یکی از شاهزادگان ارمنستان را به نام ورزدت یاری کرد و او را بر تخت پادشاهی نشاند. نخستین فرمانی که ورزدت داد، کشتن موشل، سردار ارمنی بود. فرمان دومش مخالفت با روم بود زیرا والنتیانوس برای کشتن موشل او را سرزنش کرده بود. والنتیانوس فرمان کشتن او را صادر کرد ولی کار به اینجا نکشید و ورزدت تاج را بوسید و کنار گذاشت و گریخت.

اوضاع ارمنستان که آشفته بود، آشفته‌تر شد و دو شاهزاده خردسال که پسران باب بودند، به شاهی رسیدند و کسی به نام مانوئل مامی کُنی نایب‌السلطنه شد. این مرد طرفدار ایران بود، همراه برادر موشل از شاپور کمک خواستند تا از مداخله روم در ارمنستان جلوگیری کند. شاپور نیز بی‌درنگ سورنای دلیر را با لشکری به ارمنستان فرستاد و به او مأموریت داد مرزبان ارمنستان شود.

ما از وقایعی که پس از این روی داد، خبر زیادی نداریم اما در دیوار شهر فرگین (میافارقین) که امروز به آن می‌گویند تیکرانوکرتا، تخته سنگ‌های مکعب شکلی پیدا شده که یکی از آنها شاه ساسانی، شاپور را نشان می‌دهد که بر اسب سوار است و یک نفر پیاده دنبال او راه می‌رود. لهمان هوپت، مورخ ارمنی معتقد است این تصویر مربوط به تسخیر دوباره ارمنستان است به دست شاپور. یکی از روایت‌های محلی نیز این نظر را تأیید می‌کند.

## جنگ با روم

والنتیانوس که ارمنستان را از دست داده بود، به فکر افتاد ایبریا را به جنگ بیاورد. در معاهده دورا از ایبریا حرفی زده نشده بود بنابراین تصمیم گرفت در سیاست آنجا دخالت کند. سوروماسس، پادشاه تبعیدی ایبریا را یاری کرد تا به کشورش برگردد و شاه شود. والنتیانوس دوازده لژیون آماده کرد و آن را به سرداری ترنتیوس به سوی ایبریا فرستاد. ترنتیوس بی‌هیچ مشکلی شهر لازیکا را که در شمال ایبریاست، تسخیر کرد و تا رود کورا پیش رفت. آسپارکوس که از سوی شاپور به ایبریا حکومت می‌کرد، به اردوگاه ترنتیوس رفت و با او مذاکره کرد و گفت:

ـ من طرفدار شاه ایران نیستم ولی چون پسرم را گروگان دارد، ناچارم از او فرمان ببرم. پیشنهاد می‌کنم ایبریا را دو بخش کنیم. بخش شمالی تا رود کورا مال روم، و بخش جنوبی آن مال من باشد.

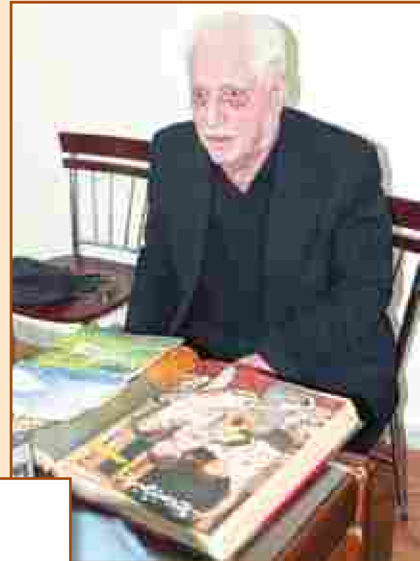
ترنیتوس این پیشنهاد را پذیرفت و سوروماسس را در بخش شمالی به تخت نشاند. هنگامی که این خبر به شاپور رسید، خشمگین شد و از این که دولت روم بدون مشورت با او کشور ایبریا را به دو کشور شمالی و جنوبی تقسیم کرده، برآشفت و بی‌درنگ سپاهی گرد آورد و عزم رزم کرد. تاریخ می‌گوید بهار ۳۷۱ میلادی بود که شاپور رفت تا روم را تنبیه کند. ماجرا و پایان این جنگ را هفته بعد بخوانید.

**ادامه دارد**

نامم را پدرم انتخاب کرد، نام خانوادگی‌ام را یکی از اجدادم، اما راهم را خودم انتخاب می‌کنم. دکتر علی شریعتی

گفتگو

# آشنایی با یک همکار قدیمی و صمیمی



چنـدی پیش به طور کاملـاً اتفاقی با یکی از پیشکسـوتان عرصه مطبوعات و اعضای قدیمی بخش فنی و چاپ موسسه اطلاعات و مجله اطلاعات هفتگی مرتبط شـدیم و او کسـی نبود جز **احمد حاتمی تهرانـی** و البتـه بعـد از صحبتـی کوتاه دریافتیم او دایی همکار فقیدمان شادروان **هوشنگ بختیاری** مسئول جدول و هوش و سرگرمی مجله نیز هست. پس به دفتر مجله دعوتـش کردیم و بعد از کلی گپ و تجدید خاطـرات او با همکاران قدیمی مجلـه از جمله آقای محمد ذبیحیان او از خاطرات گذشته خود گفت، از این که در سال ۱۳۳۶ مسئول چاپ روی جلد مجله بـوده و این که بـه دو کار خود در عرصه فرهنگ و مطبوعات افتخار می‌کند یکی چاپ اولین نسخه کتاب المیزان در قم و ارتباط مستقیم با علامه طباطبایـی و دیگری چاپ فرهنـگ معین و ارتباط رودررو با دکتر معین که در نسخه‌های ابتدایی حتی نام ایشان در صفحه‌های اول کتاب هم آمده است.

او از دوران گذشته گفت و این که چاپ روی جلد مجله کار بسیار سختی بود و او جزو معدود اشخاصی محسوب می‌شد که در این کار (رنگ‌شناسی) تخصص داشت و کسی در این باره به گردش نمی‌رسید.

البتـه او گلایه هم داشـت از این که ۸ سـال در شـرکت سـلطان چاپ مدیر چاپخانه بوده و حدود ۸۰ کارگر و نزدیک به ۳۰ ماشـین چاپ را نظارت می‌کـرده و در نهایـت فریـب حرف دوسـتان و همکارانـش را خورده و حالا از حقوق بازنشسـتگی برخوردار نیست و ...

البته اگر به شما بگوییم که او در ۸۱ سالگی (متولد ۱۳۱۰ـ تهران) هنوز سرحال و قبراق حرکت می‌کرد و تنها کمی از درد کمر گلایه داشـت شـاید باورتان نشود، اما خودش می‌گفت اگر هنوز می‌توانم راه بروم به دلیل ۳۰ سال ورزش صبحگاهی است یعنی دقیقاً بعـد از کناره‌گیری از کار، ورزش را در پارک ملت و زیر نظر استاد مهدی نیکخواه آغاز کردم.

بگذریـم از ایـن که او از ناحیـه گوش هم دچار مشـکل بود و علت آن را صدای زیاد ماشـین‌های چاپ عنـوان می‌کـرد، ولی هرچـه که بود شـور و حال و عشق و خاطره بود.

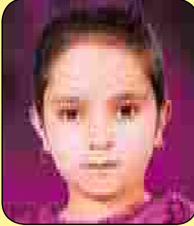
از گذشـته تا بـه امروز و درگیر و دار حرف‌هایش بعد از این که اطلاعات هفتگی را جزو مجله‌های خوبی توصیف کـرد که هنـوز توانسـته با استفاده از اشـخاص باسواد و دلسـوز اصالت خودش را حفظ کند گفت؛ **کاش شـما مطبوعاتی‌ها بنویسـید؛ مردم زیر فشـار زندگـی دارند له می‌شـوند و امثـال مـن کـه آبرومنـد هم هسـتند چطور بایـد گوشـت را کیلویی ۲۵ هزار تومان بخرند و ....**

سـر آخر هـم هرچه که تلاش و خواهش کردیم برای صرف نهار بماند نماند چون می‌گفت؛ من هیچ وقت همسـرم را تنها نمی‌گذارم! [قابل توجه قشر جوان جامعه] و می‌گفت همیشه هر کجا هستم باید زود به خانه برگردم و در کنار او باشم و با هم غذا بخوریم. ما هم از همین جا برای او و دیگر عاشقان این مرز و بوم که با تمام وجود برای سـربلندی میهن خود تلاش کرده‌اند بویژه تمام همکاران قدیمی و بازنشسته‌مان در موسسـه بزرگ مطبوعاتی اطلاعات و شـرکت ایرانچـاپ، آرزوی سـلامتی و طول عمـر داریم و امیدواریم چراغ نورانی عشق در هر خانه‌ای روشن باشد.

## شکوفه های زندگی



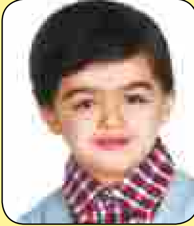
مهرزاد و مهرشاد طهماسبی



حدیث چترسفید



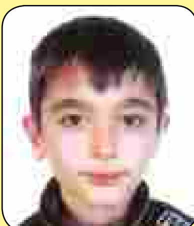
محمدطه عسگری



محمد اختری



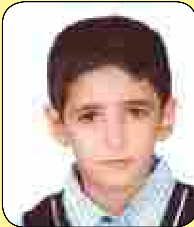
شبنم عالی سیف‌الدین



شهداد عالی سیف‌الدین



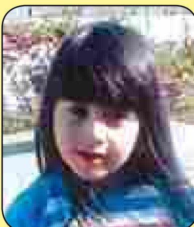
متین عالی‌سیف‌الدین



امیر مهدی عیسی‌زاده



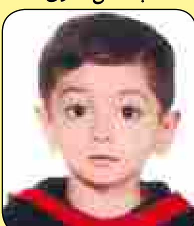
حسین مردانی



عباسعلی نمازی



تینا کلایی



نیما صمدی



سارینا توزنده جانی

## مسابقه داستان نویسی

بقیه از صفحه ۳۱

به بچه‌ها خیره شـد. آنها مثل یک معجزه به یک تخته سنگ چنگ زده و میان زمین و هوا معلق شده بودند. به آنها گفت «خونسرد باشید! تکون نخورید.» سپس مرا به جای امنی رساند و بعد برگشت و آنها را یکی یکی بالا کشید. ما باز مرگ را در مقابل چشمانمان دیدیم. همه مـان می‌لرزیدیم، اضطراب احاطه مان کرده بود. او با تمام وجودش مراقب ما بود و با جان و دل ما را به پایین می‌برد. ولی مهناز از اینکه او بیشتر به من توجه می کرد خیلـی ناراحـت بود. فکر کنم از تورج خیلی خوشـش آمده بود. ولی مدام با ناراحتی به من نگاه می کرد. حتی یک بار هم به شوخی گفت: ترست نریخت که از پیش تورج بیای اینور بذاری یک کم مراقب ما هم باشه!؟» کـه در این میان تورج خندید و گفت «من یک قولی به خودم دادم که همه شـما را سـالم به پایین برسونم، اما چون بهار خانم روحیه شـون خوب نیست باید از شون مراقبت ویژه‌ای کنم!»

فرشـته هم آهسته به مهناز گفت «خجالت بکش، بهار که اهل این کارها نیست، اون فقط دوست ترسوی ماسـت که اینجا گیر افتاده» مهناز هم با لبخندی تلخ گفت: «اتفاقاً سیاسـتی که او داره ما یک ذره‌اش را هم نداریم!» من پاسـخی ندادم، چرا که فقط به چشم یک ناجی به تورج نگاه می کردم او را فردی بسـیار مهربان می‌دیدم که چهره‌ای سبزه، معمولی و هیکل ورزشکاری داشـت، گویا قهرمان کشتی شهرمان بود. ولی به نظر مـن باطن مهربانش در صورتش جلوه می کرد و چهره اش را جذاب نشـان می‌داد. مهناز تقریباً نگرانیش را در مـورد خانه فرامـوش کرده بود و فقط به تورج فکر می کـرد. برای من خیلی عجیب بود که یک نفر در این فرصت خیلی کم با اولین برخورد اینطور شـیفته کسی بشـود. سـاعت ۵ بعد از ظهر شده بود که تورج گفت: «بچه‌هـا این پرتگاه آخره و خیلی خطرناکه، باید خیلی خیلی مراقب باشید، هر سه تون دستهای هم را بگیرید و خیلی مراقب باشید» بعد خودش دست من را گرفت و آرام آرام از کنـاره یـک دیواره سـنگی، در حالی که خودمان را به کوه چسبانده بودیم ما را عبور داد. نفس در سـینه مان حبس شده بود اما با یاری خدا توانستیم آن گـذرگاه را هم رد کنیم. وقتی به پایین رسـیدیم از شـوق بر روی زمین افتادیـم و زمین را لمس کردیم و هزار بار خدا را سپاس گفتیم و ستایش کردیم که جان ما را اینچنین معجزه‌آسا نجات داد.

سـپید با شـوق به بالا و پایین می‌پرید و دوسـت داشـت با ما برف بازی کند. تورج ما را به چادر هیئت کوهنـوردی بـرد و آنها با تعجب به مـا نگاه کردند و بـه تـورج گفتند «قهرمـان، تو باز هـم قهرمان بازی درآوردی؟» مـن گفتم «قهرمان بازی نه، فداکاری!» آنهـا به ما چای داغ دادند و میوه تعارف کردند. تورج هم یک پرتقال پوست کند و به من داد و دستکش‌های من را بر روی آتشی که در چادر برپا کرده بودند خشک کرد. توجهات او باعث شـد که دوسـتانش او را دست بیاندازنـد و به طعنه بگویند کی قرار اسـت شـیرینی عروسیت را بخوریم. من خودم را به نشنیدن زده بودم که یک لحظه چشـمانم به مهنـاز افتاد که با چهره‌ای برافروخته من را نگاه می کرد. بلند شدم گفتم «بچه‌ها بریم» از آنها تشـکر کردیـم و از چادر بیرون آمدیم. تورج مرا صدا زد و آهسته با شرم گفت «اگر در مورد من فکر بد نمی کنی، فقط آدرس محل کار یا منزلت رو به من بده» لبخند زد و سرش را پایین انداخت و گفت «بـه خدا منظور بدی ندارم!» من به او که خسـتگی از تمـام وجودش می‌بارید. نگاه کردم و گفتم: «اول اینکه شـما قهرمانی هسـتی که با فداکاری و عاطفه فراوان جان ما را نجات دادی. من شـخصاً تمام عمرم به شـما مدیونـم و هیچ زمانی این محبت را فراموش نمی کنم ولـی بایـد بگم که من به درد شـما نمی خورم، من پدر بیماری دارم که باید با تمام وجودم از او پرستاری کنم و اصـلاً نمی تونم به زندگی شـخصی خودم فکر کنم. الان بهتریـن لـذت من مراقبت از پدرمـه که دیوانه وار دوستش دارم و شما هم اگه منو آدم نمک نشناسی نمی دونیـد درکم کنید.» او هم علیرغم میل باطنی‌اش به من نگاه کرد و گفت «باشه، من درکت می کنم، پدر و مادر گلهای زندگی ما هستند و اگر به آنها توجه نکنیم پژمرده می‌شوند. ولی خدا را چه دیدی، شاید یک روز طنـاب روزگار مـا را به هم پیونـد داد. به هر حال من براتون آرزوی خوشبختی می کنم...»

ما گرسنه و خسته به سمت خانه‌هایمان برگشتیم. فرشـته بارهـا و بارها از ما عذرخواهی کـرد، ما هم با خنده موضوع را تمام کردیم. مهناز وقتی فهمید که من پیشنهاد خواستگاری تورج را رد کرده‌ام خیلی تعجب کرد و با شـرم و خجالـت از آن حرفهایی که در کوه زده بـود عذرخواهی کرد. از همه مهمتر اینکه گرمای آغوش پدر همه ی سرمای کوه را از وجودم برد.

■

## داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

اکـرم خانم لحظه‌ای سـکوت کرد و به چشـمانم خیره شـد و ادامه داد: شـاید بگی که پس چرا همون وقتا بهت نگفتم؟! اما اشـتباه می کنی.... یادت نیسـت چنـد بار خواسـتم باهات درباره بابـک حرف بزنم و نگذاشتی؟ حتی شوهر بیچاره‌ات رو که قبل از زایمانت آمـده بود تـوی خونه تا بهت بفهمونه که در این مدت [بـر خلاف تصور تو] از تو بی‌خبـر نبوده... اون‌طوری باهاش برخورد کردی! بعد هم که حالت بد شد، بابک از من خواسـت فعلاً بهـت هیچی نگم تا نکند زایمانت دچار مشکل بشه و...

***

موقعی به خودم آمدم که صورتم از اشک خیس بود و بغض چنان گلوگیرم شـده بود که حتی نمی توانستم یـک کلمه حرف بزنم! اما بابک، بی آن که به گذشـته اشاره‌ای کند لبخند زد و گفت: «چطوری خانم خانوما... نمی‌خوای از پسرمون برام بگی...؟»

و من چقدر خوشحال شدم از این که همسرم دوباره برگشته و پسرم یک پدر خوب پیدا کرده است.

■

## معرفی کتاب

کتـاب **هنجـار هفت گانه‌ی هستی** به قلم دکتر حسـین وحیدی منتشر شد.

ایـن کتـاب دربرگیـرنـده چهره‌هـای گوناگون زندگـی انسـان، آرمان پارسـایی در چهره‌هـای هفتگانه زندگی، قانون بهمن (آفریند گی)، قانون اردیبهشت (راسـتی و سـامان)، قانون فروردین (پویش)، قانون شـهریور (هماهنگی) قانون اسفند (یگانگی هستی) و قانون خرداد، امرداد (رسایی و خرمی پایدار) و دهها مطلب دیگر پیرامون پایه‌های آرمان پارسایی است.

کتـاب هنجارهـای هفت گانه هسـتی در چهارصد صفحه و به قیمت ۶۵۰۰ تومان از سـوی انتشـارات علم در اختیار علاقمندان قرار گرفته است.

کتاب **آشـنایی بـا فرهنـگ ایران** (پژوهـش و نگارش یـک ایرانشـناس چینی) بـه قلم دکتر یوگوی‌لی مدیر گروه زبان و ادبیات فارسی منتشر شد.

ایـن کتـاب در سـه بخش و با ۲۳۵ صفحه دربرگیرنده بخش‌هـای جالبی تحت عنوان خاطرات یک زن چینی در ایران اسـت که به همراه تصاویر آنها به قیمت ده هزار تومان تقدیم علاقمندان خواهد شد.

مجموعه شـعر **«زمزمـه هسـتی»** سـروده خانم سـیما هدایت (بـرادرزاده صـادق هدایـت) منتشر شد.

ایـن کتـاب دربرگیرنده یکصد و شصت و چهار عنوان شـعر نـو اسـت که شاعر آنها را به مناسبت‌های مختلف و در زمان‌های متفاوت به رشته تحریر درآمده است.

وی در بخشـی از کتاب خود آورده است «آمدی خوش، به خوشـی هم رفتی، آنچه از این رفتن، مانده برایم اینک، یک سـبد شـعر پریشان من است» این کتاب از سـوی انتشارات نشـر ورجاوند و به قیمت یک هزار و ششصد و پنجاه تومان در اختیار مخاطبان خود قرار گرفته است.

گرچه سفر خوب است ولی همیشه در سفر بودن نیز آوارگی و مشقت است

## تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

### نمونه شعر کلاسیک

### عشق تو

ما در ره عشق تو اسیران بلاییم
کس نیست چنین عاشق بیچاره که ماییم
بر ما نظری کن که در این شهر غریبیم
بر ما کرمی کن که درین شهر گداییم
حلاج و شانیم که از دار نترسیم
مجنون صفتانیم که در عشق، خداییم
ترسیدن ما چون که هم از بیم بلا بود
اکنون ز چه ترسیم؟ که در عین بلاییم
ما را به تو سرّی‌ست که کس محرم آن نیست
گر سر برود، سرّ تو با کس نگشاییم
ما را نه غم دوزخ و نه حرص بهشت است
بردار ز رخ پرده که مشتاق لقاییم

مولانا

### نمونه شعر نو

### خسوف در صدا

همیشه وقتی به محال می‌اندیشم
در صدایم
خسوفی گل می‌کند
و آفتاب آسمان مسلّم
کنار پنجره می‌پژمرد
همیشه وقتی منتظر ناممکنم
کودکی‌هایم باز می‌گردند
و جدایی ـ چون دشنه‌ای مقدس ـ
لحظاتم را آیینی می‌کند
تو را از آینه می‌پرسم
از ذهن‌های ساده و گلرنگ
و بافه‌های تنهایی‌ام
خشکسال بی‌سابقه را
تکذیب می‌کند
سؤال کوچکی دارم
اما پاسخ‌های بزرگم
همیشه طفره می‌روند!

سید حسن حسینی

دو شعر از مرضیه اسکندری (رها) ـ کرج

### ای اشک

ای گریه ببار روی دامن
هر چند شدی شبیه آهن
یک پرده بگو که کربلا چیست؟
آن آینه‌ی خدانما چیست؟
اوصاف امام را بیان کن
یادی ز حسین مهربان کن
ای اشک بریز مثل باران
یک نغمه بزن ز بیقراران
آنان که به شوق یار رفتند
با زمزمه‌ی بهار رفتند
با زمزمه‌ی بهار خوشرنگ
با چشم خمار، با دل تنگ
دلتنگ خدای خویش بودند
بی‌حضرت حق پریش بودند
آن تشنه لبان غرق کوثر
آنها که کشیده تا فلک، سر
از جور زمان نکرده فریاد
آنها که نمی‌روند از یاد
ای زینب سربلند آگاه
یک شمه به ما نشان بده راه
با ما بسرای از شهادت
از رمز عظیم استقامت
ای ماه چگونه صبر کردی؟
با آن همه ناکسی و سردی
آن دل نه دلست، بلکه دریاست
گفتی که هر آنچه هست، زیباست
ای همچو پدر دم تکلم
وی ظلم نموده بر تو مردم
با کوفه و کوفیان چه کردی؟
تو مادر صبر و غرق دردی
با درد شبیه مرد، بودی
با فتنه و جور سرد، بودی
هستی چو کنار ما دمادم
پس خطبه بخوان برای ما هم
ما عاشق زینبیم و دردش
آن کس که زند به خصم آتش

### یاد حسین (ع)

باز محرم شد و یاد حسین
باز قلم در کف من جان گرفت
باز به یاد لب عطشان او
چشم سترون شده باران گرفت

**

باز علم، باز کتل، سینه‌زن
آمد و اندوه زمین تازه شد
از مدد خون شهیدان عشق
باغ پر از میوه‌ی دین، تازه شد

**

فصل غم و فصل محرم رسید
آینه در آینه اندوه، ریخت
مویه کنان رفت زمین، آسمان
خانه خورشید سر کوه ریخت

**

ریخت به هم، نظم زمین و زمان
چادر شب پاره شد آتش گرفت
شب چه شبی خون به دل روز کرد
روز هم آواره شد آتش گرفت

**

مرد و زن و پیر و جوان غصه‌دار
عارف و عامی دلشان، خون شده
نعره‌زنان بید ز هجرانشان
عقل رها کرده و مجنون شده

**

ای دل دیوانه تو هم زار باش
در غم زینب که دلش زار بود
با همه غمگینی و آزردگی
شیر زنی گرمی بازار بود

**

شیر زنی را که به یک خطبه‌اش
کاخ ستم لرزه به جانش نشست
گرچه شکسته کمر زینبم
آه کشید و دل عالم شکست

**

آه از آن لحظه زبانم گرفت
حال بیان کردن آن درد نیست
کوفه بمیرد که در آن شهر کور
هیچ کسی مثل علی مرد، نیست

**

«مرضیه» خاموش که خود کربلا
شعر بلندی است برای همه
زمزمه‌ی خون حسین عزیز
نغمه‌ی پندی است برای همه

سه دوبیتی از محمدرضا مهدیزاده

## عمر کوتاه

چو یک آهی تو از این عمر کوتاه
پر کاهی تو از این عمر کوتاه
شگفتا آرزوهایت درازند
چه می‌خواهی تو از این عمر کوتاه؟!

## رودعشق

دلم باغی پر از ریحان و گل بود
به روی رود عشقت مثل پل بود
نگاهم کردی و ویران شد این دل
مگر چشم تو از قوم مغول بود؟!

## خوش به حالت

تب آتشفشانی، خوش به حالت
شب گوهرنشانی، خوش به حالت
پر از بوسه، پر از نور و تبسّم
لب پیغمبرانی، خوش به حالت

## امیر عشق

لب تشنه رفته آب به اینجا بیاورد
یک مشک از فرات تماشا بیاورد
ای نخل‌های حوصله طاقت بیاورید
عباس رفته است که دریا بیاورد
با آب از لبان عطشناک غنچه گفت
شاید فرات را به تقلا بیاورد
عمه چقدر دیر... چه شد پس عمویمان؟
عمه چقدر صبر کنم تا بیاورد؟
ترسم که هیچ وقت نیاید امیر عشق
خورشید سر به دامن صحرا بیاورد
ای باغبان مرثیه وقتی تو نیستی
داغ عطش چه بر سر گلها بیاورد
پاشیده‌ام نگاه به آن سوی نخل‌ها
تا تکه‌ای از آن گل زیبا بیاورد
عباس دیر کرده مبادا که رفته است
اشک فرشتگان خدا را بیاورد
دیگر عطش نه.... آب نمی‌خواهم عمه جان
عمه بگو... شفاعت زهرا بیاورد
اصغر صبور باش و مسوزان دل مرا
رفته عمو حماسه کبرا بیاورد

**شبنم فرضی‌زاده ـ اردبیل**

## خطا کردم

ندانستم چه شد دل را به غصه مبتلا کردم
دلم را با قفس، با زخم و با تو آشنا کردم
ننوشیدم من از آبی که از فردوس می‌آمد
دلم را تشنه در بیغوله‌ی دنیا رها کردم
میان ماندن و رفتن مردد بودم از اول
نمی‌دانم چه شد ماندم در این مرداب جا کردم
و دل بستم به تو دنیا؛ عجوزه، وهم افسونگر
ندانستم میان چاهم و دشمن صدا کردم
تمام دلخوشی‌هایم تو بودی تکیه‌گاهست
ولی حتی ندیدی کز غم تو گریه‌ها کردم
ندیدی من در این گرداب نفرت‌بار زهرآلود
چقدر آخر به قلب بی‌پناه خود جفا کردم
ندیدی آرزوهایم میان سینه پژمردند
ندیدی من به روز مرگ احساسم چه‌ها کردم
ولی دیگر مرنجانم، خدا را صبر و تابم رفت
شکسته بال پروازم، پذیرفتم، خطا کردم

**ماشاءالله فرمانی ـ بیجار کردستان**

## دوباره

به رنگ آبی کاشی دوباره
کنار حوض نقاشی دوباره
ندارم کودکی‌های خودم را
که گاهی پیش من باشی دوباره

**محمد محمدی ـ سنندج**

## مترسک

در بکارت احساس من
تردید مکن
من هزار سال است
که در هوای یک نفس با تو بودن
چون مترسکی
با چشم‌های مسخ شده
بر سر جالیز دلم ایستاده‌ام

**نغمه شاکری ـ تهران**

دو رباعی از داود محمدی ـ قزوین

## تکراری

من خسته‌ام از شنیدن تکراری
از حال و هوای دیدن تکراری
بیزارم از آن چه رنگ عادت گیرد
حتی ز نفس کشیدن تکراری

## غم

غیر از غم تو مرا غمی دیگر نیست
بی‌دوست شبی نیست که چشمم تر نیست
آن‌سان که غمش نشسته در خانه دل
انگار که فکر رفتنش در سر نیست

## جوانه های ادبی

***فتاح حمیدزاده ـ رشت**

عبدالقادر بیدل دهلوی و صائب تبریزی از سردمداران و پیشروان سبک هندی هستند. دیوان هر دو آنها در بازار کتاب موجود است.

*** بهمن اصغری ـ آبادان**

رودکی را پدر شعر فارسی می‌نامند. این دو بیت از سروده‌های اوست. وی اشعار خود را غالباً با صدای خوشی که داشت، می‌خواند.

بوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی

*** شبنم عاشوری ـ تهران**

صدف با کلماتی چون هدف و شرف قافیه می‌شود.

*** عباس آستانی ـ کرج**

اقبال لاهوری اهل لاهور پاکستان بود و ارادت خاصی به ایران و شاعران پارسی گو داشت. از ویژگی‌های شعر اقبال توجه او به دین و مذهب و انسان پاک نهاد و فرهنگ خودی است. از معروفترین غزل‌های اوست:

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما
ای جوانان عجم، جان من و جان شما

***سارا معینی ـ تهران**

بخشی از سروده‌تان را با امید دیدن آثار بهتر شما می‌خوانیم:

اگر به آسمان
نگاه کنم
ستاره‌ها در
دامنم می‌افتند
درخشان‌ترین ستاره را
به تو می‌بخشم
ای آفتاب جاودانه من

## گواه

زمین و آسمان را
گواه می‌گیرم
و چشمهای تو را
می‌سرایم
از تو می‌پرسم
آیا می‌توانم
چند لحظه
در کنج قلب تو بیاسایم؟

**شروین حبیبی ـ کرج**

## جادو

جادوی چشم تو
مرا دگرگون می‌کند
از پرنده
به گل
و از هر گل
به تو
می‌رسم
جادوی حرف تو
چشمهایم را گویا می‌کند
بگو نام تو چیست!

**ساحل یعقوبی ـ شیراز**

هر کە در حال توانائی نیکوئی نکند، در حال ناتوانی سختی بیند ●سعدی

# نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

**به دلیل افزایش تعداد پیامک ها لطفاً فعلاً پیامک نفرستید**

**گل من!**
**کاش از این فاصله حس می کردی، لحظه هایم همه از دوری تو دلگیرند** سحـرت

* من برای تنفر از کسانی که دوستم ندارند وقت ندارم، چون درگیر کسانی هستم که دوستم دارند علیرضا
* یک دو روزی پیش و پس شد ورنه از جور سپهر، برسکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت پرنده‌ای از یزد
* زندگی را نفسی ارزش غم خوردن نیست، آنقدر سیر بخند تا که ندانی غم چیست؟ ناصر خسته‌ـ جلفا
* زندگی مثل دگمه پیرهنه، اولی رو که اشتباه ببندی تا آخر اشتباه میری و تازه وقتی متوجه اشتباهت می‌شی که به آخر رسیده باشی رحیم کوهسار
* حسین پناهی: پنجره را باز کن و از هوای مطبوع بارانی لذت ببر، خوشبختانه باران ارث پدر هیچکس نیست ساميار عارف
* دلم را غم شکسته، کجایی مرغ آمین؟ گلومو بغض بسته، کجایی مرغ آمین؟ حزین و زار و زردم، خدایا من چه کردم؟ چرا منشور دردم؟ کجایی مرغ آمین! اعظم
* پروانه چو بر روی تو بنشست دلم ریخت/ چون باد به گیسوی تو زد دست، دلم ریخت/ من عکس تو را بر رخ آن ماه کشیدم/ چون شب به گل روی تو دل بست دلم ریخت/ گفتی که تو را با نگهی مست کنم مست/ پیمان بشکستی نشدم مست دلم ریخت/ من قصه خود را به دل آینه گفتم/ وقتی که چون من آینه بشکست دلم ریخت سنگ اصفهانی
* خیانت غیرت عشق است وقتی وصل ممکن نیست، چه آسان ننگ می‌خوانند، نیرنگ زلیخا را فاطمه گود چاهی
* منزلی در دوردست هست، بی‌شک هر مسافر را لیلی ـ یزد
* سهم من از نگاهت، یک قاب عکس خالیست، اما هنوزم عطرت، اینجا در این حوالیست، هر روز می‌نویسم، شاید که تو بیایی، من چشم انتظارم، خسته از این جداییست غریب آشنا
* جرج آلن: اگر کسی را دوست داری به او بگو، زیرا قلب‌ها معمولا با کلماتی که ناگفته می‌مانند می‌شکنند شیوا صباح خواه
* دوستت دارم و برای این حرف شاهدی ندارم جز کوچه پس کوچه‌های دلم جی کی جی
* چه کنم دست خودم نیست که یادت نکنم، خواستی گل نشوی تا به تو عادت نکنم هانای عاشق
* آدمی را امتحان به کردار باید کرد نه به گفتار، چه بیشتر مردم زشت کردار و نیکو گفتارند اشکان راهداری‌ـ مسجدسلیمان
* پلک‌هایم را که باز می‌کنم، تو نیستی، این بی‌رحمانه‌ترین اتفاق هر روز است نسرین یخ‌فروش جهنم

* یادمان باشد اگر دور شدیم، از صدای نفس خاطره‌هاست که چنین دلگرمیم وحید
* به دنبال ویلچری هستم برای روزگار، ظاهرا پایی برای راه آمدن با من ندارد فریاد
* خدا کنه که هیچ کس، دل یارش سنگ نباشه، خدا کنه که هیچ دلی برا یارش تنگ نباشه روژین امیدی
* در سرزمین پول و زر، عشق و وفا جایی نداشت، در مردمان کور و کر، حرف و نگاه راهی نداشت، تا کی بجنگم تا به کی، با اژدهای انتظار، با کی بگویم درد خود از لحظه‌های بی‌قرار پیران
* اشتباهم این بود که هر کجا رنجیدم، خندیدم، فکر کردند درد ندارم، ضربه‌ها را محکم‌تر زدند مرضیه باهری تهران
* یادش به خیر در کودکی از تکلیف می‌ترسیدم ولی حالا از بلاتکلیفی گلی
* که با ضعیفان هر که نیکی کرد، عالم‌گیر شد، ذره‌پرور باش تا خورشید تابانت کنم حسن باقری ـ دارانی
* چه آزمون دشواریست قلب را، سمت چپ بگذارند و بگویند برو به راه راست امیرحسین‌ـ بیجار
* به عشق در نگاه اول اعتقاد ندارم، ولی از چشم افتادن در یک لحظه عجیب نادیا
* یک پیاده‌روی خالی باران نم‌نم برگ‌های پاییزی خیس خورده من تنها... یک هوای دو نفره، یک چتر دو نفره، چقدر جایت خالیست کاش تو هم دلتنگ من باشی الاله
* آدما مثل عکس هستن، زیاد که بزرگشون کنی، کیفیت‌شون پایین می‌یاد علیرضا شهرکی
* شاید میان این همه نامردی باید شیطان را بستاییم که دروغ نگفت جهنم را به جان خرید ولی تظاهر به دوست داشتن آدم نکرد مهدی
* باران می‌بارد، دلم تنگتر می‌شود، راه می‌افتم بدون چتر، من بغض می‌کنم آسمان گریه نسیبه‌ـ جوانرود
* عزت به قناعت است و خواری به گناه، با عزت خود بساز و یاری مطلب سحر اشتری
* خدایا، من در قطار این دم و بازدم‌های پی‌درپی نشسته‌ام و آرام آرام به سوی تو می‌آیم، محبوب بی‌همتای من، کاری کن روی ریل‌ها خوابم نبرد، می‌ترسم قطار که به آخر رسید بیدار نباشم زهره کهکشانی
* سوختن با تو به پروانه شدن می‌ارزد، عشق این بار به دیوانه شدن می‌ارزد، گرچه خاکسترمو همسفر باد ولی، جستجوی تو به بی‌خانه شدن می‌ارزد فاطی کیانی
* من و تو در گمنامی هم شریکیم ای شهید، تو پلاکت را گم کرده‌ای و من هویتم را مرجان
* گنجشک می‌خندید به این که چرا من هر روز برایش دانه می‌پاشم و من غمگین از اینم که مرا دیوانه پندارد الی‌ـ شیراز
* آنهایی که از جای خود گاهی می‌جنبند، گاهی می‌بازند، اما آنهایی که اصلاً نمی‌جنبند، همیشه می‌بازند محمد نیلچی‌ـ اراک
* همواره سرسری از تلخی‌ها بگذر و زندگی کن، چون دقت بالاخره «دق»ات می‌دهد مهدیار
* مرز کامیابی و نرسیدن به موفقیت، پشتکار است گمشده سرزمین پارسی
* قطعی‌ترین راه برای موفقیت در تلاش مجدد است مسی

* بعد از این عشق به هر عشق جهان می‌خندم، هر که آرد سخن عشق بدان می‌خندم، روزی آن قدر دلم سوخت که خاکستر شد، بعد این سوز به سوز دگران می‌خندم، خنده تلخ من از گریه غم‌انگیز تر است، کارم از گریه گذشته‌ست به آن می‌خندم دلشکسته‌ـ ماسال
* عشق‌بازی کار فرهاد است و بس/ دل به شیرین داد و دیگر هیچ کس/ مهر امروزی فریبی بیش نیست/ مانده‌ام حیران که اصل عشق چیست؟ خاطره
* یک همیشه یک است، شاید در تمام عمرش نتوانسته بیش از یک باشد، اما بعضی اوقات می‌تواند خیلی باشد، یک دنیا، یک سرنوشت، یک خاطره، یک عشق و یک خوب چون تو آیتکین
* بترسید تا دوزخ بر شما آسان شود درویش بهار

## پاسخ به پیغام ها

الهه شرقی «به شوق دیدارت چه آب و جارویی راه انداخته‌اند، مژه‌ها و چشم‌هایم.» رسید! آرمان کریمی نازنین «پیش از این مردم دوایی بودند که به ایشان شفا می‌یافتند، اکنون همه دردی شده‌اند که آن را دوا نیست» رسید اما من متوجه معنی اون نشدم عزیز! توهمی عزیز، تصور می‌کنی می‌شه به خداوند بخشنده و مهربان گفت «پس جهنمت رو به رخم نکش»؟! محسن صداقت مهربون «ازدواج تنها جبهه‌ای است که در آن می‌توان با دشمن در یک سنگر خوابید» بدبینی زیادی رو با خودش به همراه داره! زهره کهکشانی عزیز، افسوس که آنچه بر دره‌ام باختنی است، مدتهاست کار شده! متین آق‌ـ قورپلجه، پیام تو رو با هم می‌خونیم تا همه کیف کنیم از این نگاه ناب «ای نگاه به نگاهم بنگاه که نگاهم به نگاهت بنگاهت» شما آدما برعکس ما سنگا چقدر روی نگاه حساسید؟ قربونت خوردش نشو، راحت باش! محمد نیلچی‌ـ اراک و خاطره عزیز تصدق شمارش شما نازنین‌ها می‌خواستم بدونم برا هر شماره چند تا پیامک می‌فرستین، یکی در میون هر پیامکی، پیام شماست؟!

**نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:**

**پل شکسته (زخم که می‌خوری) وحید (برای آنچه گذشت و آنچه شکست) پارمیس (باران می‌بارد) نیلیا (یکی زیر یکی رو) آروین رشت (شیشه‌ای می‌شکند) فاطمه (تنهایی آدم‌ها به عمق یک دریاست) مرجان (من و تو در گمنامی هم) غزال تیزپا (فدای صداقت اون بی‌سوادی) گلی (به خدا گفتم بیا جهان رو تقسیم کنیم) دنیا (گاهی دلت از زنانگی می‌گیرد) مهدیار (عیب کار از جعبه تقسیم نیست) بیستون (ما دیگر فقیر نیستیم) هانای عاشق (گنج قارون واسه قارون) فائزه سعیدی (شیب خسته‌تر از هر روز) مهدی (تمام سپاسم از آن کسی است) الی‌ـ شیراز (زندگی یک اثر هنری است) توهمی (خدایا برای داشتنش با قسمتت می‌جنگم) روژین امیری (۴) (خدایا هوای عزیزمو داشته) پلنگ سابق (در این دنیای وانفسا) بر باد رفته ۲ (۲) (در روزگاری که لبخند آدم‌ها) فاطمه گودچاهی (نمی‌دانم پس از مرگم چه خواهد شد) پریسا (خاطرات مثل یه تیغ کند می‌مونه)**

# جـدول‌متقـاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com



**حرف (ح) چه تعداد است؟**

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال یا تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی به تلفن همراه بالا پیامک نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی،نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، لازم نیست پست سفارشی شود.

**اسامی برندگان جدول شماره ۳۵۳۳**

۱-منصور احمدی-خوانسار

۲-عادل علیدوستی-شهر کرد

۳-طاهره عباسیون-تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

| | ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | | | | ■ | | | | | | | | | | ■ | | | |
| ۲ | | | | | | ■ | | | | | | ■ | | | | | |
| ۳ | | | | | | | ■ | | | | ■ | | | | | | |
| ۴ | ■ | | | ■ | | | | ■ | | | | | | ■ | | | ■ |
| ۵ | | | | | ■ | | | | ■ | | | | ■ | | | | |
| ۶ | | ■ | | | | ■ | | | | | | ■ | | | | ■ | |
| ۷ | | | ■ | | | | ■ | | | | ■ | | | | ■ | | |
| ۸ | | | | | | | | ■ | | ■ | | | | ■ | | | |
| ۹ | | | | | ■ | | | | | | | | ■ | | | | |
| ۱۰ | | | | ■ | | | | ■ | | ■ | | | | | | | |
| ۱۱ | | | ■ | | | | ■ | | | | ■ | | | | ■ | | |
| ۱۲ | | ■ | | | | ■ | | | | | | ■ | | | | ■ | |
| ۱۳ | | | | | ■ | | | | ■ | | | | ■ | | | | |
| ۱۴ | ■ | | | ■ | | | | | | ■ | | | | ■ | | | ■ |
| ۱۵ | | | | | | | ■ | | | | ■ | | | | | | |
| ۱۶ | | | | | | ■ | | | | | | ■ | | | | | |
| ۱۷ | | | | ■ | | | | | | | | | | ■ | | | |

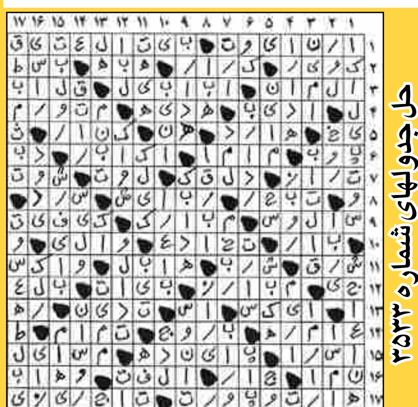
## افقی:

**۱**- ستایش-نام غیرواقعی-از کلمات استثناء **۲**- دوام دادن-جمع محرم-سازی زهی **۳**-بسیار عزیز-آفت-ته‌بندی کتاب **۴**- نت آخر-قدم-سرزنش-نفی عرب **۵**-فصل سبز-شب-ماه انداختنی-از شهرهای استان فارس **۶**- همسایه شمالی-غذا خوردن-طلای فرنگی **۷**- واحد سطح-قلم‌موی درشت-پل-نوعی بستنی چوبی-مثل، همتا **۸**- قیامت-روح، روان-اسم **۹**- زاری-نوعدوستی-اصل،اساس **۱۰**-هزار-بهره-غذای معروف به فست‌فود **۱۱**- برهنه-وسیله گزیدن-آب ویرانگر-فلز چهره-ساز شاکی **۱۲**- تیغ گل-انتقال چیزی به دیگری-خو گرفتن **۱۳**- دو زن که همسر دو برادر باشند-عقاید-نیرو، توانایی-ستاره دنباله‌دار معروف **۱۴**- مانند-گردهم‌آیی-از پهلوانان شاهنامه-جدید **۱۵**- به ویژه، به خصوص-صومعه-با هم نسبت داشتن **۱۶**- زمان به دنیا آمدن-اتاق بزرگ-نوعی سالاد مشهور **۱۷**- فربهی، چاقی-مستاجر-عقیده

## عمودی:

**۱**-بحرانی-شکوفه نارنج-ننر **۲**-جای درس خواندن-پیامبری-از توابع خوش آب و هوای گیلان **۳**- معاون دادستان-هلاک شده-استان سه گانه **۴**-من و شما-حیوان حیله گر-لوله تنفسی-دست **۵**- قصد و عزم-قرمز-بدبوی پرخاصیت-نظیر و مانند **۶**-سرسرا-نامی برای مردان-ولی، ولیکن **۷**- تکرار حرف-مرده-ساعد، بند دست-خانه-حرف فاصله **۸**- دوستدار-سدر-دربان **۹**- تالار-سرزمین ماتادورها-همراه پیله هم می آید **۱۰**-ماشین کشاورزی-لغزنده-بخشی از پا **۱۱**- عمو-چاه جهنم-شهری در فرانسه-از میوه‌ها-باران اندک **۱۲**- ماه-جانوری درنده و مردار خوار شبیه سگ-ایتالیای باستان **۱۳**- نمو-موی بلند-مال، دارایی-سرنیزه **۱۴**- زمین آذری-قایق، کرجی-شهر پیامبر(ص)-زائو ترسان قدیم **۱۵**- متولدین-کشتی جنگی-حذف و تبدیل حاکمیتی در امور فرهنگی و هنری **۱۶**-جای گل بسیار-از شهرهای اصفهانی-حبوبی پر مصرف **۱۷**-جاده-پیش‌درآمد مطلبی یا انجام کاری-خالی

**حل جدولهای شماره ۳۵۳۲**





آرامش که سبب ناآرامی دیگران شود گناه است ●موتزارت

# جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

## حرف (ش) چه تعداد است؟

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال یا تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی به تلفن همراه بالا پیامک نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، لازم نیست پست سفارشی شود.

کنتراچی – بسیار ثروتمند – طریقه – فهرست – مملو – سودای ناله – راهنمایی – پایتخت سنگال – از ضمایر – مکان – راس‌المال – دانش جریانات مربوط به داخل زمین – نوعی رقص

برابر – شناسه

بار درخت – شن – فاش – از درختان – وی – آماس

قله – قرن‌ها – نویسنده کتاب – دودل

یادداشت – تردید – شیرینی‌پز – نشان افتخار – شهری فرانسوی – دانه‌ای روغنی

دفعات – پریشانی روح – بخشنده – شمارک – خاک

پیش غذا – درجه‌ای در ارتش – غلام – پدر – خط‌کش مهندسی – نوعی نفت خام

دارنده – جستجو – پشم شتر – چپاول

قطار – خاندان – عقیده – چاقو – گرامی – از جهات – جمع درجه – آسیستان

دانشمند – حرف بیهوده – روپوش – غلاف شمشیر

بخشی در فیلم – ویراستاری – کمیابی – دوستدار رهایی – بیماری غش

نشانه‌ها – هدف – عددقرن – حرف فاصله

از اجزاء تفنگ – از گربه‌سانان – مستحب دانستن – اذیت – نوعی فعل – برادر مرگ

پیش‌نماز – کال

عدد ماه – هواپیمای عجول – سمبل – منسوب به خاور

بیرونی – شهر مارکوپولو

یار مخلص – چوبی گرانبها – از سوره‌های مهم قرآن کریم

جدید – زغال سنگ

فضا به انگلیسی – موذی – دعا و حدیث مشهور

## جدول کاکورو ۳۵۴۱

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع های درج شده در جدول باشد

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | | | ۵ | ۱۸ | ۳۸ | ۱۴ |
| | | | ۱۰ / ۱۰ | | | ۲ | |
| | ۸ | ۲۹ / ۲۳ | | | ۴ | | |
| ۱۱ | | | | ۲۲ / ۱۴ | | | ۷ |
| ۷ | | ۴ | ۱۱ / ۱۸ | | | | ۲۰ |
| | ۱۰ / ۱۳ | | ۳ | | ۱۹ / ۱۴ | ۶ | |
| ۳۰ | | | | | | | |
| ۳۴ | | ۵ | | | | | ۶ |
| ۱۸ | ۷ | | | ۱۲ | ۲ | | |

# با هوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

## دوازده اختلاف در تصویر

در این تصویر که در نگاه اول کاملاً یک شکل به نظر می آیند، دوازده اختلاف وجود دارد. آیا می توانید آنها را پیدا کنید؟

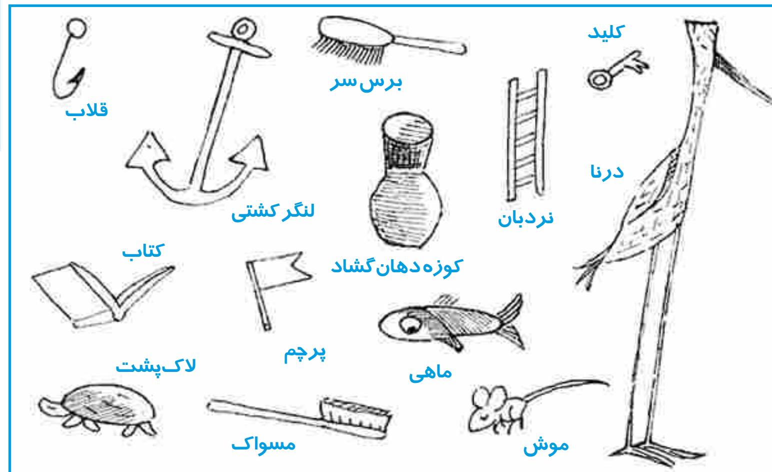






## شکلهای پنهان در تصویر آماده برای زمستان

حیوانات مشغول آماده سازی خانه‌شان برای مقابله با زمستان با استفاده از تنه درختان و برگهای خشک هستند. ولی ۱۳ شکل دیگر نیز در این تصویر وجود دارد که آنها را به همراه اسامی‌شان برایتان آورده‌ایم و از شما می خواهیم تا شکلهای پنهان را در این تصویر پیدا کنید. چنانچه موفق نشدید، می توانید جواب صحیح را در قسمت پاسخها ملاحظه کنید.




پاسخها در صفحه ۶۵

## مارپیچ سبد

می خواهیم از نقطه واقع در بالا سمت چپ این سبد وارد آن شده و پس از آنکه راه خود را در میان این خطوط مارپیچ پیدا کردید از نقطه پایین سمت راست سبد خارج شوید.




## نقطه به نقطه

برای اینکه بدانید در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته چه شکلی پنهان شده کافی است نقاط را از شماره یک تا ۴۰ با خط مستقیم به هم وصل کنید.



قضاوت ترس ندارد، به شرط آن که وجدان بیدار باشد

●بلز پاسکال

صبا ادیب Saba.Adib@yahoo.com



# یلــدا...!

دلم می‌خواست «شب یلدا» با یک سرگذشت واقعی شاد میهمان خانه‌های گرمتان باشم؛ اتفاقا سوژه‌ای شاد و امیدبخش هم شکار و آماده نوشتن کرده بودم که نامه «یلدا» از زندان به دستم رسید و نویسنده این نامه که پسر جوانی هم بود اصرار داشت سرگذشت زندگی‌اش به مناسبت شب یلدا در مجله چاپ شود. امیدوارم مرا بابت این داستان که نوشتنش اشک بر چشمانم جاری کرد ببخشید. نمی‌دانم شاید هم به قول یکی از خوانندگان مجله به نوشتن سرگذشت‌های واقعی غم‌انگیز عادت کرده و با این کارم می‌خواهم اوقات شما را هم تلخ کنم! در حالیکه خدا نکند که خواهان غم شما باشم.

راستی یک چیز دیگر؛ شب یلدا نزدیک است و به قول حافظ شیرازی:

**معاشران گره از زلف یار باز کنید**
**شبی خوش است بدین قصه‌اش دراز کنید**
**حضور خلوت انس است و دوستان جمع‌اند**
**وان یکاد بخوانید در فراز کنید**

در بلندترین شب سال برای شفای همه بیماران و بیمار نازنین من دعا کنید!

***

هوا بس ناجوانمردانه سرد بود. چنان سرما در بند بند وجودم لانه کرده بود که حس می‌کردم چیزی نمانده تا تمام استخوان‌هایم منجمد شود! زمین از برفی که چند شب قبل باریده بود حسابی یخبندان شده بود و انگشتان پاهایم در کتانی‌های کهنه‌ام که مادربزرگ هر چند وقت یکبار با کوک‌های بزرگ و چپ اندر قیچی درزهایش را می‌دوخت، گز گز می‌کرد. سرما، به راحتی از کاپشن قرمز رنگی که به تن داشتم می‌گذشت و استخوان‌هایم را می‌سوزاند.

باز خدا را شکر که همین کاپشن بود. چند روز قبل بود که «عباس آقا» صاحب میوه فروشی که در آن کار می‌کردم، صدایم زد و گفت: «از پسرم شنیدم که تو درس و مدرسه چه استعدادی داری اما چه فایده که اسیر دست همچین پدری شدی! اون بی‌غیرت تو خونه‌ش نشسته سر منقل و وافور و اونوقت توی بخت برگشته فلک زده بعد از مدرسه میای اینجا شاگردی من رو می‌کنی تا خرج شکم خودت و خواهرت رو دربیاری! من اگه پسری مثل تو داشتم می‌ذاشتم روی چشمام، یه پسری که با وجود سن و سال کمش انقدر آقا و با شعور باشه اما چه فایده که از پدر و مادر خیری ندیدی!» و سپس کاپشن رنگ و رو رفته پسرش که با هم در یک مدرسه درس می‌خواندیم را تنم کرد و گفت: «اینو تنت کن تا لااقل از سرما مثل گنجشک نلرزی!» وقتی داشتم کاپشن را می‌پوشیدم، پسر عباس آقا گوشه مغازه ایستاده بود و همچون فاتحی که به صیدش می‌نگرد، مغرورانه نگاهم می‌کرد و لبخند می‌زد و از فردای همان روز بود که در مدرسه هر جا مرا می‌دید با لحنی تمسخرآمیز به بچه‌ها می‌گفت: «داشت از سرما می‌لرزید که این کاپشن کهنه بهش رسید!» این حرفها را که می‌شنیدم دلم می‌خواست می‌توانستم بهترین و گران‌ترین کاپشن دنیا را بخرم و تنم کنم اما صد افسوس که... آن شب حسابی سرد بود. کارم که تمام شد عباس آقا چند تایی از میوه‌های مغازه‌اش را داخل پلاستیک ریخت و به دستم داد و گفت: «این میوه‌ها رو ببر خونه، با خواهرت بخورا!» آن شب، شب یلدا بود. از ذوق این که خواهر کوچکم با دیدن آن میوه‌ها چقدر خوشحال خواهد شد، تند تند قدم برمی‌داشتم تا زودتر به خانه برسم و تنها خواهرم «یلدا» را خوشحال کنم. به هر بدبختی بود و در حالی

که چند باری به خاطر یخبندان زمین خوردم و صورتم از سرما بی‌حس شده بود، به خانه رسیدم اما همین که پایم را از در داخل گذاشتم پدر با آن چهره سیاه و هیکل قوز کرده‌اش جلویم ظاهر شد و در حالیکه به میوه‌های داخل پلاستیک نگاه می‌کرد، خنده‌ای کرد و گفت: «به به شاه پسر زرنگم! از کجا فهمیدی که امشب شب یلداست و باباجونت مهمون داره؟!» و سپس لک لک کنان نزدیکتر آمد و پلاستیک را از دستم گرفت و به داخل اتاق کوچک خانه که پاتوق رفقای همچون خودش «انگل» بود، رفت. خستگی راه به تنم ماند. بغض حسابی راه گلویم را گرفته بود. خیره چشمان معصوم یلدا که از پشت پنجره نگاهم می‌کرد، شدم. یلدا با وجود آن که چهار سال از من کوچکتر بود اما از فهم و شعور بالایی برخوردار بود و بیشتر از سنش می‌فهمید، دوان دوان به سمتم آمد و مرا که وسط حیاط خشکم زده بود در آغوش گرفت و گفت: «عیبی نداره داداشی. نمی‌خواد ناراحت باشی. تو قول دادی هر وقت بزرگ شدی و رفتی دانشگاه و درست رو تموم کردی، پولدار بشی و هر چی من خواستم برام بخری. خب، اون موقع شب یلدا یه عالمه برام میوه بخر. من تا بزرگ شدن تو صبر می‌کنم داداشی!» چهره زیبای یلدا را بوسیدم و گفتم: «قول میدم آبجی جونم، قول میدم تلافی همه این روزا رو دربیارم. وقتی بزرگ شدم با هم از این خونه می‌ریم و یه خونه تمیز و بزرگ می‌خریم. من کار می‌کنم و یه عالمه پول درمیارم و هر چی خواستی برات می‌خرم، قول میدم آبجی مهربونم!» من و یلدا آن شب، مثل همه شب‌های گذشته قول دادیم تا آخر عمرمان کنار یکدیگر بمانیم و همدیگر را تنها نگذاریم. یلدا قول داد همه سختی‌ها را تحمل کند تا من بتوانم روی پاهایم بایستم و او را از آن خانه و زندگی نجات دهم اما او بی‌معرفت بود، زیر قولش زد و صبر نکرد...

***

من و «یلدا» در لجنزاری که پدر و مادر به نام زندگی برایمان ساخته بودند متولد شدیم، رشد کردیم



عکس مربوط به شب یلدا و یک تصویر تزیینی است و ارتباطی به آدم‌های قصه ندارد

و پا گرفتیم. پدرم که در شهر کوچکمان همه او را به نام «رضا شیره ای» می شناختند، مرد بی قید و بی مسئولیتی بود که هیچ چیز در دنیا برایش همچون تریاک باارزش نبود. بارها صدایش را از کنار بساطش شنیده بودم که بشکن زنان خطاب به تریاک می خواند: «تمام دنیا یک طرف تو یک طرف عزیزم!» پدر راست می گفت. او حاضر بود برای چند ساعت نشئگی حتی بچه هایش را هم فدا کند کما این که کرد! بدبختی من و یلدا در زندگی فقط معتاد بودن پدر نبود؛ فکرش را بکنید، مادرم که زنی جوان و زیبا بود پا به پای پدر کنار منقل می نشست راستش من بیشتر از معتاد بودن مادرم خجالت می کشیدم. چهره تابلوی او باعث شده بود تا همه اهالی شهر کوچکمان پی به اعتیاد او ببرند و حرف ها و حدیث های بدی پشت سرش باشد. مادر و پدر خودشان هم این حرفها را می شنیدند اما از آنجائی که معتاد غیرت ندارد، از شنیدن این حرفها حتی ککشان هم نمی گزید.

مادر خانه کوچک و کلنگی مادربزرگ -مادرپدرم- زندگی می کردیم و دو اتاق کوچک خانه هر شب پر بود از دود و دم و میهمان های پدر! این جور مواقع من و یلدا و مادربزرگ به زیرزمین سرد و نمور خانه می رفتیم و در آغوش مادربزرگ پناه می گرفتیم که همیشه از درد کمر و پاهایش می نالید با گریه می گفت: «نوزده سال بیشتر نداشتم که شوهرم مرد. دو تا بچه م رو با مصیبت بزرگ کردم. نمی دونم کدوم از خدابی خبری پدرتون رو معتاد کرد و این طور بی عار و بی غیرت شد و افتاد به جون من! هیچکس در شهر کوچکمان با ما رفت و آمد نداشت. حتی خانواده مادرم هم او را طرد کرده بودند و حالی از ما نمی پرسیدند. ما انگشت نمای مردم بودیم و همه حتی در مدرسه هم از من و یلدا دوری می کردند. یلدا که طاقتش مثل من زیاد نبود، گاهی دل کوچکش به درد می آمد و خودش را در آغوش من می انداخت و با گریه می گفت: «داداش آخه چرا زندگی ما این طوریه؟» این جور مواقع بود که سر یلدا را به سینه ام می چسباندم و اشک هایش را پاک می کردم و می گفتم: «تو که گریه می کنی دنیا خراب می شه رو سرم آبجی! می دونم تحمل این وضع سخته، خیلی هم سخته اما ازت خواهش می کنم صبور باش و دندون رو جیگر بذار! درسم که تموم بشه میرم دانشگاه و یه کار درست و حسابی پیدا می کنم و تو و مادربزرگ رو از این خونه می برم!»

و یلدا نگاه معصومش را به چشمانم می دوخت و دلش را به حرف های من خوش می کرد!

دوران راهنمایی و دبیرستان به هر مکافات و جان کندنی بود تمام شد. صبح ها مدرسه می رفتم و عصرها هم در مغازه های مختلف شاگردی می کردم. نوجوان و قوی بودم و پدر که خوب می دانست دیگر آن پسر بچه کوچک نیستم و زورش به من نمی رسد، سر به سرم نمی گذاشت و فقط پول مادربزرگ را از چنگش در می آورد! یلدا را بیشتر از جان خودم دوست داشتم و همان اندک درآمدم را خرج او می کردم. یلدا که هر چه بزرگتر می شد، زیباتر هم می شد، دختر نجیب و متینی بود و خوب درس می خواند تا در دانشگاه قبول شود اما ظاهرا پدر خواب دیگری برایش دیده بود. وقتی فهمیدم «جهانبخش»، یکی از رفقای آشغال پدر با وجود داشتن زن و بچه به یلدا نظر دارد و او را از پدر خواستگاری کرده و پدر هم به او جواب مثبت داده، دنیا دور سرم چرخید. آن روز آنقدر عصبانی بودم که به اتاق پدر رفتم و بعد از واژگون کردن بساطش، یقه جهانبخش را گرفتم و او را که از ترس همچون موشی کثیف می لرزید از خانه بیرون انداختم و سپس باخشمی که تا به آن روز نظیرش را در خود ندیده بودم خطاب به پدر گفتم: «خودت خوب می دونی که من چقدر روی یلدا غیرت دارم؛ غیرتی که تو تا به حال نداشتی! پس خوب گوشاتو باز کن، اگه فقط یک بار دیگه از این خواستگارا برای یلدا پیدا کنی اون موقع دیگه حرمت پسر و پدری حالی ام نمی شه و اونوقت هر چی دیدی از چشم خودت دیدی» پدر که خوب می دانست در برابر من یارای مقاومت ندارد، زیر لب چیزی گفت و از اتاق بیرون رفت! و بعد از آن دیگر کاری به کار من و یلدا نداشت. بعد از گرفتن دیپلم علیرغم تلاشی که کردم دانشگاه قبول نشدم. دیگر نمی توانستم وقت تلف کنم. باید هر چه زودتر به زندگی خودم و یلدا سر و سامانی می دادم. چاره ای نبود جز این که آماده رفتن به سربازی شوم. بزرگترین نگرانی ام یلدا بود. می دانستم که در نبود من به او در آن خانه سخت تر خواهد گذشت اما یلدا که حالا برای خودش خانمی شده بود دلداری ام می داد و می گفت: «داداشی ما روزای سختی رو گذروندیم. تا چشم رو هم بذاریم این دو سال هم مثل برق و باد می گذره. نگران من نباش داداشی، با خیال راحت برو سربازی و منم منتظر می مونم تا برگردی و با هم از این خونه بریم!» حرفهای یلدا فکرم را تا حدودی آرام می کرد اما دلشوره عجیبی به جانم افتاده بود. روزی که عازم خدمت بودم صورت یلدا را بوسیدم و با گریه گفتم: « آبجی جون، تو رو خدا مراقب خودت باش. هر بار که مرخصی بدن فوری میام پیشت. تو رو خدا محکم توروی بابا وایستا و هر درخواستی ازت داشت انجام نده. فقط به درس و مدرسه ات فکر کن. ازت خواهش می کنم مراقب خودت باش!» و سپس در حالی که دلم همچون سیر و سرکه می جوشید راهی شدم. روزها و شبهای سربازی همین طور سخت می گذرند حالا فکرش را بکن که لحظات، وقتی دلشوره تنها خواهرت را هم داشته باشی چگونه خواهند گذشت! شب ها عکس یلدا را از جیبم بیرون می آوردم و به چشمان معصومش خیره می شدم و با او درد دل می کردم. تقریبا یک سال و نیم از سربازی ام می گذشت و من به خاطر دوری راه سه چهار بار بیشتر به مرخصی نرفته بودم. هر بار که به خانه می رفتم یلدا را لاغرتر و رنگ پریده تر از قبل می دیدم و او در جواب من که می پرسیدم: «آبجی تعریف کن، بابا که اذیتت نمی کنه؟» لبخند محزونی می زد و می گفت: «نه داداشی... فقط کاش زودتر سربازی ات تموم می شد و برمی گشتی خونه!» می دانستم یلدا این حرفها را برای دلخوشی من می زند، کبودی صورت و بدنش نشان می داد که در نبود من از پدر کتک می خورد، می دانستم که بیش از حد توان و تحملش در آن خانه سختی می کشد اما چاره ای نبود، هم من و هم یلدا باید تا تمام شدن دوران خدمت من صبر می کردیم. آخرین باری که یلدا را دیدم با چشمان بارانی اش مرا از زیر قرآن رد کرد و صورتم را بوسید و با صدایی بغض آلود گفت: «داداشی یادت نره من بدجوری چشم انتظارتم!» یلدا با اشک چشمانش مرا بدرقه کرد و تشویش همه عالم را به دلم انداخت! دوران سربازی به هر شکلی بود تمام شد و من با دنیایی شور و اشتیاق راهی خانه شدم. شب تا صبح در اتوبوس خوابم نبرد و چهره یلدا را مجسم می کردم که از دیدن من بال در می آورد. می دانستم که او هم، همچون من روزها را شمرده و الان منتظر است تا به خانه باز گردم. تصمیم داشتم بلافاصله بعد از دیدن یلدا، دنبال کار بروم و سپس خانه ای اجاره و با هم زندگی کنیم. دلم می خواست او را در لباس عروس ببینم و با بهترین جهیزیه راهی خانه بختش کنم. چه رویاها و تصوراتی داشتم من و نمی دانستم که... بعد از گذراندن انتظاری سخت و طولانی به شهرمان رسیدم اما همین که پایم را داخل کوچه تنگ و باریکمان گذاشتم با دیدن تکه پارچه سیاهی که بر در خانه نصب شده بود، پاهایم لرزید. خدایا، یعنی چه اتفاقی افتاده؟ دلم هزار راه رفت. به سرعت قدمهایم افزودم و بالاخره به خانه رسیدم. انتظار داشتم همین که کلید به در می اندازم یلدا خودش را در آغوشم بیاندازد اما خانه سوت و کور بود. چند باری یلدا را صدا زدم اما کسی جواب نداد. دیگر از شدت نگرانی نزدیک بود سکته کنم. حسم می گفت اتفاق بدی برای یلدا افتاده! ساکم را گوشه ای انداختم و دوباره یلدا را صدا زدم. لحظاتی گذشت تا مادربزرگ در حالی که صورتش را با روسری اش پوشانده بود و های های می گریست به استقبالم آمد و آنجا بود که دنیا روی سرم آوار شد...

- نمی دونم چه گناهی کردم که این پسر این طور پاپیچم شد! خدا ازش نگذره، این دنیا و اون دنیا پیش خدا و بنده شرمنده و روسیاه بشه! لعنت به من و شیری که دادم این بچه خورد و اینطوری بی وجدان و بی صفت بار اومد! طفلک یلدا، بیچاره دخترم یلدا! این اواخر جهانبخش خیلی بهش گیر می داد، یلدا هم روی خوش بهش نشون نمی داد و بابات تا می تونست یلدا رو کتک می زد و می گفت تا اون داداش گردن کلفتت برگرده می دمت به جهانبخش! بیچاره یلدا خیلی خون دل خورد... اون شب مثل همه شبا بابات و ننه ات پای بساط بودن و مهمون داشتن، منم تو زیرزمین بودم و یلدا هم به دستور بابات رفته بود از مهمونا پذیرایی کنه. ساعت از یک بعد از نیمه شب گذشته بود که صدای جیغ و فریاد یلدا بلند شد. با این پاهای چلاقم خیلی زود رفتم بالا تا ببینم چه

بقیه در صفحه ۵۷



اندیشه‌های شاعر اند تنها خواب و خیال نیست بلکه نتیجه مطالعه، تجربه، حافظه و شناخت جهان است

arts_haftegi@yahoo.com
زیر نظر: علی کیانی موحد

گفت‌وگو با داریوش خنجی، مدیر فیلمبرداری ایرانی‌تبار و معتبر سینمای جهان :

# به ایرانی‌ها حس خوبی دارم

***داریوش خنجی متولد سال ۱۹۵۵ در تهران است. او در سن سه سالگی همراه مادر فرانسویش تهران را به مقصد فرانسه ترک می کند. در سال ۱۹۹۰ مدیر فیلمبرداری نخستین فیلم بلند خود (Letrsordesfeschiennes) ساخته اف. جی اوسانژ می‌شود. سال ۱۹۹۵ با دیوید فینچر برای فیلمبرداری «هفت» مصاحبه کاری انجام می‌دهد و در نهایت فینچر مدیریت فیلمبرداری را به او می‌سپرد. در سال ۲۰۰۳ با وودی آلن آشنا و فیلمبردار «هرچیز دیگری» می‌شود. سال ۲۰۰۷ «شب‌های بلوبری من» را برای وونگ کار-وای فیلمبرداری می کند و در همان سال مدیر فیلمبرداری، بازسازی آمریکایی «بازی‌های خنده‌دار» برای می‌شائیل‌هانکه می‌شود. او مدیر فیلمبرداری دو فیلم دیگر وودی آلن «نیمه شب در پاریس» و «تقدیم به رم با عشق» می‌شود. امسال داریوش خنجی در جشنواره فیلم کن با تصاویر «عشق» ساخته میشائیل‌هانکه خوش درخشید .***

***داریوش خنجی در آپارتمانی نزدیک «سن -سولپایس» شهر پاریس زندگی می کند. این مرد ۵۷ ساله با قامتی ۱۹۰ سانتی متری به ندرت با فیلمبرداری دیجیتالی کنار می‌آید اما می‌داند باید خود را با این تکنولوژی وفق دهد. تصویربرداری‌های او در دو سوی اقیانوس آتلانتیک با ستایش روبه رو شده است. او به تازگی از فیلمبرداری جدیدترین پروژه با عنوان جیمز گری-فیلمساز فرانسوی و محبوب منتقدان آمریکایی- خلاص شده که داستانش در سال‌های ۱۹۲۰ شهر نیویورک می گذرد.***

ارغوان اشتری

***این گفتگو را با این پرسش آغاز می کنم، آیا گاهی اوقات مدیران فیلمبرداری شناخته شده سبب تغییر سبک فیلمسازان می‌شوند؟**

**این مساله در مورد مارتین اسکورسیزی صدق می کند که دو فیلم «راننده تاکسی» (۱۹۷۶) و «گاو خشمگین» (۱۹۸۰) را با مایکل چپمن (مدیر فیلمبرداری) کار کرد. تصاویر او به شدت، شهری، نیویورکی و با کنتراست زیاد بود. دوربین خیلی حرکت نداشت. اما مارتین برای فیلمبرداری «پس از ساعت‌ها» (۱۹۸۵)، مایکل بالهاوس -همکار همیشگی راینر ورنر فاسبیندر را انتخاب کرد. بالهاوس شروع به حرکت دادن دوربین کرد. فیلمبرداری «پس از ساعت‌ها» زیاد خوب نیست. اما اسکورسیزی آزادی جدیدی پیدا کرد و فیلم‌هایش بهتر شدند. پس گاهی اوقات یک فیلمساز نیاز به حضور یک غریبه دارد تا سبکش را تغییر دهد.

در مورد سوالتان باید بگویم همین حرف‌ها درباره فدریکو فلینی هم صدق می کند. فلینی زیباترین فیلمهای رنگی‌اش را با جوزپه روتونو کار کرد. اما آن‌ها باهم دعوایشان شد و فلینی فیلمهای واپسین دوران زندگی‌اش را با همکاری «تونینو دلی کولی» ساخت اما دیگر تصاویر فیلمهای فلینی قدرت شاعرانگی گذشته را نداشت.

***خودتان چطور، آیا شما هم سبک کارگردان‌ها را تغییر می‌دهید؟**

**خیر، چون ایده داشتن سبک را برای خودم نمی‌پسندم. به عنوان مثال تازه فیلمبرداری «هفت» (دیوید فینچر، ۱۹۹۵) را که به لحاظ نورپردازی به شدت شیوه گرا بود به پایان رسانده بودم که به عنوان مدیر فیلمبرداری «زیبایی ربوده شده» (برناردو برتولوچی) انتخاب شدم. در این فیلم هم از نور طبیعی استفاده کردیم اما به شیوه‌ای کاملا متفاوت ...

*** پس فیلمبرداریتان، امضا ندارد؟**

**نمی‌دانم. مطلوب این است که نباید فیلمبرداری‌هایم امضا داشته باشد. من همیشه رئالیسم را دوست داشته‌ام. برای یافتن رئالیسم در فیلمبرداری، باید با استفاده از نور طبیعی تصاویر را به طریق استیلیزه (stylisation) فیلمبرداری کنم. در حقیقت، من پس‌زمینه تکنیکی عالی ندارم. بنابراین نقطه ضعفم را با تست‌های دائمی جبران می کنم: تست نگاتیو (فیلم)، ظهور، طراحی، رنگ نورها .... یکی از نخستین فیلمهایم Letrsordes leschiennes ساخته اف. جی اوسانژ را روی نگاتیو خیلی خاصی چاپ کردیم شبیه (La Haine ماتیو کاساوتیس، ۱۹۹۵) که بعدها فیلمبرداریش را «پیرایم» انجام داد. فیلم به شیوه سیاه و سفید، اسکوپ و روی «ایلفورد» چاپ شده بود. بخش سفید تصاویر بسیار زیبا و شیری رنگ و قسمت سیاه تصاویر پر از جزئیات و حاشیه‌هایی به رنگ مرکب بود .

***شما اصل و نسب ایرانی دارید. آیا این نوع فیلمبرداری به نقاشی‌های مینیاتور پهلو نمی‌زند؟**

**نه چندان... من در تهران متولد شدم اما سه ساله بودم که ایران را به مقصد پاریس ترک کردم. من فارسی حرف نمی‌زنم. پدرم ایرانی بود. او مسن بود که من به دنیا آمدم. پیش از انقلاب به دیدارش رفتم. من نسبت به ایرانی‌ها احساس خوبی دارم. فیلم کوتاهی را برای هنرمند ویدیو آرت، شیرین نشاط فیلمبرداری کردم. او من را به محمود کلاری، مدیر فیلمبرداری جدایی نادر از سیمین معرفی کرد. برای پروژه جدید اصغر فرهادی که در پاریس فیلمبرداری خواهد شد، گروه خودم را پیشنهاد دادم ...

*** چگونه توانستید همکاری با مارک کارو و ژان پییر-ژونه را پشت سر بگذارید و با دیوید فینچر (هفت) همکاری کنید که در آن زمان از مظاهر مدرنیته بودند؟**

جذاب‌ترین نکته همکاری دیوید فینچر و من در این است که توانستم دنیای بصری فینچر را به عینیت درآورم. برای مثال: من نخستین بار عکس‌های عکاس مشهور امریکایی ویلیام اگلستن را به دیوید نشان دادم و او گفت: «من عکسِ سفید را می‌خواهم» ...

من واقعا عاشق همکاری با فینچر بودم. متاسفانه پس از فیلمبرداری «اتاق وحشت» (۲۰۰۲) اختلافاتی بروز کرد. زمانی که ایده‌های بصری تبادل می‌شود و به یکدیگر منتقل می‌شود، همکاری خیلی هیجان‌انگیزتر است. الان این اتفاق دارد با جیمز گری می‌افتد .

***چرا کارگردان‌ها همیشه یک مدیر فیلمبرداری محبوب دارند که به بقیه ترجیح می‌دهند؟**



**دلایل متفاوت است.. گاهی کارگردان و مدیر فیلمبرداری با هم کار را شروع می کنند. بعضی اوقات کارگردان فیلمی را می بیند و فیلمبرداری اش را می پسندد. گاهی کارگردان و مدیر فیلمبرداری توسط تهیه کننده یا مدیران استودیو به هم معرفی می شوند. کارگردان و مدیر فیلمبردار باید مثل برادر باشند. حتی اگر بیرون از محل فیلمبرداری با هم رفاقت نداشته باشند. این دو باید به لحاظ عاطفی تحت تاثیر عناصر مشابه‌ای در فیلمنامه قرار بگیرند و هر دو یک فیلم را بخواهند. این قانون من است! احساس می کنم این از آغاز تاریخ سینما وجود داشته اما شاید استثنائاتی هم باشد: من داستان‌های زیادی درباره اختلافات میان روبر برسون و مدیر فیلمبرداری گیسلن کلوکه خوانده‌ام. زمانی که «ناگهان بالتازار» (۱۹۹۶) را تماشا کردم، باورم نمی‌شد این ماحصل همکاری دو مردی است که از هم متنفر بودند.

***اما هستند فیلمسازانی که جای دوربین را مشخص می‌کنند!**

**من عاشق این هستم که کارگردان جای دوربین را مشخص کند و فیلمش را به لحاظ بصری بازگو کند! بیشتر از خواندن فیلمنامه، داستان با باور بصری و فاصله دوربین برای بازیگر شکل می گیرد. گاهی به شیوه تدوینی که کارگردان در ذهن دارد، اصلاحیه‌ای پیشنهاد می‌دهم. مثلا پیشنهاد می‌دهم که دوربین روی تصاویر بماند و حرکت نکند. اما زمانی که با برتولوچی و رومن پولانسکی در «دروازه نهم» (۱۹۹۹) همکاری می کردم بیشتر تلاش می کردم در خدمت آن‌ها باشم و داستانی را به لحاظ بصری روایت کنم که می‌خواهند!

*** آیا گاهی چیزهای غیرممکن هم از شما می‌خواهند؟**

**بله. این نشان تمام کارگردان‌های خوب است! آن‌ها مثل کودکان هستند. چشمانشان را گرد می کنند و می‌پرسند: «پس حالا قراره چه جوری این صحنه رو بگیریم؟»

***اخیرا برای وودی الن «نیمه شب در پاریس» (۲۰۱۱) و «تقدیم به رم با عشق» (۲۰۱۲) را فیلمبرداری کردید. شما در گریز او به اروپا نجات بخش‌اش شدید ....**

** گفتن این جمله خیلی صحیح نیست. وودی الن فیلمبرداری این فیلم‌ها را مثل یک توریست به من پیشنهاد نداد. می‌دانم که «تقدیم به رم با عشق» چندان با استقبال منتقدان روبه رو نشد اما در مقایسه با نخستین فیلم کمدی وودی آلن، «تقدیم به رم با عشق» پرتکلف نیست. من تجربیات بدی هم در زمینه فیلم‌های استودیویی داشته ام -اتاق وحشت ساخته دیوید فینچر که کارگردان مدام تحت فشار تهیه کننده قرار داشت. وودی آلن آزادی باورنکردنی می‌دهد. به عنوان مثال به بازیگرانش.

*** آغاز «نیمه شب در پاریس» شاید باعث حیرت شود چرا که شهر پاریس را تعمدا به شدت به رنگ پرتقالی به نمایش درآوردید. آیا این تصویر می‌خواهد نگاهی را که ما به پاریس داریم، تغییر دهد؟**

**نه. من خیلی با شهر پاریس راحت نیستم. پاریس شهر من است، دوستش دارم. اما هنوز پروژه‌ای را پیدا نکرده‌ام که این فرصت را به من بدهد آن‌طوری که آرزویم است پاریس را به تصویر بکشم. با شهر نیویورک وضعیتم بهتر است! «نیمه شب در پاریس» سلیقه وودی الن است و من به آن احترام می‌گذارم. تصاویر فیلتر شده نیستند. آلن رنگ‌های گرم را دوست داشت و تصاویر را بیشتر به زمینه رنگ قرمز و پرتقالی خواست. من به او چند رنگ گرم پیشنهاد دادم تا ببینیم سال‌های ۱۹۲۰ و دوران بل اپوک یا عصر طلایی («Belle Epoque» دورانی که از سال‌های ۱۸۹۰ تا پایان جنگ جهانی اول ادامه دارد) چگونه خواهد شد. اما به تدریج این رنگ‌ها سر از تصاویر سکانس‌های معاصر درآوردند.

***... و شما به تازگی از فیلمبرداری جدیدترین پروژه جیمز کری خلاص شده‌اید.**

**جیمز برایم تصاویری فرستاد تا من آرام آرام با روح فیلم انس بگیرم. در شهر رم بودم. یک بعدازظهر ای-میلی از جیمز رسید که پر از تصاویر الهام بخش بود: نقاشی‌ها و عکس‌هایی که مستقیما به زمان اتفاقات داستان فیلم (نیویورک سال‌های ۱۹۲۰) برمی گشت. عکس‌های جاکوب ریس و لوئیس هینس (دو عکاس معاصر) و.... پیش از آغاز فیلمبرداری فیلم را از طریق این تصاویر دیدم! این یک اتفاق نادر بود.

***شما کار با دوربین‌های دیجیتالی را با «عشق» ساخته میشائیل هانکه آغاز کردید. نظرتان نسبت به این فیلم چیست؟**

**من فیلم عشق را ثبت زمان شش ماه از زندگی یک زوج می‌دیدم. من دوربینی را می‌خواستم که بتوانم خطوط طبیعی چهره‌های این زوج را به روشنی نشان بدهم و تا حد امکان واقعی باشد. در عشق همه چیز مصنوعی است. چون کل فیلم در استودیو فیلمبرداری می‌شد پس باید در نورپردازی و نقاط مهم آپارتمان واقعی جلوه می‌کردیم. در نتیجه من فیلمبرداری به طریقه دیجیتالی را به میشائیل پیشنهاد دادم ما قبلا «بازی‌های خنده‌دار» را با هم همکاری کرده بودیم. در این فیلم مشکلات تکنیکی هم پیدا کردیم.

***برخی از فیلمبردارها از مشکلات فیلمبرداری به شیوه دیجیتالی شکایت دارند. به عنوان مثال نور باید کاملا تغییر کند...**

** همه چیز تغییر می کند. سرعت نورپردازی هم تغییر می کند. ما کاری نمی‌توانیم انجام بدهیم. باید جایگاه این فن‌آوری را در میان تولیدات سینمایی امروز پیدا کنیم. به عنوان مثال من از دوربین‌های کوچک متنفرم دوربین‌های کوچک فیلم‌ها را نابود می کنند. فیلمبرداری دشمن مردم ساخته مایکل مان به خاطر آزادی مفرطانه چرخاندن دوربین اطراف چهره بازیگران خراب شد!

*** و فن‌آوری سه بعدی؟**

**من درهم شکسته بودم. تا پیش از نمایش اواتار به نظرم فن‌آوری زشت و کریه می‌آمد. فیلمسازان به دلایل غلطی با فن‌آوری سه بعدی کنار آمده‌اند. فن‌آوری سه بعدی مناسب فیلم‌های انیمیشن و مستند است. بیشتر علاقه‌مند ایده بهتر کردن کیفیت تصاویر به صورت ۴۸ فریم در ثانیه، دوبرابر کردن میزان حرکت تصویر فیلمهای سنتی هستم.

*** در میان مشاهیر مدیران فیلمبرداری، بسیاری از بهترین‌ها در دوران کلاسیک فعالیت داشتند و فیلمبرداری به طریقه سیاه وسفید انجام می‌دادند ...**

** گرگ تولاند که فیلمبرداری «همشهری کین» را انجام داد یک فرم خیلی خاص امریکایی و اکسپرسیونیستی در فیلمبرداری ارائه داد. جیانی دی ونانزو هم بود که مدیر فیلمبرداری فیلم‌های فرانچسکو رزی و «هشت ونیم» (فدریکو فلینی، ۱۹۶۲۳) بود. هر دو نیز در جوانی مردند. کارل اشتروس یکی از مدیران فیلمبرداری «طلوع» (ف. مورانو، ۱۲۷۹) هم بود. یا پیشگام مدیران فیلمبرداری بیلی بیتزر که با د.و. گریفیث همکاری داشت.

■

احترام را باید در خانه آموخت، در مدرسه تمرین و در جامعه کامل شود
● آندره موروا

# نگاهی به جنجالهای اکران سینمای ایران

در این گزارش به واسطه مخالفت برخی جریانها با فیلم «من مادر هستم»، به فیلم‌های جنجالی سه دهه اخیر پرداخته شده است که هر یک در مقطع خود با مخالفت‌هایی روبه‌رو شده‌اند، فیلم‌هایی که در زمان خود جنجال‌ساز شده و در نهایت از پرده سینماها هم برداشته شدند.

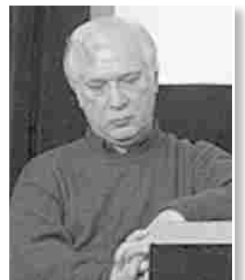
## برزخی‌ها رکوردشکنی کرد و از سینماها برداشته شد



برزخی‌ها از اولین فیلم‌هایی است که در ابتدای انقلاب ساخته شد و پس از مدتی که از اکران آن گذشت از پرده سینماها برداشته شد. برزخی‌ها فیلمی به کارگردانی ایرج قادری و تهیه کنندگی محمدزاده ساخته سال ۱۳۶۱ است. این فیلم در سال ۱۳۶۱ با هشت میلیون تومان فروش رکورد فروش فیلم در ایران را شکست و بعد از مدتی از اکران برداشته شد.

در خلاصه این فیلم آمده: «در روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ گروهی مجرم عادی از زندان می‌گریزند. آنها که قصد دارند از کشور خارج شوند، در دهکده‌ای مرزی با مردی به نام سیدیعقوب آشنا می‌شوند که می‌کوشد با اعمال و گفتارش زندانیان را از فرار باز دارد. آنها ابتدا موعظه‌های سیدیعقوب را به ریشخند می‌گیرند، اما به مرور پس از تجاوز ارتش بیگانه به خاک میهن تحت تاثیر فداکاری سیدیعقوب و اهالی دهکده قرار می‌گیرند و از روستا دفاع می‌کنند و جان خود را از دستی دهند.» ایرج قادری، محمدعلی فردین، محمدعلی کشاورز، حسین شهاب، سعید راد و ناصر ملک‌مطیعی بازیگران اصلی این فیلم بودند.

## روایت سینایی از برداشته شدن زنده باد



«زنده باد» ساخته خسرو سینایی نیز از جمله فیلم‌هایی بود که همان اوایل انقلاب از پرده سینماها برداشته شد. خسرو سینایی درباره چگونگی ساخت فیلم زنده باد در مصاحبه‌ای گفته: «تصمیم گرفتم نخستین فیلم سینمایی بلندم را با گروه فیلمسازی خودم و بودجه اندکی که از ساختن فیلم کوتاه گرد آورده بودیم، بسازم. لوکیشن نود درصد داستان خانه خودم بود. از سر اتفاق، ساختن این فیلم با روزهای پیروزی انقلاب اسلامی در ایران همزمان شد و در عین حال که نام فیلمم «زنده باد...!» بود، فیلم، سال ۱۹۸۰ در جشنواره «کارلووی واری» یک جایزه برد و در اکران آمفی تئاتر دانشگاه فنی وین با موفقیت بزرگی روبه‌رو شد و pretty Baby (لویی ماله) به عنوان یکی از فیلم‌های برتر هفته دو روزنامه اتریشی انتخاب شد. اما اکران این فیلم در ایران خیلی زود ممنوع شد و هنوز هم ممنوع است.»

## روایت ده‌نمکی از ماجرای سقط جنین!



خود ده‌نمکی در مصاحبه‌ای که در سایت پارسینه منتشر شده درباره شایعه سقط جنین سر فیلم تحفه‌ها گفته: «اصلاً آن یک حکایت سیاسی دارد. برای این بود که آن موقع، بچه‌های انصار حزب‌الله می‌رفتند جلوی شهرداری تظاهرات می‌کردند و جلوی بانک مرکزی؛ به دلیل سیاست‌های اقتصادی و الگوی توسعه. جلسه‌ای بود با یکی از سران جناح چپ درباره اینکه چرا خبرهای اینها را توی روزنامه‌شان تحریف می‌کردند. او گفت: شما چرا فقط جلوی دستگاه‌هایی می‌روید که متعلق به کارگزاران یا ما هستند؟ گفتیم چه کار کنیم؟ گفت: شما چرا نمی‌روید جلوی وزارت ارشاد، این بنده‌های خدا هم تصمیم گرفتند بروند جلوی وزارت ارشاد که سیاست‌های ارشاد باید اینطوری باشد، بعد آمدند مصداق‌یابی کنند، رفتند جلوی سینما قدس، در اعتراض به اکران فیلم تحفه‌ها.

در هر صورت از وزارت ارشاد به سمت ولیعصر تجمعی بود. بعد از مراسم رسمی، جلوی در سینما قدس، بر اثر ازدحام جمعیت و هل دادن، یکی از شیشه‌ها شکست. فردا، روزنامه همین آدم جناح چپی که بچه‌ها را تحریک کرده بود بروید جلوی وزارت ارشاد، تیتر اولش این بود که یک زن جلوی سینما قدس سقط جنین کرد. کل قصه، قصه سیاسی بود.»

اما در مصاحبه دیگری ده‌نمکی در گفت‌وگویی در نشریه متعلق به رشیدپور روایت دیگری از شایعات مربوط به خودش را باز گو می‌کند. او می‌گوید من یک سوال دارم! این خانمی که من هر جا می‌روم سقط جنین می‌کند چه کسی است که همیشه هم آماده به سقط کردن است؟ این حرف را چندین جا گفته‌اند. یک نفر بیاید و این آدم را به من نشان بدهد.» وی در ادامه گفته: «در مورد آدم برفی من هیچ موضعی نگرفتم. یعنی مطلب طنز نوشته بودم اما ته قصه را می‌دانستم که آقای زم از بزرگان نظام تایید گرفته که این فیلم اشکال ندارد. به آنهایی که این کار را کردند هم قصه را گفتم اما گوش نمی‌دادند و در بازی سیاسی افتادند و با این کارشان فروش فیلم را بالا بردند. بعد که این اتفاقات افتاد نظرات بزرگان چاپ شد که این فیلم ایرادی نداشته است. خدایی آن کسی که اعتراض می‌کرد مقصر بوده یا آن کسی که کاغذ را در جیبش قایم کرده بود؟»

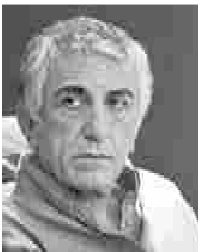
## جنجال فیلم مارمولک



مارمولک فیلم دیگری است که از سینماها پایین آمد. این فیلم همچون فیلم دیگر کارگردان بنام لیلی با من است نگاه متفاوتی به مساله جنگ داشت، نگاهی متفاوت به مساله روحانیت دارد.

شخصیت اصلی این فیلم سارقی حرفه‌ای به نام رضا مثقالی است که به دلیل مهارتش در بالا رفتن از دیوار به رضا مارمولک معروف است. به‌طور خلاصه این فیلم درباره سوء استفاده از لباس روحانیت با زبانی طنز ساخته شده است. مارمولک تنها چند هفته پس از اکران عمومی نمایشش در سینماها، به درخواست دست‌اندرکاران فیلم متوقف شد.

## خانه‌ای روی آب فرمان آرا



خانه‌ای روی آب بهمن فرمان آرا نیز از جمله فیلم‌هایی بود که در اوایل دهه هشتاد با مشکل مواجه و برای مدتی از پرده سینماها پایین کشیده شد.

در همان زمان فرمان آرا در مصاحبه‌های خود سعی می‌کرد به اعتراضات واکنش مناسبی نشان دهد. بهمن فرمان آرا در مصاحبه‌ای در پاسخ به سوالی که عده‌ای می‌گویند فرمان آرا پاسخ تمام مشکلات را با چهار آیه پایان فیلم داده است، گفته بود: «این برداشت‌هایی است که من هیچ کنترلی روی آن ندارم. ۴ آیه از سوره بقره که من در پایان فیلم استفاده کردم، مضمونش این است که آنهایی که تظاهر می‌کنند به مذهبی بودن برای فریب دادن مومنین واقعی عذابی بزرگ در انتظارشان است.» ■

# ماجرای گروگانگیری کارگردان ایرانی در سومالی



در حالی کـه فیلمبرداری «فرزند چهارم» تازه‌ترین فیلم وحید موسـاییان در سـومالی به پایان رسـیده اسـت یکی از عوامل نزدیک به کار به شبکه ایران خبر داده اسـت که گویا کارگردان این فیلم مدتی بعـد از پایان فیلمبرداری و به علت نپرداختن هزینه هتل محل اقامت گروه سـاعاتی به عنوان گروگان نزد مسـئولان هتل باقی مانده اسـت . گویا بودجه‌ای که بنا بوده از طریق بنیاد سینمایی فارابی در اختیار تهیه کننده کار قرار گیرد دیر به دست وی رسیده و همین مساله سبب‌ساز آن شـده که وحید موساییان چند سـاعتی به عنوان گروگان در هتل محل اقامت گروه باقی بماند و بعد از این چند ساعت و تهیه پول موردنیاز برای پرداخت کامل هزینه هتل وی آزاد شـده است .البته موسـاییان خودش شخصا از مسئولان هتل خواسته که وی را به عنوان گروگان نگه دارند چون دلش نمی‌خواسته هیچ کدام از عوامل دیگر کار درگیر ماجرا شوند. این مساله هنوز از سوی مقامات بنیاد سینمایی فارابی تایید نشده است.

## پیمان قاسم خانی: اگر مربی پرسپولیس بودم همه شان را اعدام می‌کردم!



پیمان قاسم خانی سناریست توانای وطنی که نامش پای هر پروژه‌ای باشد عیار پروژه بالا می‌رود در تازه‌ترین گفتگوی خود از این صحبت کرده که پرسپولیسـی اسـت و اگر در شـرایط فعلی مربی این تیـم بود تمام بازیکنـان را اعدام می کرد! بخش‌هایی از گفته‌های قاسم خانی را در ادامه می‌خوانید :

### پرسپولیسی‌ام اما نه از نوع قاتلش

وا.. بهترین کاری که برای بهبود اوضاع پرسـپولیس می‌شـود کرد، دعاست. این که می گویم پرسپولیسی‌ام منظورم این است که اگر قرار باشد استقلال حریف پرسـپولیس باشـد دوست دارم پرسـپولیس دو تا به آنها بزند نه ۵ تا. کلا دوست ندارم تیم مقابل ضایع شود و حتی زمانی که استقلال با تیم دیگری جز پرسپولیس بازی دارد، دوست دارم ببرد. در اصل پرسپولیسی‌ام اما نه از نوع قاتلش .

### پرسپولیس قشنگ بازی نمی کند

واقعیت این اسـت که در چند وقت اخیر پرسـپولیس قشـنگ بازی نمی کند. انگار فوتبالمان هم کمی شانسی شده، مثلا یک روز می‌بینی آن قدر درخشان بازی می کننـد که یاد رئال مادرید می‌افتی و روز دیگر شـکلی دیگر. انگار این فوتبال ما فرمول ندارد. یک روز بازیکنان حالشـان خوب است و یک روز، بد! یک وقت‌هایی احساس می کنم آن قدر که حال بازیکن‌ها در سرنوشت یک بازی تاثیر گذار است، مربی تاثیر گذار نیست.

### همه شان را اعدام می کردم

اگر در شـرایط فعلی مربی پرسـپولیس بودم که همه‌شـان را اعدام می کردم. اصـولا اگر بخواهی از منظـر یک مربی به فوتبال نگاه کنـی آن حالی که به عنوان تماشـاگر عـادی داری را از آن نمی‌بری. من فوتبال را نـگاه می کنم برای این که لذتش را ببرم.

## فریبرز عرب‌نیا: حاتمی کیا گفت می‌خواهی بیا، می‌خواهی نیا



حواشی پیرامون پروژه سینمایی «چ» با سخنان فریبرز عرب‌نیا در برنامه «هفت» به اوج خود رسید. در بخشی از برنامه «هفت» علی قائم‌مقامی جانشین تولید این فیلم سـینمایی و پژمان لشـگری‌پور نماینده بنیاد فارابی در «چ» روی خط تلفنی «هفت» آمده و بدون اشاره به دلایل غیبت عرب‌نیا در جلسات آخر فیلمبرداری این پروژه از این مسـاله سـخن گفتند که شـکر خدا کار به بهترین شکل به پایان رسیده است. دقایقی بعد از این اظهارات فریبرز عرب‌نیا شخصا با «هفت» تماس گرفت و گفته‌های لشگری پور و قائم مقامی را زیر سوال برد و گفت:

من دوسـت نداشـتم در این شـرایط درباره فیلم حرف بزنم اما آقایان مسائلی را مطرح کردند که حداقل دو مورد از آنها کذب محض اسـت .قبل از اشـاره به این مـوارد بـه صراحت می گویم این کـه گفته‌اند من عامل دوبحـران در فیلم بوده‌ام، نادرست است. من از ابتدای تولید به قراردادی که داشتم پای بند بودم اما دوستان دلشـان می‌خواست قرارداد را زیر پا گذاشـته و آن طور که خودشان دوست دارند اجرایش کنند.

اول آن که دوسـتان می گویند من تا ۱۹ آذرماه با پروژه قرارداد داشـته‌ام که این مساله دروغ است. من چهار ماه و ۲۰ روز با دوستان قرارداد داشتم و بعد از آن برای تمدید قرارداد باید قبلا با من هماهنگ می‌شد. با این حال من سعی کردم همه جوره با تیم تولید راه بیایم و حتی سـفر حج خود را نیز به خاطر آنها لغو کردم. بعد از پایان مدت قرارداد هم به دوستان گوشزد کردم که شرایط را برای تمدید قرارداد فراهم کنند حتی به آقای لشـگری پور هم گفتم که اگر نیاز به ادامه حضور من بعد از پایان قرارداد اسـت با حاتمی کیا صحبت کرده و نظرش را به من بگوید؛ گویا حاتمی کیا هـم گفتـه بود بدون حضور عرب‌نیا هم می‌تواند سـکانس آخر را بگیرد و درنهایت لشگری پور هم از قول حاتمی کیا به من گفت: «می‌خواهی بیا می‌خواهی نیا» و من هم در برابر چنین برخوردی ترجیح دادم، نیایم.

دوم درباره تجهیزات سنگین آماده شده برای اجرای سکانس آخر بود که دوستان می گویند از ساعت‌ها پیش از شروع فیلمبرداری تجهیزات آماده بوده در صورتی که چنین مساله‌ای صحت ندارد. جالب است که حالا می‌خواهند نرسیدن فیلم به جشنواره را برآمده از عدم حضور من در سکانس پایانی بدانند که آن هم کذب است.

## کلاه قرمزی نوروز ۹۲ هم به تلویزیون می آید



شبکه دوی سیما ساخت مجموعه جدید تلویزیونی کلاه قرمزی را برای ایام نوروز نود و دو در دسـتور کار خود قرار داده اسـت .مدیر گروه کودک و خردسـال با اعلام این خبر به روابط عمومی شـبکه دوی سـیما گفت: کلاه قرمزی از ۲۹ اسـفند، هر شب ساعت بیست، میهمان خانه‌های ایرانیان خواهد بود . در این مجموعه جدید که در هفده قسمت شصت دقیقه‌ای آماده خواهد شد، همه شخصیتهای داستانی، از پسر خانه، آقای همساده، فامیل دور و گیگیلی تا آقای مجری حضور دارند. تهیه کنندگی این مجموعه نیز به عهده حمید مدرسی خواهد بود و داستان‌های آن در اتاق فکر نویسندگان با حضور ایرج طهماسب، حمید جبلی و برخی نویسندگان صاحب نظر نوشته خواهد شد.



# گلوله چهارم!

کافه «گربه سـیاه» مثل همیشه شلوغ بود، بیشتر مشـتری‌ها هم به یک مسـاله فکر می کردند «جیزر میراندا» بعد از پنج سـال از زندان آزاد شده بود. همه می‌دانسـتند که کارآگاه «ویکتور فیالا» او را دستگیر کرد و به زندان انداخت.

میراندا قسم خورده بود که بالاخره انتقام خود را از فیالا بگیرد و او را به قتل برساند.

فیالا شـانه‌هایش را بـالا انداخت. هرگز سـابقه نداشـت که خبری او را متعجب کنـد. فیالا بی‌اعتنا گفت:

ـ یک قهوه برای من بریز «پانچو»!

پانچو به سـرعت فنجان قهوه را برداشـت و آن را مقابل فیالا گذاشت و گفت:

ـ باید مراقب باشی فیالا!

ـ من همیشه مراقبم پانچو، خوب... حالا بگو میراندا اینجا چه کار داشت؟

ـ خوب... ظاهراً هیچ...

ـ مـن هم تا وقتـی او کاری نکنـد، کاری به کار او ندارم... اما اگر کاری کند آن وقت...

فیالا فنجان قهوه‌اش را برداشت و به فکر فرو رفت. پس از پنج سـال ممکن بود که میراندا تصمیم خود را عوض نکرده و همچنان برای قتل او مصمم باشد. ولی در این پنج سـال فیالا عوض شده بود. روی شقیقه او تارهای سـپید مو دیده می‌شد وزنش زیاد شده بود و دیگر مثل سابق نمی‌توانست سـریع باشد. فیالا پنج سـال پیر شده بود و حالا در سـن ۵۵ سالگی پیری را کاملاً حس می کرد.

ـ برادر میراندا پیش پای تو آمد.

فیالا بی‌اختیار با سرانگشـت اسلحه خود را لمس کرد. برادر میراندا هم قسـم خورده بـود که فیالا را بکشد. دو مرد همخون با یک تصمیم. فیالا در حالی که قهوه خود را تمام کرده بود، سـری تکان داد و خطاب به پانچو گفت:

ـ خوب پانچو خداحافظ... من باید سری به خانه بزنم.

پانچو با دلسوزی گفت:

ـ چشم و گوشت را باز نگهدار فیالا...

فیالا سر تکان داد و راه بیرون را پیش گرفت. برادر میراندا در انتهای کافه تک و تنها نشسته بود. او با نگاه فیـالا را تا زمانی که خارج شـد، همراهی کرد. فیالا با خونسردی به سوی اتومبیل خود که در گوشه خیابان پارک شـده بود، قدم برداشـت، وقتی پشت فرمان نشسـت نفس عمیقی کشید و به سمت خانه حرکت کرد، اما به شدت نگران بود.

وقتی به خانه رسـید، سیگاری آتش زد و دستش را روی زنگ گذاشـت چند لحظه بعد وقتی «ماریا» دختـرش در را باز کرد، با یک نگاه همه چیز را فهمید و پرسید: اتفاقی افتاده پدر؟

ـ نه... نه، چیزی نیست!

ماریا گفت: پدر! شـما وانمـود می کنید که اتفاقی نیفتاده، اما بهتر است حقیقت را بگویید.

ـ من هرگز دروغ نمی گویـم ماریا. خیالت راحت باشد.

ماریا به سمت آشپزخانه رفت تا غذا را آماده کند و فیالا هم خـودش را روی مبل راحتی انداخت. چند دقیقه بعد وقتی ماریا از آشـپزخانه بیرون آمد، فیالا گوشی تلفن را سر جایش گذاشت و گفت:

ـ ماریا من باید بروم، البته خیلی زود برمی گردم.

و بـه سـرعت از خانه بیـرون آمـد، در حالی که مطمئن نبود به خانه برمی گردد! چند لحظه قبل یکی از خبرچین‌ها که «سـانا بریا» نام داشت تلفن کرده و خبر مهمی داده بود.

سانا بریا در گوشه یک ساندویچی قدیمی منتظر او بود. فیالا با دیدن سانا بریا گفت:

ـ سریع بگو چه خبر شده؟...

سـانا بریا آرام گفت: باید یک نفر به اسم مونتی را در سن‌لوئیز ملاقات کنید.

بعـد هم به سـرعت از روی چهارپایـه رنگ و رو رفته‌ای که نشسته بود برخاست و به سمت در رفت. فیالا او را نگاه کرد تا از در خارج شد او نمی‌دانست که آیا می‌تواند به آن خبرچین اعتماد کند یا نه؟

شاید در سن لوئیز میراندا و برادرش برای کشتن او کمین کرده بودند.

یـک ندای درونـی، در وجود فیالا فریـاد می‌زد: «نرو... نرو...!»

فیالا شتابزده خود را به خیابان رساند تا از سانا بریا سوالات بیشتری بپرسد اما او رفته بود. سن لوئیز یک شـهر کوهستانی بود. اما «مونتی؟» این آدم که بود و با او چه کار داشـت؟ شـاید هم یکی از خبرچین‌های تازه‌کار بود. کسـی چه می‌دانسـت؟ اما فیالا حیران مانـده بود آیـا او می‌تواند بـه مونتی کـه اصلاً او را نمی‌شناخت اطمینان کند؟

فیـالا با خـود فکر کرد به هر حال یک راه بیشـتر در مقابـل ندارد او باید خطر می‌کرد و به سـن لوئیز می‌رفـت. او ناچار بود کـه برود. وقتی کـه فیالا به نزدیکی‌های سن‌لوئیز رسید و چراغ‌های شهر را دید از سـرعت اتومبیل کاست. کسی در وجودش فریاد کشـید: برگرد... برگرد... دیوانه نشـو. در سن لوئیز میراندا منتظر توسـت تا با کشـتن تو تسویه حساب کند و بعد از پنج سال انتقام بگیرد.

فیالا با سرعت به سمت سن لوئیز راند. چند دقیقه بعد مقابل یک رسـتوران کوهستانی توقف کرد و به



سرعت وارد آنجا شد. چند مرد که در گوشه رستوران نشسته بودند به او خیره شدند.

فیالا سفارش یک نوشیدنی داد و بعد به پیشخدمت گفت: من دنبال مردی به اسـم مونتی می گردم. او را می‌شناسی؟

پیشـخدمت گفت: بله! شما می‌توانید او را در کلبه سبز که یک قهوه‌خانه کوچک است پیدا کنید.

فیالا نوشـیدنی‌اش را سر کشـید. و از آنجا بیرون آمـد تا بـه قهوه‌خانه برود. او با خود فکر کرد شـاید مونتی کسی جز خود میراندا نباشد میراندا پس از پنج سـال آزاد شده و حالا برای انتقامجویی به هر حیله‌ای متوسـل می‌شود. شـاید بهتر باشـد که از همین‌جا برگردم. اما نه... برای برگشـتن دیگر خیلی دیر شده.

فیالا سـوار اتومبیلش شـد. اگر برمی گشت شکست خورده به حسـاب می‌آمد دیگر همه چیز برایش به آخر می‌رسید. نباید برمی گشت.

در قهوه‌خانه کلبه سـبز چهار مرد با کلاه مکزیکی نشسته بودند.

پسرک جوانی جلو آمد و پرسید:

ـ چیزی میل دارید؟

ـ بله... یک نوشیدنی خنک!

پسرک یک بطری نوشیدنی برای فیالا آورد. یکی از مشتری‌ها که عینک تیره به چشم داشت گفت:

ـ به سن‌لوئیز خوش آمدید سنیور.

ـ متشکرم...

پسر جوان گفت: آن مرد از صدای پای شما فهمید که شما غریبه‌اید. او نابیناست.

مرد نابینا لبخندی زد و رشـته کلام را به دسـت گرفت: برای من همیشـه شب اسـت و تاریکی. سن لوئیز شهر کوچکی است. من همه را می‌شناسم. این را هم می‌دانم که امشـب یک غریبه دیگر هم وارد شهر شده سنیور!

فیالا پرسید: اسم او مونتی نیست؟

مرد نابینا لبخندی زد و گفت:

ـ چرا. خودش را مونتی معرفی کرد.

ـ من می‌خواهم او را ببینم.

مرد نابینا با صدای خفه‌ای گفت:

ـ بهتر است منصرف شوید سنیور! شاید او یک جانی باشد یا یک مأمور پلیس؟

ـ به هر حال در زندگی باید خطر کرد. ضمناً من می‌توانم هوای خود را داشته باشم.

ـ باز هم مراقب باشید سنیور.

فیالا تشکر کرد و صورت حساب خود را پرداخت و از قهوه‌خانه بیرون آمد.

چند لحظه بعد مردی خود را به او رساند و گفت: شما منتظر کسی هستید؟

فیالا سر تکان داد. مرد گفت:

دنبال من بیایید.

فیالا به دنبال مرد رفت. آنها از دو خیابان و یک کوچه گذشته بودند که ناگهان مرد ناپدید شد و در سیاهی شب غیبش زد. کوچکترین نور و صدایی وجود نداشت. یعنی اینجا محل ملاقات بود؟ چه کسی منتظر او بود؟ میراندا با یک اسلحه یا مردی به نام مونتی که احتمالا در قاچاق موادمخدر دست داشت. فیالا دودل مانده بود و به اتومبیل خود که نزدیک قهوه‌خانه پارک بود فکر کرد. هنوز فرصت برای برگشت و فرار وجود داشت.

چند لحظه بعد روشنایی ضعیفی توجه فیالا را جلب کرد. به نظر می‌رسید که شمعی درون خانه روشن کرده‌اند. فیالا به سمت آن خانه رفت. در باز بود! فیالا در را باز کرد و در آستانه در ایستاد. چند قدم جلوتر مونتی مقابل میزی نشسته بود و سیگار دود می‌کرد.

مونتی با دیدن فیالا سر تکان داد و دستور داد که فیالا بنشیند.

پس از آن که فیالا نشست، مونتی گفت:

ـ شما راه درازی را با عجله آمده‌اید!

فیالا به کیفی که روی میز قرار داشت خیره شد و گفت: بله، یک راه طولانی و خسته کننده.

در همان حال فیالا با خود فکر کرد: درون آن کیف پشمی چیست؟ چرا آن کیف آنجا بود.

مرد پشت میز یک عمیقی به سیگارش زد و پرسید:

ـ برای معامله حاضرید سنیور؟

ـ بله... جنس، داخل آن کیف قرار دارد؟

مرد با طعنه گفت:

ـ می‌خواستید کجا باشد؟ البته شاید شما دنبال چیز دیگری باشید ولی به هر حال در این کیف تا دلتان بخواهد ماری‌جوانا هست!

فیالا در حالی که سعی می‌کرد خود را علاقمند نشان بدهد گفت:

ـ عالی است!

مونتی در حالی که کیف را به فیالا نزدیک می‌کرد گفت:

ـ حالا بهتر است خودت نگاهی به داخل کیف بیندازی!! اگر هم دلت بخواهد می‌توانی داخل کیف دست ببری و جنس را لمس کنی.

فیالا دست پیش برد تا درون کیف را جستجو کند اما ترسید و دستش را عقب کشید.

مونتی پرسید:

ـ از چه چیز ترسیدی سنیور؟

فیالا هیچ نگفت و سکوت کرد.

مونتی گفت: بسیار خوب!

حالا بهتر است طور دیگری حرف بزنیم.

فیالا گفت: شما می‌دانید من که هستم و منتظر من هم بودید مگر نه؟

ـ بله!

ـ ... و میراندا؟ ... میراندا کجاست؟

ـ میراندا کیست؟

ـ تو میراندا را نمی‌شناسی و وانمود می کنی که نمی‌دانی داخل کیف چیست؟ آه! مونتی تو دروغگوی کثیف و بی‌تجربه‌ای هستی.

مونتی با صدایی لرزان گفت:

ـ من نمی‌دانم در این کیف چیست. به من گفته‌اند داخل آن ماری‌جواناست اما قسم می‌خورم نمی‌دانم داخل آن چیست؟

فیالا گفت:

ـ حالا که نمی‌دانی پس آن را باز کن و دستت را داخل آن ببر مونتی... صدای مونتی با وحشت و ترس همراه شد و گفت:

ـ نه... این کار را از من نخواهید سنیور

فیالا با قاطعیت پرسید:

ـ ... و گفتی که اصلاً شخصی به نام میراندا را نمی‌شناسی؟

فیالا تپانچه‌اش را مقابل صورت مرد گرفت. مونتی در حالی که سراپایش می‌لرزید گفت: ـ نه! من شخصی به نام میراندا را نمی‌شناسم!

فیالا با خونسردی ماشه را کشید. مونتی تکانی خورد و از روی صندلی روی زمین سقوط کرد و آرام گرفت. در این موقع صدایی از پشت پرده به گوش رسید.

فیالا این بار دو مرتبه ماشه را کشید. پرده تکانی خورد و مردی از پشت آن بر زمین افتاد. حالا که جسد کف زمین افتاده بود فیالا به اجساد خیره شد. یکی جسد برادر میراندا بود و دیگری خود میراندا که پشت پرده در کمین او بودند!

فیالا به آرامی در کیف را باز کرد. درون آن کیف چه چیز می‌توانست باشد؟ او با احتیاط درون کیف را جستجو کرد. داخل کیف خالی بود. ولی نه... حتماً باید داخل کیف چیزی باشد.

فیالا ناگهان دست خود را عقب کشید و بی‌درنگ چهار بار پیاپی شلیک کرد.

در مقابل چشمان او یک مار که سه گلوله آن را له کرده بود قرار داشت. فیالا با خود فکر کرد: حیف یک گلوله‌ام هدر رفت!

■

## موسیقی و زندگی

**از سید امیر حسین جلالی**

حیف که این روزها برای رسیدن به آرامش از هر چیزی کمک می گیریم جز موسیقی در حالی که موسیقی نقشی کلیدی در پر کردن روزمرگیهای ما ایفا می کند. وقت کار، وقت تفریح، وقت رانندگی و وقت فراغت، موسیقی همان چیزی است که ما را همراهی می کند. اما صرفاً بحث بر سر صرف این همراهی نیست. موسیقی در ما یادها و خاطره‌ها و در یک کلام نوستالژیهای دوری از زندگی گذشته‌مان را نیز به تصویر خاطرات می کشاند. «یادش به خیر!» این دقیقاً همان عبارتی است که بارها با شنیدن موسیقی به زبان آورده‌ایم. حتی اگر موسیقی‌ای که مشغول شنیدنش هستیم موسیقی تازه‌ای باشد باز هم تصاویری از شهرمان، خانه پدری‌مان، مدرسه‌مان و در یک کلام آنچه را از آنها در خیال ما مانده، پیش چشم رسم می کند. جالب اینجاست که گرچه موسیقی با قوه شنوایی ما سر و کار دارد اما آنچه زنده می کند بیشتر تصاویر و نقشهای خاطرات دور و نزدیک ما است.

روزگاری موسیقی واقعاً در زندگی روزمره ما نقش بازی می کرد. کافی است به انواع موسیقی‌های آیینی مناطق مختلف کشورمان ایران دقت کنیم. موسیقی برای شخم زدن زمین، موسیقی لالایی برای خواباندن نوزاد، موسیقی عروسی و عزا و حتی موسیقی برای پخت نان. انگار که موسیقی از دیرباز همراه و یاور انسانها در تنهایی‌ها و فراغتها و کارهای او بوده، اما امروز هم موسیقی همان نقش را اما به طریقی دیگر ایفا می کند. نیازی نیست که موسیقی بدانیم یا بلد باشیم حتی آوازی بخوانیم. کافی است سی‌دی یا نوار به علاوه دستگاهی برای پخش داشته باشیم و آنوقت یک دو سه! موسیقی آغاز می‌شود.

موسیقی چیزی جز سکوت و صدا نیست. مثل لحظه‌های زندگیمان. اصلاً می‌توانیم کل زندگی را در قالب همین سکوت و صدا تعریف کنیم. لحظاتی از زندگیمان هست که دستخوش هیجانات متعدد می‌شود. حادثه از پی حادثه، اتفاق پشت اتفاق و لحظاتی که انگار زندگی قصد ندارد بیش از این دچار هیجانمان کند. لحظه‌هایی که سکوت به همه چیز سایه می‌افکند. بپذیریم که زندگی هم قالبی به مانند موسیقی دارد همانطور که آهنگساز یک قطعه، صداها را طوری در هم می‌آمیزد که نهایتاً به هماهنگی گوش‌نواز دست پیدا کند. البته تشبیه زندگی به موسیقی مشکلاتی هم با خود به همراه دارد از این قبیل که زندگیمان چندان هم که فکر می کنیم دست خودمان نیست که هر جایش را خواستیم حذف کنیم و خوش صدایی‌هایش را جایگزین بد صدایی‌هایش کنیم. عوامل بیرونی از قبیل خانواده و جامعه همیشه در زندگی ما در بدصدا یا خوش‌نوا کردن آن نقش بازی کرده و می کنند.

نهایتاً زندگی با همه شادیها و غمهایش با همه فراز و نشیب‌هایش و با همه هیجانات و اضطرابهایش آوایی از بیم و امید را در گوشمان زمزمه می کند. با ماست که با سازش شادی کنیم و یا به عزای نوایش بگرییم.

■

علاقه‌ای شدید از عشق به وطن در دنیا نیست

● افلاطون

سهراب صفادار



**بالاو بالاتر؛ سوچی-روسیه، یکشنبه ۹ دسامبر:** اسکی باز نماینده کشور اسلوونی در حال انجام پرش خود است. با رسیدن فصل سرد سال، دوره مسابقات زمستانی و برفی نیز آغاز می‌شود. هفته گذشته مسابقات جام جهانی پرش بلند با اسکی FIS در شهر سوچی در روسیه آغاز شد و بسیاری از علاقمندان ورزشهای زمستانی را به این شهر کشاند.



**قطار قطبی؛ هارز-آلمان، شنبه ۸ دسامبر:** یک قطار راه آهن «بروکن» از میان زمینه سفید و زیبای جنگلهای کاج پوشیده از برف از میان کوههای بروکن می‌گذرد. موج سرما و برف تمامی نقاط شمالی آلمان را در بر گرفته است.



**شنای عید؛ سئول-کره جنوبی، جمعه ۶ دسامبر:** یکی از غواصان با لباس بابانوئل همراه ماهیهای ساردین در آکواریوم کوئکس در کره جنوبی شنا می‌کند. اگر چه مذهب رسمی این کشور بودا است اما حدود ۳۰ درصد از جمعیت این کشور را مسیحیان تشکیل می‌دهند و کریسمس یکی از بزرگترین تعطیلاتی است که در کره جنوبی جشن گرفته می‌شود.



**کمی پرواز؛ اندونزی، پنجشنبه ۱۳ دسامبر:** ظاهراً این لاک پشت از اینکه در دستان این مرد و کمی بالاتر از سطح زمین قرار گرفته، شاد است و حس پرواز را برای چند ثانیه تجربه می‌کند. مأمورین برای بررسی و مراقبت از رشد مناسب این گونه‌های در خطر، مرتب آنها را معاینه می‌کنند و این بار نیز نوبت وزن کردن این ۳۳ لاک پشت بود.



**آهنگ خداحافظی؛ هند، چهارشنبه ۱۲ دسامبر:** چند تن از نوازندگان موسیقی محلی، در کنار رودخانه گنگ در هند جمع شدند تا به یاد «راوی شانکار» که از استادان موسیقی سنتی هند بود، بنوازند. راوی شاکار هفته گذشته در سن ۹۲ سالگی در بیمارستانی در آمریکا در گذشت.



**اسبهای جنگل؛ آبردینشایر-اسکاتلند، سه‌شنبه ۱۱ دسامبر:** در محله بالمورال از شهر آبردینشایر در اسکاتلند، برای جابجایی چوب درختان بریده شده به جای ماشین آلات سنگین و پر سر و صدا، همچنان از روشهای قدیمی و سنتی استفاده می‌شود و از این اسبهای قدرتمند که نژاد خاص اسکاتلندی هستند استفاده می‌کنند. جابجایی چوبها با کمک این اسبها علاوه بر فوایدی که نسبت به شلوغی و آلودگی ماشین آلات دارد، میزان خسارت و صدمه وارده به خاک و زمین جنگل را نیز به حداقل می‌رساند.

## گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

**۱. آیا تاکنون هیچ سایت یا سازمان ذی‌صلاحی وجود خطری را در سال ۲۰۱۲ برای زمین تایید کرده است؟ اصلا ریشه اتمام دنیا در سال ۲۰۱۲ از کجا آمد؟**

خیر! در واقع تمام دانشمندان معتقدند که زمین ما حداقل تا ۴ میلیارد سال دیگر بدون هیچ مشکلی خواهد چرخید. درواقع اولین ادعاها مربوط به برخورد سیاره X یا همان نیبرو با زمین بود که طرفداران آن معتقد بودند که دنیا در ماه‌ می سال ۲۰۰۳ به پایان می‌رسد و وقتی آن تاریخ رسید و هیچ اتفاقی نیفتاد، اعتقادات آنها با شایعات طوفان‌های زمستانی خورشیدی که درواقع یک امر کاملا عادی بود و در مورد آن سوتفاهم شده بود و البته ماجرای تقویم مایاها در هم آمیخت و پیش‌بینی ۲۱ دسامبر ۲۰۱۲ شکل گرفت.

**۲. آیا تقویم مایاها به راستی در تاریخ ۲۱ دسامبر به اتمام رسیده است؟**

همانطور که تقویم دیواری خانه شما در تاریخ ۳۱ دسامبر تمام می‌شود و یک تقویم جدید را جایگزین آن می‌کنید، مایاها هم تقویمشان را در تاریخ ۲۱ دسامبر تمام و یک تقویم طولانی دیگر ساخته‌اند.

**۳. آیا تاریکی مطلقی که گفته شده است ناسا برای روزهای ۲۳ تا ۲۵ دسامبر پیش‌بینی کرده است، حقیقت دارد؟**

مطمئنا حقیقت ندارد! نه ناسا و نه هیچ سازمان دیگری چیزی به اسم تاریکی برای زمین پیش‌بینی نکرده است. گزارش‌های نادرست حاکی از این است که نوعی همترازی یا قرار گرفتن در یک صف باعث این تاریکی می‌شود ولی چنین همترازی اصلا وجود ندارد. در واقع بسیاری از افراد شایع پراکن پیغام‌هایی از طرف «چارلز بوادن» رئیس ناسا منتشر کرده‌اند که باعث شد افرادی آن شایعات را راحت باور کنند. در واقع یک پیغام از طرف رئیس ناسا در سایت وجود دارد که مردم را تشویق می‌کند برای موقعیت‌های اورژانسی آماده باشند. این پیغام فقط یک پیغام بشر دوستانه است که از آن سوء استفاده شده است.

**۴. آیا امکان دارد شیی‌ای با زمین برخورد کند و باعث نابودی آن بشود؟**

خیر! با بررسی‌های دانشمندان می‌توان گفت حداقل تا چند دهه دیگر هیچ چیزی با زمین برخورد نخواهد کرد. قرارگیری زمین در یک صف با اجرام دیگر هم بارها اتفاق افتاده است مثلا در سال ۱۹۶۲، ۱۹۸۲ و ۲۰۰۰ این همترازی‌ها اتفاق افتاده است. دسامبر هر سال خورشید و زمین در تقریبا مطابق با مرکز کهکشان راه شیری قرار می‌گیرند ولی این یک پدیده عادی است که هر سال اتفاق می‌افتد.

**۵. اصلا نظر به جابه‌جا شدن قطب‌ها چیست؟ آیا این حقیقت دارد که پوسته زمین ۱۸۰ درجه به دور گوشه‌اش می‌چرخد؟**

در واقع برعکس شدن چرخش زمین غیر ممکن است. درواقع حرکت‌های بسیار ناچیزی در قاره‌ها اتفاق می‌افتد ولی ادعای چرخش قطب‌ها ادعای غیر ممکنی است. این شایعات از سایت‌هایی می‌آید که ادعا می‌کنند حوادث طبیعی را پیش‌بینی می‌کنند. آنها قصد دارند مردم را با این حرفها گول بزنند ولی به راحتی می‌شود ادعای آنها را رد کرد. آنها ادعا می‌کنند بین چرخش و قطب‌های مغناطیسی زمین ارتباط وجود دارد و هر ۴۰۰ هزار سال این حالت‌های مغناطیسی برعکس می‌شوند. تا آنجایی‌که ما می‌دانیم این تعویض‌های حالت‌های مغناطیسی تاکنون هیچ آسیبی به زندگی بشر نرسانده است و البته دانشمندان بر این عقیده‌اند که این تعویض حالت مغناطیسی حداقل تا چند هزار سال دیگر اتفاق نخواهد افتاد.

**۶. آیا این امکان وجود دارد که زمین با برخورد یک شهاب آسمانی نابود شود؟**

تاکنون شهاب‌های آسمانی زیادی با زمین برخورد کرده‌اند. اگرچه برخورد شهاب‌های بزرگ بسیار نادر است ولی همه می‌دانیم که برخورد یک شهاب بزرگ باعث نابودی نسل دایناسورها شد. به همین منظور سازمان ناسا بخشی به نام «محافظ آسمان» برای جستجو و تحقیق در مورد چنین اجرامی راه‌اندازی کرده است تا اگر قرار است شهاب یا هر چیز دیگری با زمین برخورد کند آن را از قبل تشخیص بدهند. البته تاکنون هیچ گزارشی از دیده شدن شهاب سنگ در مسیر زمین وجود نداشته است مردم عادی هم می‌توانند با خواندن مقاله‌هایی که در «وب‌سایت دفتر برنامه‌های اجرام نزدیک به زمین سازمان ناسا» منتشر شده، این جستجوها را دنبال کنند. ■

## سرگذشت واقعی

بقیه از صفحه ۴۹

خبره که دیدم جهانبخش جلوی دهن یلدا رو گرفته و کشون کشون می‌بردش بیرون از خونه. یلدا مقاومت می‌کرد و نمی‌رفت اما اون مرد عوضی بالاخره با کتک بردش. تا او مدم داد و بیداد راه بندازم پدرت زد تخت سینه‌ام و گفت تو دخالت نکن ننه! تف کردم تو صورت پدرت و گفتم کاش می‌مردم و ماری مثل تو، تو آستینم بزرگ نمی‌کردم... اون شب تا صبح نخوابیدم. مثل مارگزیده‌ها کنار حوض نشستم تا ببینم خبری از یلدا می‌شه یا نه؟ بابا و ننه ت هم عین خیالشون نبود. تا خود صبح پای منقل نشستن. صبح زود بود که یلدا برگشت خونه. طفلک رنگ به چهره نداشت. اصلا مجال حرف زدن بهم نداد. همین که رسید خونه فوری رفت سمت نردبون و رفت بالای پشت بوم و خودشو در یک چشم برهم زدن پرت کرد پائین. این اتفاق خیلی زود افتاد. یلدا اصلا به من فرصت نداد که باهاش حرف بزنم. منم اصلا فکر نمی‌کردم که بخواد همچین کاری بکنه. تا همسایه‌ها جمع بشن و برسونیمش بیمارستان، بریده بریده گفت شرمنده داداش شدم! سر و صورتش پر از خون شده بود طفلک، تا برسونیمش بیمارستان تموم کرد. اون بابا و ننه آشغالت هم اصلا عین خیالشون نبود. یه گوشه وایستاده بودن و نگاه می‌کردن! بعد هم از ترس روبرو شدن با تو نمی‌دونم کدوم قبرستونی رفتن؟ نمی‌دونم خبر مرگشون کجا قایم شدن...

مادربزرگ هنوز هم داشت می‌گفت. هر کلمه از حرفهای مادربزرگ همچون پتکی آهنین بر سرم فرود می‌آمد و مغزم را ویران می‌کرد. قلبم داشت از درد سوراخ می‌شد. دندان‌هایم را با غضب به هم فشردم و گفتم: «می‌کشم اون حرومزاده رو!» و سپس بی توجه به فریادهای مادربزرگ که می‌گفت: «تو رو خدا صبر کن پسرم!» به سمت خانه جهانبخش راه افتادم. چنان خشمی بر وجودم مستولی شده بود که حس می‌کردم قلبم در حال انفجار است. شقیقه‌هایم گرفته بودند. نبض تک تک رگ‌هایم را حس می‌کردم. چهره معصوم یلدا جلوی چشمانم بود. از یادآوری اینکه او چطور بی‌دفاع و بی‌گناه قربانی شده بود حالم از خودم به هم می‌خورد. بالاخره به خانه جهانبخش رسیدم و با لگد به در کوبیدم. صدای جهانبخش را می‌شنیدم که می‌گفت: «چه خبرته؟ مگه سر آوردی؟!» وقتی در را باز کرد، چهره غضب آلود مرا که دید فهمید از سر بدتر آورده‌ام! جهانبخش را به داخل حیاط کشاندم و تا جایی که می‌توانستم کتکش زدم. من قوی و قبراق بودم و او مانند یک موش ضعیف در دستان من بود. به صدای داد و فریاد جهانبخش همسرش از خانه بیرون آمد اما او هم نتوانست جلودارم شود. جهانبخش به دست و پایم افتاده بود و التماس می‌کرد جانش را نگیرم اما مگر او به التماس‌های یلدا اهمیتی داده بود؟ خون جلوی چشمانم را گرفته بود. با میله بارفیکسی که گوشه حیاط بود آنقدر بر سر جهانبخش کوبیدم تا صورتش پر از خون شد، دقیقا مثل همان حالتی که مادربزرگ تعریف کرده بود. جهانبخش را کشتم و سپس سر مزار یلدا رفتم و یک دل سیر گریه کردم و بعد خودم را تحویل پلیس دادم...

الان که سرگذشتم را از زندان برایتان می‌نویسم چند روزی بیشتر به اجرای حکمم نمانده است. چند شب بیشتر به شب یلدا نمانده و خاطرات یلدا دیوانه‌ام کرده! صدای مهربانش، نگاه معصومانه‌اش حتی لحظه‌ای از یادم محو نمی‌شود. یلدای نازنین من ناجوانمردانه پرپر شد. من جهانبخش را کشتم چون حقش بود. اگر دستم به پدر و مادرم می‌رسید آنها را هم زنده نمی‌گذاشتم. از زندان و مرگ نمی‌ترسم اما دیوارهای زندان برایم حکم اشباحی را دارند که هر لحظه مرا بیشتر در خویش می‌فشرند و راه نفس را بر من سد می‌کنند. خدا کند زودتر از این کابوس، رهایی یابم، خدا کند حکم هر چه زودتر اجرا شود، خدا کند... ■

همان‌طور که برای ظلم مجازاتی هست برای عدالت هم باید پاداشی در کار باشد

● آلبر کامو

گفتگو: آیدا درخشانی
عکس: نازنین سلامیان

**گفتگویی با بنفشه رهگذر عضو تیم ملی قایقرانی**

# وقتی ۲۵ سکه به سه میلیون تومان تبدیل می‌شود!



***تا حالا اسم دراگون بت را شنیده‌اید یا اگر به گوشتان خورده اطلاعاتی در موردش دارید؟ هفته گذشته میهمانی متفاوت داشته‌ایم. بنفشه رهگذر متولد ۶۷ و ساکن تهران هستند. تصمیم گرفتیم راجع به این ورزش که سابقه طولانی در ایران ندارد با وی صحبت کنیم. حرف‌های جالبی به زبان آورد به خصوص در مورد آن بخش از مصاحبه که ۲۵ سکه به ۳ میلیون تبدیل شد.***

*** شما با چه پیش‌زمینه‌ای این رشته را انتخاب کردید؟**

**علاقه من باعث شد که تا به امروز این ورزش را دنبال کنم و این علاقه‌مندی از آنجایی شروع شد که برای شنا به دریاچه آزادی رفته بودم و آنجا نظاره گر بودم. خیلی خوشم آمد و حالا هم که در خدمت شما هستم.

*** در قایق دراگون بت چند ورزشکار پارو می‌زنند؟**

**۲۰ نفر پاروزن و ۱ نفر سکاندار و ۱ نفر دیگر طبال هستند و آن نفری که طبل می‌زند نیز جزء ورزشکاران اصلی محسوب می‌شود که نقش اساسی در قایق را اجرا می‌کند. او باد و نفری که جلو هستند خودش را هماهنگ می‌کند و نقش لیدر را بر عهده دارد.

*** شما حقوقی هم دریافت می‌کنید؟**

**خیر. اگر هم حقوقی بدهند خیلی ناچیز است مثلا در آخرین مسابقه‌ایی که رفتیم و مقام آوردیم قرار بر این بود که نفری ۲۵ عدد سکه به ما بدهند که ۳ میلیون به ما پرداخت شد ولی در حال حاضر که نه مسابقه است و نه تمرین حقوقی هم نداریم. پیش از این نیز ۸ ماه در اردوی گوانجو بودیم که ماهی ۱۰۰ تومان به ما پرداخت می‌شد.

*** آن زمانی که این رشته را انتخاب کردید تحقیق نکردید که از لحاظ مالی در چه وضعی است؟**

**برای من مسئله مالی اصلا مهم نیست چون به حقوقش نیازی ندارم ولی وقتی می‌بینم در توانشان هست حقوق بدهند، ولی نمی‌دهند این جای سوال دارد! وقتی به آقای احمد طالبیان که ملی‌پوش المپیک مان بود ماهی ۵۰۰ هزار تومان می‌دهند به نظر شما به ما چقدر می‌دهند؟!

*** دراگون بت به چه معناست؟ و از کدام کشور به جهان معرفی شد؟**

**از کشور چین به جهان معرفی شد. اعتقاد داشتند چینیان که قبلا شخصی در دریا کشته شده بود. قایق (دراگون بت) که در این قایق طبلی وجود داشت بر روی آن می‌زدند که بتوانند از طریق ماهی‌ها و حیواناتی که در آب وجود داشتند آن شخص را پیدا کنند در سر این قایق مجسمه اژدهایی است که سمبل کشور چین است.

*** این ورزش چه زمانی وارد ایران شد و چه زمانی در تیم ملی جای گرفت؟**

**اواخر سال ۸۳ وارد ایران شد و سال ۸۴ نیز تیم ملی این رشته به وجود آمد. و من هم با وارد شدن این ورزش به ایران وارد این رشته شدم.

*** آیا فدراسیون مستقلی دارد؟**

**تا ۲ سال پیش جزء قایقرانی بودیم که الان به فدراسیون انجمن‌های ورزشی پیوسته است و دوباره حرف به میان آمده که به فدراسیون بپیوندد. در کشورهای دیگر این ورزش فدراسیون جدا دارد.

*** به بانوان چقدر در این رشته اهمیت می‌دهند؟**

**اصلا به این رشته اهمیت نمی‌دهند. فرقی بین آقایان و بانوان وجود ندارد. کلاً به ورزش قایقرانی اهمیت نمی‌دهند.

*** با وضعیتی که این رشته دارد قصد عوض کردن این رشته را ندارید؟**

**تا حدودی به کنار گذاشتن فکر می‌کنم. تصمیم بر این دارم که وارد بخش آب‌های خروشان شوم. ۲ نفر از هم‌تیمی‌های من در دبی پارو می‌زنند به علت بی‌توجهی که به این ورزش در ایران می‌شود.

*** آیا به ورزش دیگری علاقه‌مند هستید و یا به طور حرفه‌ای ورزش دیگری را دنبال می‌کنید؟**

**بله من ژیمناستیک کار می‌کردم و در حال حاضر شنا را حرفه‌ای انجام می‌دهم.

*** رشته تحصیلی شما چیست؟**

**دانشجوی کارشناسی ارشد تربیت بدنی هستم.

*** در خانواده کسی به غیر از شما ورزش می‌کند؟**

**پدرم قهرمان پرورش اندام هست و در این رشته نیز مربیگری می‌کند. خانواده صد در صد از من حمایت می‌کنند و به خاطر تشویق‌های آنان است که تا این مرحله رسیده‌ام.

*** چه سالی قرار بود که سکه‌ها را به شما بدهند؟**

**در سال ۹۰ بعد از اتمام مسابقه که وارد ایران شدیم. مقام سوم کسب کردیم هم جهانی و هم آسیایی.

*** بازی‌های داخلی شما به چه صورت است؟**

**اصلا تمرینات منظمی نداریم و وقتی به یک مسابقه می‌رویم و برمی‌گردیم دیگر تمرینی وجود ندارد.

*** تا به حال چند اردوی خارج از کشور داشته‌اید؟**

**اشتباه نکنم ۸ اردو که آخرین اردویمان مسابقات گوانجو بود.

*** از لحاظ تجهیزات چطور؟**

**با پاروهای شکسته پارو می‌زنیم قایق‌هایی که استفاده می‌کنیم هم برای تمرینات هستند هم مسابقات. فقط در مسابقات پاروی درجه یک به ما می‌دهند که بعد از اتمام مسابقه آنها را از ما می‌گیرند! جالب آن که این قایق‌ها و پاروها از روز اول با ما بوده‌اند.

*** تا به حال قایقی در آستانه چپ شدن بوده است؟**

**بله. سال ۸۴ یا ۸۵ بود که در مسابقات قهرمان کشوری لرستان بودیم که قایق چپ کرد. بعضی از بچه‌ها شنا هم بلد نبودند. آن باشگاه مورد بازخواست قرار گرفت که چرا از بچه‌ها تست شنا نگرفته بودند.

*** بهترین تیم‌ها چه در کشور چه در خارج از**



کشور کدامند؟

**گیلان، تهران و اصفهان در ایران و چین و کانادا و مجارستان در خارج از کشور جزء بهترین‌ها هستند.

* وقتی پارو می‌زنید چه حسی دارید؟

**حسی که به من می‌دهد آرامش زیاد است. هر چقدر دم از مشکلات این ورزش بزنم باز هم نمی‌توانم آن را کنار بگذارم.

* تا حالا شده برای خودتان یک پارو داشته باشید؟

**بله و خیلی هم دوستش دارم!

* یک خاطره خوب و یک خاطره بد از این رشته که در ذهن شما مانده باشد؟

**خاطره خوب که همیشه در خاطره همه می‌ماند این بود که در ۱۰ تا تیم آسیایی که در مسابقه شرکت کرده بودند در سال ۸۹ مقام اول را کسب کردیم و خاطره بد که این هم خیلی خوب در ذهن ما ماند و هیچ وقت فراموش نمی‌توانیم بکنیم در مسابقات گوانجو بود که با قایق‌هایی ۱۱۰ کیلو سنگین‌تر از قایق‌های استاندارد که در ایران با آنها تمرین می‌کردیم مسابقه دادیم. با قایق‌های سنتی خودشان که در اصل از اول ما هم باید با آنها کار می‌کردیم. حدوداً یک سال زحمت ما به باد رفت. اگر با قایق‌هایی که در ایران بود مسابقه می‌دادیم حتما اول می‌شدیم در این مسابقه به مقام ششمی رسیدیم.

* و به عنوان سوال آخر برنامه شما برای آینده چیست؟

**سوال خیلی سختی است. دوست دارم به مقام‌های بهتری برسم اگر که در این رشته ماندگار بودم که چه بهتر. اگر پیشنهاد از کشورهای دیگر داشته باشم نمی‌دانم؟!

### جمشید خیرآبادی، سرمربی تیم ملی کشتی فرنگی آذربایجان:

# به اندازه مربیان تاپ فوتبال دستمزد می‌گیرم

**دستیار محمد بنا هر کجا که باشد خودش را شاگرد او می‌داند. حتی اگر بالاترین مقام در تیم ملی کشتی آذربایجان را هم به او بدهند باز می‌گوید: «بنا استاد من است.» جمشید خیرآبادی حالا هدایت تیم کشتی کشور همسایه را بر عهده دارد. او به خاطر یک سری نامهربانی‌هایی که شده تصمیم به انجام این کار گرفته است. اگر نه خیرآبادی از مدت‌ها قبل چند پیشنهاد خارجی داشت اما به خاطر عرق به وطن همه آنها را رد کرد. این را خودش می‌گوید: «پیشنهاد داشتم. خیلی وقت بود. اما به خاطر ایران قبول نمی‌کردم. متاسفانه رفتاری با من شد که ترجیح دادم در کشورهای دیگر مربیگری کنم.»**

*چطور سر از تیم ملی کشتی آذربایجان در آوردید؟

**آنها خیلی وقت بود دنبال بنا، من و کادر کشتی فرنگی بودند. در مسابقه‌های جهانی ۲۰۱۰ مسکو که دو طلا گرفتیم، سامان طهماسبی را واسطه کرده بودند تا با من صحبت کند. اما من آن موقع به خاطر تعصب به کشورم قبول نکردم. بعد از المپیک وقتی برخورد خوبی با ما نشد. پاداش وزارت ورزش برایم از نظر حیثیتی خیلی گران تمام شد. البته مساله مالی‌اش مهم نبود اما مسئولان نشان دادند که چقدر برایمان احترام قائلند. همان موقع تصمیم گرفتم به پیشنهادات خارجی‌ها فکر کنم.

*آذربایجان اولین پیشنهاد بود و انتخاب کردید؟

**باور کنید پیشنهادهای زیادی از کشورهای صاحب نام دنیا داشتم، وقتی همه را بررسی کردم، ترجیح دادم کشوری را انتخاب کنم که از بعد مسافت به ایران نزدیکتر باشد و از نظر مالی هم بهتر بود.

* دست روی آذربایجان گذاشتید چون می‌توانید بوی ایران را حس کنید؟

**دقیقا. ترجیح دادم کشوری بروم که خیلی از ایران دور نباشد. جالب است بدانید که وقتی به آنجا رفتم صلوات در کشتی را بر ایشان جا انداختم. به آنها گفتم وقتی بزرگی وارد سالن می‌شود یا در پایان کار صلوات بفرستند. آنها هم یاد گرفته‌اند.

*قبل از انتخاب با محمد بنا هم مشورت کردید؟

**با بنا مشورت کردم، او مخالف بود. حتی خودش هم پیشنهادهای اغواکننده‌ای داشت اما قبول نکرد.

*با این که مخالف بود، از او اجازه گرفتید؟

**بنا استاد همیشگی من است. تا روزی که هستم من شاگردشم. بعد از صحبت، رخصت گرفتم. من ترجیح می‌دادم به خاطر مسائل حاشیه‌ای و البته ارتقا در کارم از ایران بروم و رفتم.

*تیم، تیم کشتی آذربایجان است اما تمام ایرانی؟

**کادرم ۱۰ نفره است که از این جمع ۶ نفر ایرانی‌اند. سه نفر دیگر هم خارجی‌اند که به ما اضافه می‌شوند. من ترجیح دادم دستیار آذری قبول نکنم. حالا هم افتخار می‌کنم که نوربخش همراهم است. او بر من منت گذاشت و با من آمد. شرح وظایف همه معلوم است. ماساژور، مربی، پزشک، تغذیه، آنالیزور. اگر هر هفت کشتی گیر این تیم هم ایرانی شدند تعجب نکنید (با خنده) البته شوخی کردم. به هر حال فدراسیون آذربایجان با این مساله مشکلی ندارد. در تیم هم هر کشتی گیری با رضایت نامه فدراسیون می‌تواند کشتی بگیرد. البته با موافقت فیلا.

*مبلغ قراردادتان با آذربایجان خیلی بالاست؟

**دلیل اصلی‌ام برای رفتن به آذربایجان مادیات نبود. اما من وقتی مربی ایران بودم، روزمزد بودم. در حالی که دو برابرش را اجاره خانه می‌دادم. حالا حقوقی که آذربایجان به من می‌دهد با مربی تاپ فوتبال دنیا برابری می‌کند. اما برای من افتخار است که سرمربی تیم آذربایجان شده‌ام. نه من که برای ایران افتخار است. چون سرمربیگری یک ایرانی در تیمی که قدرتمندترین تیم کشتی دنیاست. این قضیه باب جدیدی را برای کشتی ایران باز می‌کند.

*سخت نیست که در مسابقه‌ها باید برای پیروزی شاگردان جدیدتان برنامه‌ریزی کنید. آن هم وقتی مقابل ایرانی‌ها و محمد بنا باشد؟

**بنا تا آخر عمر استاد من است. فکر می‌کنم او هم دوست دارد شاگردش موفق باشد. تیمم بهترین نتیجه دنیا را هم بگیرد من ایرانی‌ام و به ایرانی بودنم افتخار می‌کنم. با این حال کار حرفه‌ای فرق می‌کند. بزرگترین آرزویم موفقیت تیم ایران و آذربایجان است.

*فکر می‌کنید حضور شما در تیم آذربایجان به پیشرفت کشتی این کشور کمک کند؟

**اطلاعاتی که من و کادر فنی‌ام دارد، به رشد آذربایجان کمک می‌کند. آنها این همه هزینه کرده‌اند تا به نتیجه برسند. کادری که جمع کرده‌ام بی‌نظیر است.

*ایوانف هم همکار شماست مگر او مادام‌العمر به خاطر به گردن گرفتن دوپینگ تیم وزنه‌برداری ایران محروم نیست؟

**او از وزنه‌برداری محروم شده است. اما در تیم آذربایجان بدنساز من است. او به کشتی گیران تمرینات بدنسازی و وزنه زدن را می‌دهد. کنار تشک که نیست. کوچ نمی‌کند. ■

ارزش اخلاقی بسته به تعداد وظایفی است که آدمی انجام می‌دهد

●موریس مترلینگ

سید یاسر رضوی

# افشاگری فائقی از دلیل باخت ایران به قطر در مقدماتی جام جهانی ۹۸

**من به شخصه خودم سال‌ها با این بچه‌ها زندگی کردم و نمی‌توانم در وهله اول قبول کنم غیرت یک ایرانی اجازه بدهد که به عرب‌ها برای صعود باج بدهد**

بعد از باخت تیم ملی ایران مقابل ازبکستان خیلی‌ها یکی از دلایل باخت را گروه داوری به سرداوری احمد فیصل اماراتی دانستند و در این امر قضاوت ابهام‌آلود و شائبه‌برانگیز داور اماراتی را به تحرکات قطری‌ها برای صعود به مرحله نهایی جام جهانی مرتبط دانستند. البته در این بین اخبار عجیبی هم منتشر شد مبنی بر اینکه افرادی از داخل تیم ملی متهم به تبانی با قطری‌ها هستند که راه را برای صعود این کشور به مرحله نهایی جام جهانی صاف و هموار می‌کنند.

با این اوصاف آنچه مهم و حائز اهمیت است این که به نظر می‌رسد گروه‌های داینامیک قطری برای رساندن این تیم به برزیل فعال شده‌اند و از هیچ کوششی فروگذار نیستند! آنها که پیش از این هم سابقه رسیدن به اهداف خود از راههای غیرورزشی را داشته‌اند و در نبردهای مستقیم با خود ما هم کارهایی کرده‌اند که نتیجه خارج از مستطیل سبز رقم بخورد.

اینها ادعایی گزاف نیست وقتی که پای صحبت‌های معاون سابق سازمان تربیت بدنی بنشینیم. او یکی از افرادی است که معتقد است این ابهامات به قطری‌ها می‌چسبد و این کشور سابقه شیطنت‌های زیادی از این دست را دارد.

**مهندس سعید فائقی**، معاون سابق سازمان تربیت بدنی است که بعد از ۱۵ سال پرده از یکی از این شیطنت‌ها بر می‌دارد:

«در وهله اول باید بگویم در اینکه قطر دنبال نفوذ در آسیا و جهان است شکی نیست و حتی برخورد بازیکن ازبک با داور اماراتی بعد از بازی نمونه‌ای از این ادعا است. حتی دیدید که داور با کنار زدن این بازیکن به نحوی به او رساند که ضایع بازی از خودت در نیاور و این تعبیر من است. حتی در بازی هم دیدید در چند صحنه گل سالم ما را قبول نکرد و با سوت‌های بود ارش روی اعصاب بچه‌ها بود تا به نوعی بازی را به ضرر ایران به حاشیه بکشاند. به این اتفاق‌ها دادن وعده جایزه برد مقابل ایران را به ازبک‌ها اضافه کنید.»

**معاون سابق سازمان تربیت بدنی در ادامه فلش بکی به گذشته می‌زند و پای یکی از باخت‌های مهم فوتبال ما به قطری‌ها را به میان می‌کشد:**

«در مقدماتی جام جهانی ۹۸ در مقطعی که مقابل قطر بازی داشتیم و مایلی کهن سرمربی تیم ملی بود، در آن بازی که نقش حیاتی برای صعود ما داشت و اگر ما برنده میدان می‌بودیم به صورت مستقیم به فرانسه می‌رفتیم، بچه‌ها یک بازی عصبی و کند را انجام دادند که در نهایت بازی را ما در قطر واگذار کردیم. چرایی باخت برای ما جای سوال داشت و همان موقع با دکتر حبیبی‌نیا که در آن موقع پزشک عمومی بوده و دوره تخصص خودشان را در داروشناسی گرفته بودند، تماس گرفتم و ایشان هم حرف من را تایید کردند و گفتند این قضیه مشکوک است و باید حتما آزمایش صورت بگیرد تا صحت و سقم این قضیه روشن شود.»

فائقی می‌گوید پس از آمدن تیم ملی به کشور آزمایشات کامل توسط دکتر حبیبی‌نیا که در پیش از آن در وزنه‌برداری تحقیقات زیادی روی دوپینگ کرده بودند، انجام شد و وجود یک ماده مشکوک در خون بازیکنان تیم ملی نشان داده شد که نشان از کلک زدن قطری‌ها به تیم ملی فوتبال ایران بود: «وقتی تیم ملی به ایران آمد، چند تن از بچه‌های تیم ملی از جمله خاکپور و استیلی و چند تن دیگر انتخاب شدند و از آنها آزمایش کامل گرفته شد و در نهایت ثابت شد که ماده‌ای دارویی به نام «مپروبامات» در خون بازیکنان دیده شده است. این ماده‌ی دارویی یکی از هم خانواده‌های والیوم‌هاست که شل کننده است و باعث می‌شود دستور مغز به عضله توسط عصب دیرتر برسد و حرکت را به تاخیر بیندازد. بعد از اینکه بچه‌ها به ایران آمدند همه آنها بعد از اثبات شدن وجود این ماده در خونشان سرم تراپی شدند که دیدید در بازی با ژاپن بچه‌ها قبراق و سرحال بودند.»

وی این رفتار قطری‌ها را یک «پارادوپینگ» معرفی می‌کند: «ببینید به قول آقای دکتر حبیبی‌نیا این رفتار قطری‌ها یک پارادوپینگ است که در آن تیم ما ناخواسته و به خواست طرف ثانی از موادی استفاده کرده که باعث لطمه خوردن به تیم شده است.»

فائقی در خصوص سوالی مبنی بر اینکه پیگیری این قضیه در آن موقع به کجا کشید و مگر نظارتی نبوده که این اتفاق برای تیم افتاده؟ این چنین پاسخ داد: «این قضیه را ما پیگیری کردیم و ثابت شد که این مواد به بچه‌ها خورانده شده است، گزارشی تهیه کردیم و به فیفا فرستادیم. اما این نهاد از ما دلیل و برهان می‌خواست که ما نداشتیم. چون اگر از اول می‌دانستیم مدرک جمع می‌کردیم و ادعا می‌کردیم اما چون مدرکی نبود، هر حرفی می‌زدیم اتهام زدن بود و ما مدرکی برای اثبات این اتهام نداشتیم. به خاطر همین از این قضیه به سادگی عبور کردیم. در مورد مدیریت تیم هم باید بگویم که قطری‌ها با کلک این مواد را حالا نمی‌دانم با آب یا غذا و نوشیدنی‌ها به خورد بچه‌ها دادند. ما هم از این تجربه استفاده کردیم و در استرالیا هم با کمک یکی از آشنایان آقای خسروی‌وفا ریاست فدراسیون جانبازان ما دنبال یک فرد مورد اطمینان بودیم که دیگر غذا و مواد مورد نیاز تیم را از بیرون تهیه کند تا خدای نکرده این مشکل دوباره پیش نیاید.»

این مدیر ورزشی سابق معتقد است که فدراسیون فوتبال ما لابی ندارد، چون اگر داشت به راحتی نمی‌گذاشتند داور عرب بازی‌های ایران را سوت بزند: «من با این حرف دوستان که می‌گویند ایران در کنفدراسیون فوتبال آسیا لابی دارد، موافق نیستم. ما همیشه در بازی مقابل عرب‌ها عوامل زیادی را علیه خودمان دیده‌ایم که داوری گوشه‌ای از آن است. اگر ما لابی داشتیم آقایان نمی‌گذاشتند که یک عرب بازی ایران را قضاوت کند و از شرق آسیا درخواست داوری برای این بازی را می‌کردند. در زمان فعالیت ما آنقدر لابی ما قوی بود که وقتی هاوه‌لانژ به ایران آمد، ما با فشار کاری کردیم تا محرومها و اخطاری‌های ما را ببخشند در صورتی که وی معتقد بود اغلب کشورها نمی‌خواهند شما بالا بیایید اما وقتی دید ما آن قدر ارتباطات خوبی داریم، گفت مجبورم که به شما کمک کنم. همین بن همام قطری که ریاست کنفدراسیون فوتبال آسیا را بر عهده داشت تا آخر عمر بابت این پست خودش مدیون ایران است و با حمایت‌های ایران به این مقام رسید و حتی ادعای ریاست فیفا را هم در سر داشت.»

فائقی در آخر هر گونه اتهام تبانی از سوی کی‌روش و بازیکنان تحت هدایتش را رد می‌کند: «من به شخصه خودم سال‌ها با این بچه‌ها زندگی کردم و نمی‌توانم در وهله اول قبول کنم غیرت یک ایرانی اجازه بدهد که به عرب‌ها برای صعود باج بدهد، بعدش هم کی‌روش مربی کوچکی نیست که آبروی چندین و چند ساله خودش را یک شبه به باد بدهد و جای دیگری خرج کند. دوستان خوب است با مدیریت خوب مشکلات اساسی تیم را حل کنند و رفتار حریفان خودشان همچون قطر را بیشتر رصد کنند.»

# بنا تمرینات تیم ملی فرنگی را تعطیل کرد



بنا که به تازگی از اسپانیا به ایران آمده است در اعتراض به شرایط موجود برای برپایی اردوی آماده‌سازی و همچنین عدم پرداخت مطالبات کادر فنی و کشتی گیران ترجیح داد تا مشخص شدن وضعیت، اردوی فرنگی کاران را تعطیل کند. قرار بود در جلسه‌ای بین خطیب، سرپرست فدراسیون کشتی و کادر فنی مشکل اعضای کادر فنی برطرف شود که هنوز این اتفاق نیفتاده است. تیم ملی کشتی فرنگی خود را برای حضور در مسابقات جام جهانی کشتی فرنگی ۲۰۱۳ تهران آماده می‌سازد.

# اتفاق تلخی دیگر در فوتبال پایه تهران



در مسابقه‌ای که عصر پنجشنبه و در ورزشگاه شهر سالم شهر ری برگزار شد، داور بازی کارش به بیمارستان کشیده شد. این بازی میان دو تیم فولاد پایتخت (که امتیازش را به پرسپولیس نوین فروخته) و پاس برگزار می‌شد. در دقیقه ۷۵ مسابقه بود که فرهاد برزگر داور جوان و ۲۱ ساله فوتبال تهران، اعلام خطای پنالتی می‌کند و رای به اخراج مستقیم دروازه‌بان تیم سرخپوش می‌دهد. بلافاصله بعد از این تصمیم دروازه‌بان اخراج شده با مشت به فک داور می‌کوبد و او را نقش بر زمین می‌کند. داور مسابقه ادعا دارد زمانی که روی زمین افتاده بوده هم با استوک چندین و چند ضربه را از این دروازه‌بان و دیگر بازیکنان خورده که باعث آسیب و درد شدیدی به ناحیه کمر او شده است. در پی این حادثه داور با مداخله مسئولان برگزاری بازی با دهانی پر از خون و حالتی تاسف‌برانگیز به بیمارستان منتقل می‌شود تا بازی نیمه تمام بماند. بازیکن خاطی بازداشت می‌شود و پرونده قضایی به جریان می‌افتد. این در حالی است که ناظر مسابقه برادر رئیس هیات فوتبال استان تهران بوده. جایی که مسئولیت برگزاری این مسابقات را بر عهده دارد. این چندمین حمله به داوران در هفته‌های اخیر است. هنوز خبر حمله با تیغ موکت‌بری به سعید رحیمی مقدم داغ بود و پرونده‌اش در جریان که این گونه فرهاد برزگر کتک خورده است. شاید نیاز به اخذ تصمیماتی در فوتبالمان داریم تا این چنین داوران مورد هجمه قرار نگیرند. حتی اگر تصمیماتشان برای تیم‌های مختلف مشکل‌ساز بشود.

# ناگفته‌های کاپیتان رئال مادرید از زندگی شخصی اش



دروازه‌بان رئال مادرید در مصاحبه‌ای با لاسکستا، در مورد زندگی شخصی‌اش و همچنین اتفاقاتی که در رختکن رئال می‌افتد حرف زد.

وی افشا کرد که برخی هم تیمی‌هایش به او لقب خربزه (ال ملون) داده‌اند: «از بچگی کله گنده‌ای داشتم و دادن این لقب به همین خاطر است.»

وی سپس در مورد شرایط رختکن رئال حرف زد و گفت: «کریستیانو، په‌په و کوئنترائو بیشتر اوقات با هم هستند. با هم به اردوی پرتغال می‌روند پس صمیمی‌تر هستند. مارسلو شخصیت بامزه رختکن است و مدام با بقیه شوخی می‌کند. هیگوائین و دی ماریا با اسپانیایی‌ها خیلی رفیق هستند. خدیرا، اوزیل یا بنزما نیز خیلی هماهنگ شده‌اند. کریم در ابتدا خجالتی‌تر به نظر می‌رسید و خیلی درونگراتر بود.»

ایکر در مورد رونالدو نیز با حس شوخ طبعی صحبت کرد و گفت که مشکلی ندارد که با او تعطیلات برود: «البته به شرطی که کل مخارج سفر او پرداخت شده باشد.»

او در مورد زندگی شخصی و مسائلی که در مورد آن مطرح می‌شود هم گفت که این به خاطر شهرتش است. وی افزود: «باید چوب شهرتم را بخورم. بعضی حرفها برایم قابل درک نیست و اذیت می‌شوم. مشکلاتی با برخی از کسانی که از زندگی خصوصی من عکس می‌گیرند پیدا کرده‌ام هر چند که به هر حال این بخشی از کار من است چرا که آن افراد هم باید پول در آورند. اما باید محدودیت‌هایی قائل شد و گاهی اوقات به ما اجازه داد که کارمان را انجام دهیم. مراقبت‌ها از حریم شخصی افراد در اسپانیا به سختگیری کشورهای دیگر نیست.»

## حضور ۱۳ تیم از استانها و باشگاههای سراسر کشور در مسابقات بزرگداشت روز نیروی دریایی



مسابقات قایقرانی قهرمانی کشور بمناسبت روز نیروی دریایی در شهر بندرعباس و با حضور ۱۳ تیم از باشگاهها و استانهای کشور در دو بخش آقایان و بانوان به میزبانی منطقه یکم بندرعباس برگزار گردید. به گزارش روابط عمومی تربیت بدنی ارتش ج.ا.ا، در پایان این مسابقات، تیم ملوان بندرعباس با ۱۳۹ امتیاز بر سکوی قهرمانی ایستاد و تیمهای منطقه یکم بندرعباس و تیپ مسلم بن عقیل بندرعباس به ترتیب با ۱۱۰ و ۸۱ امتیاز بر سکوی دوم و سوم ایستادند.

**رده بندی انفرادی مسابقات**: بخش آقایان: مسعود ناصری مقام اول، محمد جهان تیغ مقام دوم، محمد زارعی مقام سوم بخش بانوان: مینا عبدالهی مقام اول، محبوبه ذبیح زاده مقام دوم، سارا کاظمی مقام سوم

وقت ما همین زندگی ماست، خیال می کنی این وقت بی پایان است؟

•پول.بی.باک

# عروسک سخنگو



ناهید ثانی

پریـا، صبح یکی از روزهای ماه اردیبهشـت، در خانواده‌ای مرفه که پس از مدتها صاحب یک دختر زیبا شـده بودند هفت سـاله شـد و پدر و مادرش در سالروز تولد او عروسکی بسیار زیبا به او هدیه دادند. اما زمانی که پریا هدیه تولدش را از آنان گرفت خیلی رفتار شاد و مشتاقانه‌ای از خود نشان نداد در حالی که او هر وقت هدیه از کسی می گرفت مشتاقانه خودش را به بغل آنها می انداخت و ناباورانه تشکر می کرد اما رفتار سرد او این بار باعث شد اطرافیان فکر کنند شاید او از این عروسک خوشش نیامده است و البته واقعیت هم اینطور بود اما چند روز بعد موقع تمیز کردن کمد پریا حس کرد صدایی کودکانه نامش را تکرار می کند او بی اراده نگاهش را به طرف صدا بر گرداند و در کمال تعجب دید که عروسـک با تبسمی شیرین به او سلام می کند. پریا ابتدا چشـمانش را با پشت دست مالید، ولی این یک واقعیت بود و چیزی که به وضوح می دید واقعیت داشت. بنابراین پریا پیش رفت و عروسک را در آغوش کشید و از آن روز به بعد تغییر قابل توجهی در زندگی پریا اتفاق افتاد و عروسـک سخنگوی پریا بزودی توانست اعتماد صاحبش را به خود جلب کند به طوری که آنها تمام سـاعت‌های شبانه‌روز را مگر زمانی که پریا مدرسـه بود، با هم بسر می بردند و این از نظر پدر و مادرش خوب نبود چرا که آنها می دیدند پریا به به شـدت گوشـه گیر، منزوی و سـاکت شده اسـت. آنها تصمیم گرفتند عروسـک پریا را حداقل برای مدت کوتاهی پنهان کنند و این نقشـه به خوبی هم اجرا شـد. چند ساعت بعد وقتی پریا از مدرسه به خانه آمد مطابق معمول به اتاقش رفت و اولین تغییر خاصی که به چشـمش خورد جای خالی عروسک در طاقچه بود پریا با شـگفتی فراوان پیش مادرش رفت و با لحنی معترضانه پرسـید عروسک من کجاست؟ مادر هم با حاضر جوابی خاصی گفت: عروسـک توی اتاق تو بود حالا از من می پرسـی کجاسـت؟ پریا اول کمی شـوکه شـد اما بعد با یک تمرکز حواس عجیب و لحظه‌ای سـکوت به طرف انباری خانه‌شان دوید و آنگاه مانند کسـی که می داند عروسـکش کجاست سراسـیمه به سـمت دیگ بزرگی دست دراز کرد و عروسـکش را از درون آن بیرون کشـید. مادر که تا آن لحظه دنبال پریا دویده بود با شـگفتی تمام پس از پیدا شـدن عروسک سـوال کرد از کجا متوجه شدی عروسکت این جاست؟!

پریا هم بدون لحظه‌ای درنگ، صادقانه گفت:

ـ مونا (نامی که روی عروسـکش گذاشته بود) مرا صدا زد و گفت که کجاسـت!! مادر شاید باورت نشود ولی او با من حرف می زند. او همه‌ی وجود من شـده و فکر می کنم بدون او می‌میرم!

مـادر ابتدا از این خبر دچار شـک شـد اما بعد از مدتـی همه چیز حالت عادی پیدا کرد و شـگفتی‌ها به فراموشـی سپرده شد و مادر با خود اندیشید که شاید کودکی پریا او را رویایی کرده اسـت. مدتی گذشت تا این که پریا بزرگ و بزرگتر شد ولی او همچنان در همه کارها با عروسکش مشورت می کرد و از آنجا که مادر و پدر، متوجه تغییر رفتار پریا شده بودند چند بار دیگر هم دست به کارهایی زدند تا پریا و عروسکش را از هم جدا کنند اما هیچکدام از آنها هم موثر نبود و حتی یک بار آنها عروسـکش را به مغازه‌دار فروختند، ولی پریا بدون درنگ بین آن همه مغازه در همسایگی‌شـان به آنجـا رفـت و مونا را دوباره خرید و از آن به بعد بود که پدر و مادر پریا متوجه شـدند که نباید کاری به پریا و عروسـکش داشته باشند. حالا پریا آنقدر بزرگ شده بود که خواستگارها برای ازدواج با او سماجت کنند و از بین آنها بالاخره او پسر مورد علاقه‌اش را پیدا کرد، اما باز هم این سخنان عجیب مونا بود که باعث شد پریا از آن ازدواج منصرف شود و بعدها مشخص شد که مونا گفته بود که پسـر مورد علاقه پریا به زودی به زندان خواهد افتاد و بعد از مدت کوتاهی در عین ناباوری همه عکس چاپ شده او را در روزنامه‌ها دیدند که به خاطر سرقت دستگیر و روانه زندان شده بود!

مـرگ پدر و متعاقب آن از دسـت دادن مادر هم از جمله پیشـگویی‌های مونا بود. این پیشـگویی‌ها او را پیش پیش به انزوا کشـیده بود به نحوی که حتی مونا اجـازه نمـی‌داد تا پریا به سـفرهای طولانی برود و در ایـن میان حتی انتخاب دوسـتان پریا هم با مونا بود تا دوستان قابل اعتماد را تایید و غیرقابل اعتمادها را دور کند حتی وقتی که دوسـتان دور و نزدیک مونا تصمیم گرفتند در چهلمین سـالگرد تولدش به یک سفر آرام برود یک روز مانده به سفر ناگهان از مسافرت صرفنظر کـرد و بلیـط هواپیما را پـس داد و عیناً به هتل اطلاع داد که سـفرش کنسل شده است و جالب این انصراف هـم اصـرار بیش از حـد مونا بود و همـان روز فاجعه سـقوط هواپیمای مورد نظر سر خط خبرها شد. بعد از



این ماجرا پریا از خانه بیرون نرفت و ماهها و سالها او و عروسکش در کنار هم در خانه ماندند. حالا پریا برای خودش زن جاافتاده‌ای شـده بود در حالی که هنوز هم برای هر تصمیمی از عروسکش مشورت می‌خواست و لحظه‌ای او را از خودش دور نمی کرد و در واقع او شبیه عروسکش شده بود بی اراده، آرام و تعیین کننده! اما این ماجرا در یک روز سـرد پاییزی دچار تغییری اساسی شـد و این بار پریا بر خلاف مخالفت شدید مونا تصمیم به سـفر با قطار گرفت. سـاکش را بست و ساعتی بعد داخل کوپه قطار در کنار عروسکش نشسته بود. همین طـور که از پنجره قطار به بیـرون نگاه می کرد زندگی عجیب خودش را مرور کرد از هفت سالگی تا به امروز که او زنی مسن به حساب می آمد و در طول این سالها او حتی برای یک لحظه طعم آزادی را نچشـیده بود و در واقع او حالا در جدالی سـخت قرار داشـت جدالی که او را در مقابل عروسکش قرار می‌داد. او به خودش فکر کرد قطره‌ای اشـک از گوشه پلک‌هایش به پایین غلطیـد و در یک لحظه پریـا که خیره به نقطه نامعلوم بود ناگهان مثل کسـی که از خوابی طولانی بیدار شده باشد به راهروی قطار دوید بلافاصله مونا را از آغوش خود جدا کرد و در حرکتی سـریع و ناباورانه عروسک را از پنجره قطار به بیرون انداخت.

لحظـه‌ای بعد پریا در کوپه خودش آرام نشسـته بـود با این تفـاوت که این بار نفس راحتی می کشـید و بـا آرامشـی به آینـده فکر می کرد بـه آینده‌ای که می توانسـت بدون دغدغه فرا برسـد و پر از خاطرات شیرین باشد. ■

## پاسخ ما

*** محمدرضا خادم ـ شاهین‌شهر**

«بهتـان» را خواندم. نمی‌دانم به چه دلیل با این که دو سـه بـار آن را خواندم چیزی از آن سـر در نیاوردم. منتظر آثار دیگرتان هستیم.

*** مهشید گشمردی ـ بوشهر**

داسـتان با روایت یا خاطره تفاوت‌های اساسـی دارد که حتماً آن را می‌دانید. «عروسک» شما بیشتر بیان یک خاطره است و نه یک داستان که به هر حال دارای ساختار شناخته شـده‌ای است. ان‌شاءالله در قصه‌های بعدی با مطالعه آثار بزرگان داستان‌نویس و با گوش دل سـپردن توصیه‌های آقای شـیرزادی در بخش پاسـخ بـه نامه‌هـای «مسـابقه بزرگ داستان‌نویسی» با توجه به این نکات، آثار بهتری از شما خواهیم دید.

## پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

### فروردین

انسانی دلسوز، دوراندیش، مهربان و گره‌گشا‌یید هر چند که گاه در مهربانی از آنسوی پشت بام می‌افتید و این روزها از آنچنان قدرتی برای گره‌گشایی برخوردار نیستید، اما همین که به طور بالقوه در این زمینه سابقه کار راه‌اندازی برای نزدیکان را دارید، شما را از دیگران متمایز می‌کند. در ضمن قبول دارم مدتی طولانی است که ذهنتان در گیر موضوعی خاص در زندگی شده، اما همین که در حال حاضر توانسته‌اید به آرامشی نسبی دست پیدا کنید جای شکر دارد. در پایان هم توصیه می‌کنم، تغییر و تحول ایجاد شده در ظاهر را به فال نیک بگیرید و شاد باشید.

### اردیبهشت

می‌گویید آدم خوش‌شانسی نیستید، می‌گویید با مشکلات عدیده‌ای دست به گریبان می‌باشید، اما گویی هیچ دقت ندارید که سراسر وجودتان را شانس احاطه کرده، لطف خدا از هر سو شامل حال شما شده و حالا اگر در یکی دو مورد خاص گرهی در کار هست، یقیناً آنها هم از حکمتی بزرگ و البته از نوع رفتار شما نشأت می‌گیرد و اگر در تصحیح رفتارتان بکوشید شک نداشته باشید که هر کسی به حال و روز شما غبطه می‌خورد. در ضمن در مورد موضوعی که ناراحتی آن برای شما سابقه طولانی دارد توصیه می‌کنم کمی جدی‌تر بیاندیشید و ذهن خود را از درگیری برهانید.

### خرداد

انسانی مهربان و دوراندیش هستید، اما در مورد موضوعی که حس می‌کنید به محدوده شما خدشه وارد می‌کند کاملاً جدی برخورد می‌کنید، البته اگر درست حدس زده باشید که مشکل از کجاست، این خصلت خیلی هم خوب است، اما بپذیرید که اگر خطا کنید، آن وقت برای طرف مقابل خیلی گران تمام خواهد شد.

چند وقتی می‌شود که منتظر خبری تعیین کننده در کارتان هستید، اما هیچ تاخیر و تعجیلی بدون حکمت نیست و در این مورد خاص هم امید بسیار دارم که به حقتان خواهید رسید. در ضمن توصیه می‌کنم برای روزهای آینده هم نقشه خوبی را آماده داشته باشید، هر چند که تصور کنید همه چیز مهیاست!

### تیر

با گذشت، قابل اعتماد، مسئولیت‌پذیر اما کمی تنبل عمل می‌کنید و اگر هم این‌چنین نیست، حداقل نوع رفتار شما چنین چیزی را القا می‌کند و اگر قصد دارید تصمیمی بزرگ اما کهنه را به عمل نزدیک کنید من توصیه می‌کنم توجیه را کنار بگذارید و به غیر بهانه‌جویی‌های واهی به فکر آینده اطرافیانتان هم باشید و بدانید که گاه یک حرکت که از نظر شما خیلی هم مهم نیست از نظر آنها بسیار باارزش و تعیین کننده است. در ضمن اگر در مورد چیزی احساس خستگی یا کلافگی می‌کنید توصیه می‌کنم برای مدتی کوتاه به نبود آن فکر کنید تا اهمیتش را دریابید. راستی کسانی که به یک حرکت غلط عادت می‌کنند خودشان آخرین نفری هستند که به آن پی می‌برند!

### مرداد

در نمای بیرونی بسیار زرنگ و تیزهوش و چابک هستید اما در درون گویی خودتان خیلی به این مسایل اعتقاد ندارید، یا این که گاه خستگی و گاه تنهایی و دلتنگی را بهانه می‌کنید تا از زیر بار مسئولیت خود شانه خالی کنید. البته من هم قبول دارم که شما با مشکلی بزرگ دست به گریبان هستید، اما اگر خداوند را ناظر و تعیین کننده امور خود بدانید تمام فشارها به یک باره فرو می‌ریزد و می‌بینید که اگر هم مشکلی هست از سر لطف در کنترل شماست. در مورد آن موضوع ذهنی هم من توصیه می‌کنم خود را در شرایطی قرار ندهید که مورد اتهام قرار گیرید.

### شهریور

مهربان، تاثیرگذار و متفکر هستید، اما گاه مسایلی را به هم مرتبط می‌کنید که منطق خیلی در محدوده آن تاثیرگذار نیست. در ضمن من هم قبول دارم که حرف دل را نباید به کسی زد، اما این شامل عزیزان نزدیکتان نمی‌شود. در مورد گلایه تان پیرامون بی‌توجهی‌های اطرافیان هم با کمی تامل می‌توانید دریابید که آنها هم در حد توانشان در تلاش هستند و متناسب با شعور و فهمشان کار را پیش می‌برند و البته می‌پذیرم که این چارچوب گاه با حدود ذهنی شما هماهنگ به نظر نمی‌رسد، اما تمام این مشکلات هم نباید در موضوع‌های ریشه‌ای زندگیتان جایی پیدا کند و زندگی ارزشمند شما را دچار خدشه سازد.

### مهر

انسانی زیرک، مهربان، دوراندیش و البته تجربه‌اندوز هستید و مورد آخری بسیار هم در زندگیتان کارساز است، اگر نسبت به حرف‌های بی‌منطق اطرافیان توجهی از خود نشان ندهید و سعی کنید که دلسوزی برای زندگی‌تان را در بالاترین میزان مطلوبیت قرار دهید. البته می‌پذیرم که گاه طرف مقابلتان با حرکت‌های پیش‌بینی نشده عجیب و گاهاً از نظر شما مشکوک تمام معادلات ذهنی‌تان را برهم می‌ریزد، ولی اگر منطقی به موضوع نگاه کنید درمی‌یابید که هیچ موضوع نگران کننده‌ایی در میان نیست و این خصیصه انسان است که دوست دارد کنترل نشده کارهایش را پیش ببرد ولی در عمق ماجرا چیز خاصی نیست!

### آبان

فردی متعهد، مورد ستایش، پرتلاش و در عین حال سخت‌جوشی هستید، ولی وقتی در مورد موضوعی یقین پیدا کنید به این سادگی‌ها ماجرا را رها نمی‌سازید و این نقطه قوت شماست اگر مسایل بی‌ارزش را در اصل زندگیتان دخیل نکنید و در گیر و دار کار و تلاش وقتی هم برای نفس کشیدن کنار بگذارید، گاهی آرام بگیرید، سکوت کنید و بگذارید زندگی از آنچه که برای شما کنار گذاشته سخن بگوید. البته وجود هاله‌های رنگی متغییر نشان از انرژی بالای شما برای تغییر و تحول است و امیدوارم این انرژی را در جای درستش خرج کنید و ذهنتان را بیهوده درگیر نسازید.

### آذر

چهره دلنشین، قدرت درونی، تسلط بر عصبانیت لحظه‌ایی، اعتماد کامل و البته آرامش عاشقانه، اینها بخشی از چیزهایی است که مدتهاست برای به دست آوردنش خودتان را به این سو و آن سو می‌زنید و برای دایمی کردن آنها حتی کلیدهای ارتباطی خود با دیگران را قطع می‌کنید، در حالی که باید قبول کنید به نتیجه تعیین کننده قطعی دست پیدا نکرده‌اید. در مورد کارتان هم طرح و ایده دادن کافی است، کاش سعی کنید روی تخصص خود تاکید داشته باشید و نکته آخر این که چه اشکالی دارد وقتی شما در جمع قرار می‌گیرید، کمی بیشتر روی رفتار خودتان کنترل داشته باشید تا بعدها عواقب خطاهایتان را نپردازید؟

### دی

فردی ساکت، تودار، متعهد و البته بسیار کنجکاو هستید. در مورد موضوعی مدت‌هاست که ذهنتان درگیر است، اما هنوز یقین پیدا نکرده‌اید که صلاح شما در چیست. پس امیدوارم روی حرف‌های بی‌هدف دیگران سرمایه‌گذاری نکنید. در ضمن گاهی مسایل شخصی به کار و محیط خانواده با همدیگر هماهنگ نیست ولی این مسئله نباید باعث ایجاد خدشه‌های عمیق بر روی روح بلند شما شود. در مورد آینده شما هم باید بگویم اگر دست از سخت‌گیری‌های بیهوده بردارید خیلی روشن‌تر از همین حالاست، اگر با توکل به خدا پیش بروید.

### بهمن

می‌خواهید غوغا به پا کنید، قصد انجام چند کار در یک زمان ثابت را دارید اما هیچ توجه نمی‌کنید که در این پیچیدگی‌ها احتمال خطا هم افزایش پیدا می‌کند و از آنجا که شما روحی لطیف و شکننده دارید ممکن است تا مدتها از زمین و زمان دلخور شوید و به همه چیز با نگاه شبهه‌آلود بنگرید. در ضمن توصیه می‌کنم وقتی روی ساعت‌های بیداریتان تسلط کامل پیدا کردید بیایید در مورد عالم خوابتان کنکاش کنید، پس وقت ارزشمند خودتان را صرف مسائل مربوط به کره خاکی نکنید، چرا که شما ثابت کرده‌اید انسانی خاص هستید و روحتان آمادگی دریافت انرژی را دارد!

### اسفند

انسانی پرجنب و جوش، غرق انرژی، اما سخت‌گیر هستید و به این سادگی‌ها حرف کسی را نمی‌پذیرید و این خیلی مواقع برایتان مشکل ایجاد می‌کند. مدتی پیش در گیر و دار یقین پیدا کردن در مورد موضوعی انرژی زیادی را صرف کردید و کلی بالا و پایین رفتید و تا مدتها ذهنتان درگیر بود اما دیدید که هر چقدر آرامتر باشید آرامش ذهنی‌تان بیشتر می‌شود و گاه بعضی از مسایل اصلاً نیاز به کنکاش ندارد. در مورد حس تنهایی‌تان هم باید بگویم که من معتقدم این فقط یک حس است و یقیناً نمی‌تواند درست باشد، گذشته از این که تنهایی کلاً چیز بدی هم نیست!

به صبر از دانه آید خوشه بیرون

● عبدالرحمن جامی

# استیک فلفل



سر آشپز: محمدمهدی حسینی

*هر انسانی باید بداند غذایی که می‌خورد نه تنها باعث تقویت جسم و بر آورده شدن نیاز بدن به مواد غذایی از قبیل پروتئین‌ها، ویتامینها، چربیها و مواد مغذی دیگر است بلکه در روح و روان او نیز تاثیر مستقیم داشته و می‌تواند بعد معنوی او را نیز تقویت یا تضعیف کند. به همین دلایل در غذا باید دو جنبه را در نظر گرفت:*

*اول اینکه غذا باید ظاهری مناسب و شرایط یک غذای خوب را داشته باشد و علاوه بر شکل زیبا، برای زیاد شدن اشتها دارای طعم خوبی بوده و انواع مواد مورد نیاز بدن را نیز داشته باشد. و دوم جنبه باطنی غذا است یعنی پاکیزه و حلال بوده و از مال حرام یا حیوان حرام گوشت تهیه نشده باشد. در مورد استیک حتما چیزهایی شنیده اید. این غذا یکی از پرطرفدارترین غذاهای گوشتی در بین اروپائیان به حساب می آید.*

*استیک انواع مختلفی دارد و به شکل‌های گوناگون طبخ می‌شود. آماده سازی استیک مراحل و شیوه‌های گوناگونی دارد و با مواد مختلفی طعم‌دار می‌شود. برای استیک سس‌های زیادی تهیه می‌شود که هر کدام دارای مزه متفاوت می‌باشد.*

*برای تهیه استیک از گوشت فیله و یا راسته گوساله می‌توان استفاده کرد. این همان گوشتی است که در آشپزی ایرانی برای کباب برگ استفاده می‌شود. گمان‌ها بر این است که درست کردن استیک کار سختی است و در منزل نمی‌توان آن را تهیه کرد اما درست کردن این غذا به راحتی درست کردن کتلت و یا شامی است.*

## مواد لازم:

- **گوشت گوساله استیکی**: ۶ تکه
- **کره**: ۶۰ گرم
- **فلفل سبز یا قرمز**: ۱ عدد
- **آب انگور**: ۲ قاشق غذا خوری
- **خردل**: ۱ قاشق غذا خوری
- **خامه**: ۳۰۰ میلی لیتر

**گوشت استیک را می‌توانید از فیله گوساله و یا راسته آن انتخاب کنید. اندازه قطعات استیک می‌تواند با سلیقه شما باشد.**

**اما بهتر است که قطر گوشت ۲ تا ۳ سانتی‌متر باشد و اندازه آن حدود کف یک دست. البته وزن گوشت برای یک استیک معمولی حدود ۲۰۰ گرم انتخاب می‌شود. شما می‌توانید قطعات استیک خود را کوچک‌تر و یا بزرگ‌تر هم در نظر بگیرید. بعضی در انتخاب قطعه گوشت وسواس زیادی به خرج می‌دهند اما نیاز به این همه وسواس نیست.**

**نکته مهم در گوشت استیک این است که نباید چربی و رگه‌های چربی در گوشت باشد. گوشت استیک باید عاری از هر گونه رگ و ریشه باشد. به همین دلیل است که بهترین گوشت برای استیک، فیله یا راسته پاک شده گوساله می‌باشد.**

## طرز تهیه:

گوشت را در ظرفی به روغن زیتون آغشته کرده و حدود ۱ ساعت در یخچال یا محیط خنک استراحت می‌دهیم. آماده سازی گوشت برای طبخ روشهای گوناگونی دارد. دقت کنید که نمک به هیچ وجه به گوشت نمی‌زنیم.

تابه چدنی را روی گاز گذاشته و مقداری روغن زیتون در آن می‌ریزیم. استیک‌ها را در تابه انداخته و هر طرف آن را ۳ دقیقه در تابه سرخ می کنیم.

مقدار روغن نباید زیاد باشد. مقدار سرخ کردن گوشت در تابه سلیقه‌ای است. شما می‌توانید گوشت را کمی آبدارتر و یا کمی خشک تر سرخ کنید.

چون گوشت از قبل در روغن خوابانده شده است، ترد شده و سریع پخته می‌شود.

بعد از اینکه تمام قطعات استیک را سرخ کردید، آن را در ظرف مخصوص فر گذاشته و روی آن را با فویل می‌پوشانیم و در فر با درجه حرارت ۱۵۰ درجه سانتی گراد می گذاریم تا گرم بماند.

مـی توانید مقداری از کره را هنگام سرخ کردن استیک به همراه روغن به تابه اضافه کنید.

حالا زمان آماده‌سازی سس استیک رسیده است.

اگر از فلفل تازه سبز یا قرمز استفاده می کنید باید آن را به تکه‌های ریز خرد کنید. در صورت نبودن فلفل تازه از دانه‌های فلفل سیاه استفاده کنید.

مقدار باقی مانده کره را در تابه ریخته و فلفل را به آن اضافه می کنیم. زیاد نباید فلفل در روغن سرخ شود مقداری که تفت خورد کافی است.

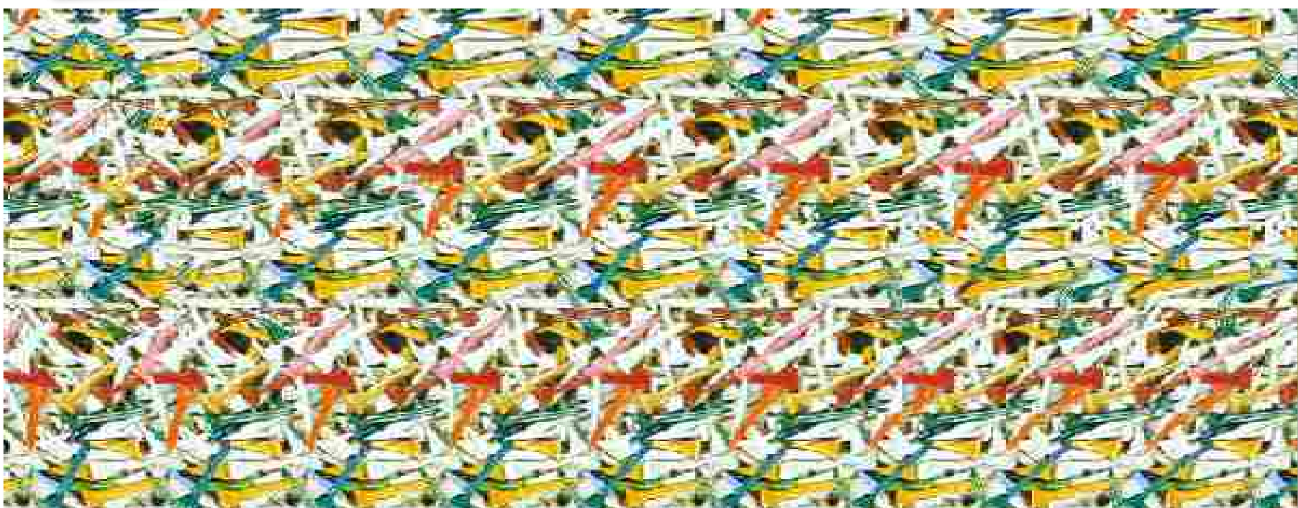
اکنون آب انگور را به آن اضافه می کنیم. (از همین انگورهایی که در منزل میل می کنید استفاده کنید)

بعد از مدت زمان بسیار کمی خردل و در آخر خامه را اضافه کرده و هم می‌زنیم تا سس کمی غلیظ شود. حرارت زیر تابه نباید زیاد باشد.

استیک‌ها را از داخل فر در می آوریم و سس را روی آن ریخته و سرو می کنیم.

اگر فر نداشتیم برای آنکه استیک سرد نشود همزمان در تابه دیگر سس را در کنار استیک آماده کرده و به محض سرخ شدن استیک روی آن می‌ریزیم. کنار ظرف استیک می‌توانید از سبزیجات استفاده کنید.

توصیه سر آشپز: اینجوری غذا کولاکه!



تصویر سه بعدی

# پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: کریم ملکی

## نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک - تولد - تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۷ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✽خواهر عزیزم، عاطفه جان، من همیشه بابت هدیه دادن خواهر دوست داشتنی مثل تو از خدا تشکر می کنم، خواهر جان تولدت مبارک

**فائزه و الهه و سینا رهنمون ـ ساری**

✽پسر مهربانم، سیناجان، تولد روزی برای شکفته شدن گلی مثل تو است، پس گلم تولدت را به تو تبریک می گویم

**پدر و مادرت محمدرضا و شهربانو گل طالش ـ ساری**

✽آرش عزیزتر از جانم، بهترین بهانه زنده بودنم، تپش قلب تو و قشنگ ترین ثانیه ها لحظه شادی توست میلادت مبارک **نامزدت الهام فریدی ـ تهران**

✽الهام عزیزم، شاید کسی را که به او خندیده‌ای، فراموش کنی اما هیچگاه کسی را که با او گریسته‌ای فراموش نمی کنی تولد همسر بزرگوارت مبارک

**خواهرت بهاره ایرانی ـ تهران**

✽زهرا جان، آهنگ صدایت زیباترین ترانه زندگیم و نفسهایت تنها بهانه نفس کشیدنم است سالروز یکی شدن قلبها و لحظه‌هایمان مبارک

**مهدی محمدحسینی ـ رباط کریم**

✽روهام جان، چهارم دی ماه، چهارمین سال تولدت را با هزاران شاخه گل رز تبریک می گوییم امیدوارم که خدا وجود نازنینت را در پناه خود حفظ نماید

**باباحسین و مامان جمیله و خاله الهام معارف چی ـ تهران**

✽مهدی جان، ای بهترین هدیه خداوند به من، عاشقانه هایم هر روز با تو ترانه می‌شوند، پس تا ابد معنای عاشقانه‌هایم باش ۲۶ آذر سالروز تولدت مبارک

**همسرت زهره گردان ـ تهران**

✽مادرم، در سالروز تولدت بهانه‌ای یافتم تا بگویم ای ترنم باران و ای زلال‌تر از آب، با تمام وجود دوستت دارم حس حضورت در ۲۵ آذر مبارک

**عروست زهره گردان**

✽همسر عزیزم، الهه جان، تو بهترین هدیه خداوند برایم هستی، عزیزم تا ابد دوستت دارم و از خدای بزرگ آرزوی سلامتیت را خواستارم ۲۸ آذر سالروز ازدواجمان را تبریک می گویم **مهدی سیدی ـ کرج**

✽مجید و فاطمه جان، زیباترین هوای دنیا متعلق به لحظه‌ای است که دلمان هوای همدیگر را می کند ۲۸ آذر سالروز ازدواجتان مبارک

**الهه علی شیری و مهدی سیدی ـ کرج**

✽همسر عزیزم، فاطمه جان، زیباترین احساساتم را با عشق نثار تو خواهم کرد دوستت دارم ۲۸ آذر ماه سالروز ازدواجمان مبارک **مجید سیدی ـ تهران**

✽محمد و یلدای عزیزم، پسر و دختر مهربانم، این ماه، ماهی است پر از سعادت و شادی زیرا شما دو فرزند خوبم در این ماه به دنیا آمدید، امیدوارم همیشه در پناه خدا خوب و خوش و سالم باشید **پدرت جمشید و مادرت پری سعیدی ـ ایوانکی**

✽همسر عزیزم، علی جان، تمام لحظه های دنیا برای زمانی است که اصلاً انتظارش را نداری و هیچ لذتی بالاتر از دوست داشتن نیست، پس حالا که انتظارش را نداری دوستت دارم **همسرت سمانه نوری ـ آمل**

✽هایده عزیز، دختر نازم، ۲۹ آذر قشنگ ترین و پر خاطره ترین روز و ماه خانواده ماست، عزیز خانواده تولدت مبارک **مادرت شبنم و پدرت کیومرث حقی ـ رشت**

✽شهرزاد، پسر عزیزم، ۲۹ آذر دومین سالروز پیوند قلبهایمان مبارک. عزیزم سلامتی و شادکامی ات را از خداوند متعال خواستارم. دوستت دارم

**همسرت نجمه یاری ـ همدان**

✽حاج علی اصغر ـ عموی مهربان، از لطف و محبت شما و پسر گرامیت «پسر عموی عزیزم سهیل جان» نهایت تشکر را دارم **برادرزاده‌ات کریم حسینی ـ نیشابور**

✽خاتونم، خانمم، عزیزم، ۸ دی ماه، سالروز تولدت مبارک باد. دوستت دارم

**همسرت علیرضا قربانی راد ـ خرم آباد**

✽پروانه زیبایم، همسر مهربان، ۳۰ آذر چهارمین سالگرد ازدواجمان را به شما گلم تبریک می گویم، دوستت دارم **همسرت سیامک برهانی ـ اهواز**

✽شاهد جان، نوه مهربانم، ۲۹ آذر را با هفت سبد گل یاس به مناسبت هفتمین سالروز تولدت را جشن گرفته و از خدای بزرگ برای نوه خوشگلم آرزوی سلامتی می کنیم **پدربزرگ و مادربزرگت حاج رحیم خیرخواه و زهرا احمدی ـ تهران**

✽معصومه جان مادر خوبم، تولدت مبارک و فرخنده باد، دوستت می داریم تا ابد **پسرت پویا و هادی میرآخوندی ـ تهران**

✽همسر خوبم، اکبر جان، دو چشم مست تو شفای مرگ من است، نگاه مست تو شکوه قلب من است، کجا روم به که بگویم که یک لحظه خنده تو، تمام آرزوی قلب من است، تولدت مبارک **همسرت سیما ـ تهران**

✽آقا جلیل برادر خوبم، از خدای بزرگ می خواهم که همیشه بهترین خبرهای زندگیت در اخبار شبانه روزی زندگیم باشد، داداش جان قدم نورسیده ات مبارک **برادرت رسول معینی ـ رودسر**

✽ماهان جان، پسر نازم، از خدای تبارک و تعالی می خواهم عمرت به بلندای شب یلدا و وجودت به سرخی انار باد، عزیزم تولدت فرخنده باد، دوستت داریم

**پدرت مهران و مادرت معصومه ـ تهران**

✽ناهید خانم، خاله عزیز، ۳۰ آذر دومین سالروز ازدواجتان با محمدرضای عزیز مبارک، امیدوارم همیشه در سایه پروردگار سلامت و شاد در کنار هم باشید

**خواهرزاده‌ات نسرین نادری ـ سنندج**

✽پسرانم، سهیل و صالح حاجی عرب، تولدتان مبارک باد، امیدوارم همیشه در سایه پروردگار باشید **پدرتان مجید حاجی عرب ـ اصفهان**

✽پسر خوبم، ماهان کوچولو، تولدت مبارک عزیزم، دوستت دارم

**پدرت سیدمحمد موسوی ـ اصفهان**

✽پدر و مادر مهربان و دوست داشتنی به مناسبت شب یلدا، که طولانی ترین ایام سال است امیدوارم عمرتان طولانی تر از تمام ایام سالها باشد، تولدتان مبارک ای فرشته های آسمانی **پسرتان ماهان اجدادی ـ تهران**

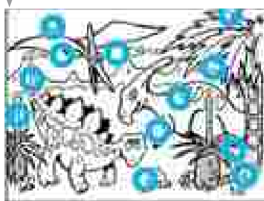
## پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

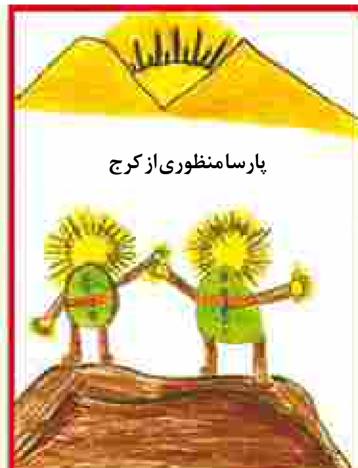
بقیه از صفحه ۴۷

پاسخ شکلهای پنهان در تصویر آماده برای زمستان



پاسخ دوازده اختلاف در تصویر




پارسا منظوری از کرج


محمد محمدی ۴ ساله از فردیس کرج


شهداد عالی سیف‌الدین ۱۰ ساله از فردیس


سیدطاها طاهری‌فر ۶ ساله از بهشهر

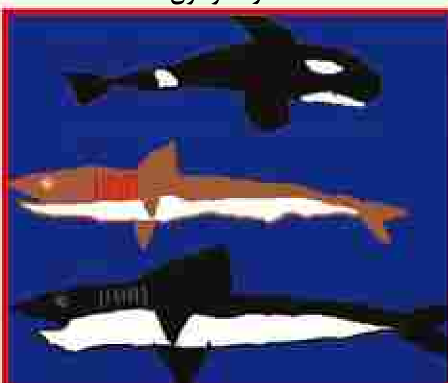

سیده کوثر طاهری‌فر ۶ ساله از بهشهر


نسترن شفیع آبادی کلاس اول


سیه یگانه طاهری‌فر کلاس چهارم


سیده یکتا طاهری‌فر ۶ ساله از بهشهر

محمدرضا موسوی ۶ ساله




سید پرهام طاهری‌فر ۴/۵ ساله از بهشهر


نساء بهرامی ۴ ساله از اسلامشهر


محمد اختری ۶ ساله


هستی واحدی ۷ ساله از تهران


متین عالی سیف‌الدین ۹ ساله از فردیس